

علم و ایران ۹۰

تسوخ نامه ایلخانی

تألیف
محمد بن محمد بن محمد
«خواجہ نصیر الدین»

با مقدمه و تعلیقات
مدرس رضوی

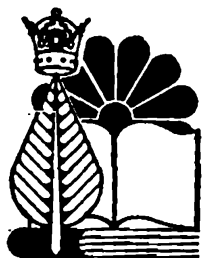


کتابخانه ملی و اسناد ملی ایران
۱۳۵۵

تسوخ نامه ایلخانی

تألیف
محمد بن محمد بن حسن طوسی
«خواجه نصیر الدین»

بامقدمه و تعلیقات
مدرس رضوی



آمارات بنیاد فریبک ایران

بنیاد فرهنگ ایران که فرمانمایان شایسته آریامهر برای خدمت به زبان فارسی و حفظ و حیانت میراث گرانمای فرهنگ این سرزمین تأسیس یافته طبع و نشر کتابها و آثار علمی دانشمندان مشین ایران را از جمله وظایف خود قرار داده است .

در تاریخ پرافتخار کشور که سال ماقسمتی که کتر شناخته شده کوشش های علمی دانشمندان این سرزمین و خدماتی است که ایشان به پیشرفت و بطن دانش جهان کرده اند آنچه از آثار این بزرگان به زبان عربی نوشته شده است اکنون مورد استفاده همه ایرانیان نیست و کتابهای فراوانی که به زبان فارسی تألیف یا ترجمه کرده اند نیز غالباً هنوز به چاپ نرسیده و نسخه های معدودی که از هر یک در کتابخانه های ایران یا کشورهای دیگر جهان مانده است از دسترس دانش پروران دور است .

بر این سبب شاید در ذهن بعضی کسان این شبهه حاصل شده باشد که ایرانیان در زمانهای مشین تمهات ادبیات و هنر و امور ذوقی می پرداخته و به دانش یعنی خاص توجه شایانی نداشته اند .

طبع و تصحیح و نشر کتابهای علمی قدیم هم برای روشن کردن تاریخ علم در ایران و جهان لازم و موند است و هم این کتب از نظر شیوه بیان مطالب علمی و اصطلاحاتی که در آنها به کار رفته است مورد استفاده دانشمندان فارسی زبان خواهد بود .

در این سلسله نشر کتابهایی که به زبان فارسی تألیف شده است مقدم داشته می شود اما بعضی از کتابها که دانشمندان ایران به زبان عربی نوشته اند و مطالب آنها به فارسی در نیامده است نیز ترجمه و نشر خواهد شد .

فهرستی از اصطلاحات علمی که در هر کتاب به کار رفته است تدوین و به آفران افزوده می شود و هر جا که اصطلاحاتی با آنچه در فارسی امروز متداول است متفاوت باشد اصطلاح جدید در مقابل آن ثبت خواهد شد .

امید است که این خدمت فرهنگی مورد استفاده دانش پروران واقع شود .
پرویز نالی خاوری

از این کتاب

۱۳۰۰ نسخه در تابستان ۱۳۴۸ در چاپخانه زر

چاپ شد

فهرست مطالب

مقدمه مصحح	هفت - پنجاه و يك
مقدمه	۳-۶
مقالات اول - در کیفیت مرکبات عالم سفلی و معدنیات و غیر آن و	
علل معادن	۲-۲۶
فصل اول : در کیفیت وجود عناصر که اصولند	۹-۱۵
فصل دوم : در علل معادن بطریق کلی	۱۶-۱۹
فصل سوم : در کیفیت تحجر جواهر معدنی	۲۰-۲۲
فصل چهارم : در علل الوان جواهر	۲۳-۲۵
مقالات دوم - در جواهر که از جمله حجریات باشد و کیفیت حال معادن و	
خاصیت و منفعت و مضرت و قیمت هر يك و جلا دادن و آنچه مناسب	
این نوع باشد	۲۷-۱۹۹
فصل اول : در نعت یاقوت و انواع آن	۲۹-۵۱
در معرفت انواع یاقوت بطریق کلی	۳۰
(سخن) در معرفت معدن یاقوت	۳۱
معرفت انواع یاقوت (سرخ)	۳۴
فصل : در معرفت یاقوت زرد	۳۶
فصل : در معرفت یاقوف اغبس و اکهب	۳۸
فصل : در معرفت یاقوت غریب و اشباه آن	۳۹
فصل : در عیبهای یاقوت	۴۱
فصل : در صفت جلا دادن یاقوت	۴۳
فصل : در معرفت قیمت انواع یواقیت	۴۵
فصل : در امتحان یاقوت	۴۷
فصل : در منافع و خواص یاقوت	۴۸
فصل : در اخبار و حکایات که در باب یاقوت بتسامع رسیده است	۵۰
فصل : در نسبت جوهرها در وزن و مقدار بایکدیگر	۵۲-۵۳
فصل : در معرفت زمرد و انواع آن و خاصیت و اشباه	۵۴-۶۴
فصل : در معرفت انواع زمرد	۵۶

۵۸	فصل: درجلا دادن زمرد
۵۹	فصل: در امتحان زمرد
۵۹	فصل: در خاصیت و منفعت زمرد
۶۱	فصل: در قیمت زمرد
۶۲	فصل: در عیوب زمرد
۶۲	فصل: در اخبار و حکایات زمرد
۶۵-۶۹	فصل: در معرفت حجرالماس و معدن و خواص او
۶۷	سخن در معرفت انواع الماس
۶۸	سخن در امتحان الماس
۶۹	در خاصیت و منفعت الماس
۶۹	در قیمت الماس
۷۰-۷۵	فصل: در معرفت انواع لعل و ذکر معادن و خواص او
۷۲	سخن در خاصیت لعل
۷۳	سخن در قیمت لعل
۷۴	سخن در خیانت لعل
۷۵	سخن در محافظت لعل
۷۶-۸۰	فصل: در صفت انواع فیروزه و ذکر معادن و خواص او
۷۹	سخن در خواص و منافع فیروزه
۸۰	سخن در قیمت فیروزه
۸۱-۸۲	فصل: در صفت بیجاده و بهاء آن
۸۲	سخن در خاصیت بیجاده
۸۳-۱۱۴	فصل: در شرح انواع مروارید و ذکر معادن و عقود و قیمت آن
۸۴	ذکر اصداف
۸۶	در ذکر مفاصات زمین
۸۸	فصل: در اسامی انواع مروارید
۹۰	سخن در احوال مروارید
۹۲	آب مروارید
۹۴	اما آنچه تعلق بسوراخ مروارید دارد
۹۵	اما آنچه تعلق بپزرگی و خردی مروارید دارد
۹۷	در صفت شرح عقود
۱۰۰	سخن در قیمت مروارید

۱۰۴	فصل: در فساد مروارید
۱۰۴	سخن در محافظت مروارید
۱۰۵	سخن در خواص و منافع مروارید
۱۰۶	سخن در اصلاح مروارید فاسد
۱۰۷	فصل: در اخبار و حکایات عجیب که در مروارید گفته‌اند
۱۱۵	فصل: در تعریف عقیق و خاصیت آن
۱۱۷-۱۱۶	فصل: در معرفت لاجورد و خاصیت و منفعت آن
۱۲۰-۱۱۸	فصل: در صفت دهنج و خواص آن
۱۱۹	سخن در خاصیت دهنج
۱۲۲-۱۲۱	فصل: در معرفت یشب و خاصیت و منفعت آن
۱۲۱	سخن در خاصیت و منفعت یشب
۱۲۳	فصل: در معرفت حجر جمس و معدن و خواص او
۱۲۶-۱۲۴	فصل: در معرفت بلور و معادن و خاصیت و منفعت او
۱۲۶	سخن در خواص بلور
۱۲۷	فصل: در معرفت جزع و معدن و خواص او
۱۲۹-۱۲۸	فصل: در معرفت بسد و خواص او
۱۳۱-۱۳۰	فصل: در معرفت انواع پادزهر
۱۳۴-۱۳۲	فصل: در حجر مقناطیس و صفت او و معادن و خواص او
۱۳۵	فصل: در معرفت سنگی که زر را جذب می‌کند
۱۳۵	در معرفت حجر الحلق و خواص او
۱۳۷	فصل: در معرفت حجر الظفر و خواص او
۱۳۸-۱۳۷	فصل: در معرفت حجر گاویس و خواص او
۱۳۸	فصل: در خاصیت جاویس
۱۴۰-۱۳۸	فصل: در معرفت حجر التیس و خاصیت و منفعت او
۱۴۱	فصل: در معرفت خر مهره و خواص او
۱۴۲	فصل: در معرفت مهره مار و خواص او
۱۴۳	فصل: در معرفت حجر خمار و خواص او
۱۴۴	فصل: در معرفت حجر یرقان و خاصیت او
۱۴۵	فصل: در معرفت حجر عقاب و خاصیت و منفعت او
۱۴۵	فصل: در معرفت حجر باغض النخل و خاصیت او
۱۴۷-۱۴۶	فصل: در معرفت حجر سنباده و خاصیت او

۱۴۸	فصل: در معرفت مینا و خاصیت او
۱۴۸	فصل: در معرفت آلات چینی و خواص او
۱۵۰	فصل: در معرفت مرقشیا و خواص او
۱۵۲	فصل: در صفت مغنیسیا و خواص آن
۱۵۲	فصل: در معرفت کهربا و خاصیت او
۱۵۳	فصل: در معرفت سندروس و خواص او
۱۵۴	فصل: در معرفت حجرالحی و خاصیت او
۱۵۴	فصل: در معرفت سنگ زیت و خواص او
۱۵۵	فصل: در معرفت حجرالیهود و خاصیت او
۱۵۵	فصل: در معرفت حجر چینی و خاصیت او
۱۵۵	فصل: در معرفت حجرالدم و خاصیتش
۱۵۶	فصل: در معرفت حجرالقمر و خواص او
۱۵۶	فصل: در معرفت حجر کرکی و خاصیت او
۱۵۷	فصل: در معرفت حجر ضد و خاصیت و منفعت آن
۱۵۸	فصل: در معرفت حجراللبنی و منفعت او
۱۵۹	فصل: در معرفت حجرالقبور و خواص آن
۱۵۹	فصل: در معرفت حجرالبرد و خواص او
۱۶۰	فصل: در معرفت حجر موش و خواص آن
۱۶۰	فصل: در صفت حجر باران و خواص آن
۱۶۳	فصل: در صفت حجر نیلوفر و خواص او
۱۶۳	فصل: در صفت حجر مثقالی و خواص آن
۱۶۵	فصل: در صفت سرطان بحری و خواص او
۱۶۶	فصل: در صفت ارنب بحری و خواص او
۱۶۸	فصل: در حجر نوم و خواص او
۱۶۹	فصل: در معرفت حجر ضد نوم و خواص آن
۱۶۹	فصل: در صفت حجر طلق و خواص آن
۱۷۰	فصل: در معرفت حجر رخام و خواص آن
۱۷۲	فصل: در معرفت حجر توتیا و خواص او
۱۷۴	فصل: در معرفت حجر ائمد و خواص آن
۱۷۵	طریق ساختن کحل ائمد
۱۷۷	فصل: در انواع شاذنج و خواص او

پنج	فهرست مطالب
۱۷۸	فصل : در معرفت انواع زرنیخ و خواص او
۱۸۰	فصل : در معرفت انواع بوردق و خواص آن
۱۸۲	فصل : در معرفت انواع شب و خواص او
۱۸۳	فصل : در صفت انواع حجر زاج و خواص او
۱۸۵	فصل : در صفت حجر نوشادر و خواص او
۱۹۴-۱۸۸	فصل : در صفت خواص احجار مختلف که از ارسطو نقل کرده اند
۲۰۰ - ۱۹۶	فصل : در معرفت احجاری که مناسبتی با شرف جوهر دارد
۲۴۴-۲۰۱	مقالت سوم : در شرح فلزات سبعة
۲۰۵-۲۰۳	فصل اول : در بیان اصول فلزات سبعة بطریق اجمال
۲۰۵	فصل : در صفت کبریت و خواص او
۲۰۷	فصل : در صفت زبیق و خواص او
۲۱۳-۲۰۹	فصل اول : در صفت زر و خواص او
۲۱۵-۲۱۴	فصل : در صفت نقره و منفعت و خواص او
۲۱۶-۲۱۵	فصل : در صفت مس و خواص آن
۲۱۸-۲۱۷	فصل : در صفت انواع رصاص و خاصیت آن
۲۱۹-۲۱۸	فصل : در صفت انواع اسرب و خواص آن
۲۲۲-۲۲۰	فصل : در صفت انواع آهن و خواص آن
۲۲۳-۲۲۲	فصل : در صفت خارصینی و خاصیت آن
۲۲۶-۲۲۴	فصل : در صفت آهن چینی و خاصیت و منفعت او
۲۳۹-۲۲۷	فصل : در انواع معمولات و ممزوجات که از فلزات ساخته اند
۲۲۸	فصل : در صفت اسفیدروی و خواص او
۲۲۸	فصل : در صفت بت روی و خواص او
۲۲۹	فصل : در معرفت طالیقون و خواص او
۲۳۱	فصل : در صفت دندان ماهی و خاصیت و منافع او
۲۳۲	فصل : در صفت عاج و خواص آن
۲۳۳	فصل : در معرفت آبنوس و خواص او
۲۳۳	فصل : در معرفت ختو

شش	تنسوخ نامه
	فصل: در معرفت نروك و خاصیت آن ۲۳۵
	فصل: در معرفت روغن بلسان و خواص او ۲۳۷
	فصل: در معرفت سقنقور و خواص او ، خاصیت سقنقور ۲۳۹
	فصل: در معاجین نفیس همچون تریاق و مثرودیطوس ۲۴۲-۲۴۰
	فصل: در معرفت داروئی که مغولان شناسند ۲۴۳
	مقالت چهارم : در عطرها ۲۶۶-۲۴۵
	فصل: اول در معرفت مشك و خاصیت آن ۲۵۱-۲۴۷
	فصل: در معرفت عنبر و خاصیت آن ۲۵۳-۳۵۲
	فصل: در معرفت و صفت عود و خواص او ۲۵۵-۲۵۴
	فصل: در معرفت انواع کافور و خاصیت آن ۲۵۸-۲۵۶
	فصل: در معرفت انواع صندل و خواص او ۲۵۹
	فصل: در معرفت و صفت زعفران و خاصیت آن ۲۶۰
	فصل: در معرفت زباد و خواص آن ۲۶۱
	فصل: در صفت لادن و خواص آن ۲۶۳
	فصل: در معرفت مومیائی و خاصیت او ۲۶۴
	فصل: در ترکیب مثلک و کیفیت عمل آن ۲۶۶
	تعلیقات ۳۰۴-۲۶۷
	فهرست‌ها ۳۵۸-۳۰۵
	فهرست لغات نادر و اصطلاحات طبی و صنعتی با معنی آنها ۳۲۴-۳۰۵
	فهرست جواهر و سنگها و عطرها و حیوانات و نباتات ۳۳۹-۳۲۵
	فهرست الوان و رنگها ۳۴۳-۳۴۰
	فهرست جواهر و سنگها و نباتات و بعضی لغات دیگر با معادل ۳۵۰-۳۴۴
	انگلیسی آنها ۳۵۳-۳۵۱
	فهرست نام اشخاص ۳۵۶-۳۵۴
	فهرست نام جایها و طوایف ۳۵۸-۳۵۷
	فهرست کتابها ۳۵۹
	تصحیحات

بسمه تعالی

مقدمهٔ مصحح

کتابی که اینک با تصحیح و حواشی و تعلیقات نگارنده بنظر خوانندگان عزیز می‌رسد از مهمترین و پرارزترین آثار علمی و ادبی فارسی است که در جواهرشناسی به نام تنسوخنامهٔ ایلخانی استادالبشر و عقل حادی عشر محقق طوسی خواجه نصیرالدین محمد ساخته است .

دانش گوهرشناسی و کان‌شناسی از علوم اوائل است که حکماء پیشین و دانشمندان ایران و علماء اسلام بدان عنایت و توجه خاص داشته و کتاب و رسالهٔ بسیار در آن فن تألیف کرده‌اند.

طاشکبری زاده در کتاب مفتاح السعادة^۱ این دانش را از فروع علم طبیعی شمرده و آنرا چنین تعریف کرده است:

«گوهرشناسی دانشی است که در آن از چگونگی و اوصاف گوهرها که در کانهای دشت باشد از قبیل الماس و لعل و یاقوت و فیروزه و نیز از گوهرها که در دریا افتد چون مرجان بحث شود. و نیک و بد و صفات هر یک به نشانها

و علائم مخصوص شناخته گردد. و همچنین خواص و ممیزات و عیوب و قیمت آنها دانسته شود.»

در این علم کتاب و رساله بسیاری در تازی و فارسی تألیف و تصنیف شده که بعضی از آنها در نهایت شهرت است.

ابن الندیم در کتاب الفهرست نام کتاب چندی که بزبان تازی در فنون جواهرشناسی و کان‌شناسی و صیدنه و عطر و سموم ساخته شده یاد کرده که از جمله آنهاست «کتاب الجواهر و اصنافه» از محمد بن شاذان جوهری. و کتاب احجار جابر بن حیان و کتاب حجر و کتاب صیدنه محمد بن زکریاء رازی و رساله در اقسام گوهرهای قیمتی کندی و کتاب سموم عیسی بن علی بغدادی متوفی ۳۵۸ طیب متوکل خلیفه عباسی.

و حاجی خلیفه نیز در کتاب کشف‌الظنون چندین کتاب دیگر که در این فن ساخته شده یاد کرده است که مهمتر و پرارزش‌تر از همه کتاب «الجواهر فی الجواهر» ابوریحان بیرونی بتازی و رساله «تنسوخ‌نامه ایلخانی» بفارسی است. رساله تنسوخ‌نامه یکی از آثار مهم و پر ارزشی است که در شناخت گوهرها و دانستن منافع سنگها و معرفت فلزات و اطایب و نفایس و غرایب ساخته شده و در میان کتابهایی که بفارسی در این فن تألیف شده هیچ کتابی جامع مزایا و خصوصیات که در این کتابست نیست.

این کتاب با آنکه بس مختصر است پس از کتاب الجواهر بیرونی معتبرترین سند علمی و فنی است و گرانبهاترین گنجینه لغات و اصطلاحات و تعبیرات کهنه و اصیل فارسی است.

شیوه تعبیرات و رسائی الفاظ و پختگی عبارات و خالی بودن از الفاظ و معانی نادرست از خصایص و مزایای این کتابست که در کتب دیگری که بفارسی در این فن ساخته شده نمی‌توان یافت.

در نسبت این کتاب به خواجه طوسی ظاهراً جای شك و تردید نیست،

چه تمام کسانی که آثار و تألیفات او را در کتابهای خویش یاد کرده «رساله‌ای در جواهر» در جمله تصانیف او ذکر نموده‌اند لیکن در نام رساله اختلاف کرده و هر یک آنرا بنامی خوانده‌اند. صلاح‌الدین صفدی در کتاب الوافی بالوفیات^۱ و محمد بن شاکر در فوات‌الوفیات^۲ و محمد هدایت حسین در کشف‌الحجب‌والاستار^۳ نامش را «کتاب‌الجواهر» یا «رسالة‌الجواهر» ضبط کرده‌اند. وحمد مستوفی در کتاب نزهة‌القلوب چنانکه در دیباچه^۴ بیشتر نسخه‌های این کتاب آمده است «تنسوخ‌نامه» خوانده و آنرا از تألیفات خواجه طوسی دانسته است.^۴

حاجی‌خلیفه در کشف‌الظنون در دو جا از این کتاب یاد کرده در یک‌جا آنرا «تشوق‌نامه ایلخانی» و در جای دیگر «تنسوق‌نامه» ذکر نموده که بطور قطع و یقین «تشوق‌نامه»^۵ سهواً القلم است.

ابوالحسن فراهانی در شرح دیوان انوری از آن به «رساله جوهریه محقق طوسی» یاد کرده و در چند مورد در شرح خویش بر دیوان مطالبی از آن نقل نموده است.^۶

و در ابتداء بعضی از نسخ کتاب «رساله در معرفت جواهر» و در بعضی دیگر از نسخ بنام «تنکسوق‌نامه» با اضافه کافی بین نون و سین آمده که صورت دیگری از این کلمه است.^۷

-
- ۱- الوافی بالوفیات صفدی چاپ اسلامبول ج ۱ ص ۱۸۱
 - ۲- فوات‌الوفیات ابن‌شاکر ج ۲ ص ۱۵۰
 - ۳- کشف‌الحجب‌والاستار ص ۲۵۵
 - ۴- نزهة‌القلوب حمد مستوفی نسخه خطی کتابخانه دانشکده هیات
 - ۵- کشف‌الظنون چاپ اسلامبول ج ۱ ستون ۴۱۰ و ۴۹۵
 - ۶- شرح مشکلات دیوان انوری صفحات ۲۲ و ۵۱ و ۱۲۵ و ۱۸۰ چاپ دانشگاه
 - ۷- مجموعه شماره ۲۸۳۲ کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران

و چون خواجه طوسی در این کتاب علاوه بر ذکر منافع و خواص و صفات گوهرها و سنگهای بیش بها از تمام چیزهای نفیس و نادر و غریب از جواهرکانی و ساخته‌های زر و سیم و عطریات و معجونات و تریاقهای سودمند بحث کرده آنرا «تنسوخنامه ایلخانی» نامیده است و در یک موضع هم آنرا جواهرنامه خوانده است^۱.

تنسوخ را جمعی از فرهنگ نویسان لغت ترکی دانسته‌اند که در زبان فارسی در آمده است و بعضی هم آنرا از اصل هندی تنسکهه پنداشته و تنسوق

معنی

تنسوخ و اصل آن

را معرب تنسخ نوشته‌اند.

صاحب فرهنگ جهانگیری گوید: «تنسخ بفتح اول و ضم سین نفیس و نادر و تنسوق معرب آنست . و آن پارچه‌ایست در هند نازک و لطیف . و معنی ترکیبی آن خوش آینده تن است ، چه سخ بمعنی خوش باشد . ابن یمین گوید :

دل سؤال يك نظر می کرد زان فرخ رخس

از لب شیرین نیامد جز بتلخی پاسخش

گاه مهرم کین نماید وقت صلح آید بچنگ

دور بادا چشم بدزان شیو های تنسخش»

و در فرهنگ رشیدی و بهار عجم آنچه از فرهنگ جهانگیری نقل شد در تفسیر تنسخ ذکر شده و رشیدی بر آن افزوده است که «آن نوعی از جامه نفیس است که آنرا تن زیب گویند و مجازاً بمعنی تحفه و چیز نفیس است».

صاحب برهان قاطع گوید: «تنسخ بضم سین بر وزن مهرخ هر چیز را گویند که بسیار نادر و کمیاب و بی مثل و مانند و در نهایت نفاست باشد. و معرب آن تنسوق است»

و در لغات ترکی بمعنی نادرات آمده و نوشته شده که «تنسوقات جمع تنسوق است که لفظ ترکی است بمعنی نادر».

وصاحب غیاث اللغات بنقل از سراج اللفه گوید: «تنسوقات جمع تنسوقست و تنسوق معرب تنسخ که بفتح و سین مهمله مضموم و خاء معجمه باشد مفرس تنسکه که لفظ هندیست بفتح تا و سین مهمله مضموم و کاف عربی مخلوط التللفظ، و آن قسمی از جامه نفیس است که از ملک بنگاله آورند، چون جامه مذکور از تحفهای نفیس هندوستان است بمجاز هر چیز نفیس را گفته اند».

این بود گفته فرهنگ نویسان در معنی و اصل کلمه تنسخ و تنسوق. و حقیقت آنست که این لغت ترکی مغولی است که پس از استیلاء ترکان و مغولان بر ایران در زبان فارسی وارد شده است و در کتب تاریخ دوره مغول و پس از آن مانند تاریخ جهانگشای جوینی و جامع التواریخ رشیدی و تاریخ غازانی و وصاف الحضرة و زبدة التواریخ حافظ ابرو و دیگر کتب بصورت های گوناگون مانند تنسخ و تنسوق و تنسق و تانکسوق و تنکسوق بکثرت استعمال شده است، و خواجه طوسی هم در دو جای از این کتاب آنرا بکار برده است، و در تمام مواردی که استعمال شده از آن معنی تحفه و ارمغان و اشیاء نفیس از قبیل جواهر و سنگهای بیش بها و ابزار زرینه و سیمینه و تریاقها و عطرها و هر چیز نادر و کمیاب خواسته شده است که اینک برای مزید بیان و زیادت فائده چند شاهد از کتابهای مختلف تاریخ در اینجا می آوریم تا معنی آن بخوبی روشن گردد:

«وادکر تیمور را گفت که تو و پدرت چنین تنکسوقها یعنی طرایفها و غرایبها چرا نساخته اید» (جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۳۳).

«واز جمله تنسوقها بیری غران چون ازدهای دمان بکیخاتو خان فرستاد»
 «و امیر محمد ایداجی که بامارت اصفهان موسوم بود آنجا به بندگی رسید و تنکسوقهایی لائق تیکشمیشی کرد» «با دیگر تنکسوقهای خطائی که لایق مقام فرمود» - «از ولایات دور به تنکسوق آرند بر قاعده و ریز مفصل بنویسند»

(تاریخ غازانی صفحات ۳۹ و ۴۰ و ۳۴۳).

«در صحبت رسولان تنسقات و خدمات به بندگی هلاکو فرستاده» (وصاف الحضرة ص ۱۸۱).

«هر سال چیزی از تنسقات فارس و چند شده مروراید پیش قاآن می فرستاده» (زبدة التواریخ حافظ ابرو نسخه کتابخانه ملی ملک).

«و تحف و تنسوقات مرصع آلات چون کمر شمشیر کمر خنجر واقمشه نفیس فرنگ و بسیاری از نفایس آوردند» (احسن التواریخ روملو چاپ اروپا ص ۴۱۵ ص ۱۶).

ذکر این چند شاهد برای کلمه تنسوخ و تنسوق و صورتهای مختلف آن از لحاظ توضیح و بیان اصل کلمه و معانی کافی است و بحث بیشتر درباره آن غیر لازم و کسانی که طالب اطلاع بیشتر و تحقیق کامل تر باشند به کتاب لغات ترکی و منغولی وارد در زبان پارسی، تألیف در فر که در سه مجلد بزبان آلمانی ساخته شده مراجعه فرمایند.^۱

سال تألیف این رساله بدرستی معلوم نیست و از نسخ تاریخ
پنجگانه آن که نسخه حاضر بامقابله آنها فراهم شده تألیف تنسوخنامه
سال آن بتحقیق بدست نمی آید همین قدر پیدا است که
خواجه آنرا در عهد پادشاهی هلاکو خان (۶۵۳ - ۶۶۳) و بامر او ساخته
است.

و از مقدمه نسخه دیگری از تنسوخنامه (تنکسوقنامه) که شاید تحریر
اولی آن باشد (و در بعد توصیف آن خواهد شد) معلوم می شود که تألیف آن
پس از استیصال اسماعیلیه و در زمان حیات منکوقاآن بوده است، چه در آن

1 - Doefer. G. Turkische und Mongolische Elemente in Neu-Persischen: Band II: Turkische Element. Wiesbaden 1965.

مقدمه چنین آمده است: «منت خدای تعالی را که همه جهان را از آفتاب برآمدن تا آفتاب فرورفتن به پادشاه روی زمین خلدالله ملکه و مهد عدله داده است.»
و بعد چنین: «که این طرف آب جیحون تا بنهایت مغرب که واسطه ممالک عالم است برادر خود پادشاه جهان ادام الله عظمته سپرد»

از این عبارات پیداست که مقصود از پادشاه روی زمین «منکوقاآن ۶۴۸-۶۵۶» است، واوست که برادر خود هلاکو را بایران فرستاد، بنابراین تألیف کتاب مسلماً در ایام زندگی منکوقاآن صورت گرفته پس تألیف این رساله پس از خلاصی خواجه از قلاع اسماعیلیه و قبل از مرگ منکوقاآن یعنی بین سالهای ۶۵۴ که سال تسلیم خورشاه پادشاه اسماعیلیه است و ۶۵۷ که تاریخ فوت منکوقاآن است باید باشد.

خواجه در این کتاب ذکری از مآخذی که از آنها بهره
مآخذ کتاب برده نکرده و در مقدمه همین قدر گفته است «از گفتار حکماء متقدم و آنچه این بنده را به تجربه معلوم شده بود بحکم ممارست و آنچه از معتمدان و اصحاب تجارب بطریق تسامع معلوم شده است بدان الحاق کرده».

اما از مطالعه کتاب بخوبی پیداست که مآخذ عمده وی در ترتیب این رساله کتاب جماهر بیرونی بوده است و مسلماً هنگام تألیف آنرا در نظر داشته و از آن بهره برده است. و آنچه را از حکما و دانشمندان دیگر مانند یعقوب کندی و نصر دینوری و محمد زکریای رازی نقل نموده عیناً همان منقولات بیرونی است که در کتاب جماهر دیده می شود.

کتاب الجماهر فی معرفة الجواهر بیرونی از کتب بی نظیر است که در علم جواهرشناسی تألیف شده است. بیرونی در جمع این کتاب مآخذ بسیاری از کتابهای این فن را در دست داشته است. و غیر از کتب تفسیر و دواوین شعرای تازی و فارسی و کتابهای تاریخ و جغرافی که بنام هر یک اشاره کرده از کتب چندی

که در جواهرشناسی تألیف شده استفاده نموده است. و علاوه بر نقل مطالب از مآخذ مذکوره روش تحقیق و تجربه را نیز در این تألیف از دست نداده و آنچه از دیگران گرفته است پس از سنجش بمیزان خویش و تحقیق در آن نظر خود را بیان داشته از این رو این کتاب مهمترین کتاب تحقیقی در این فن است. مآخذ عمده بیرونی در معرفت جواهر و اطایب و نفایس کتابهای یعقوب اسحاق کندی و نخب جابر بن حیان و منافع الاحجار عطار دین محمد حاسب و کتاب خواص محمد زکریای رازی و اقوال جواهریان و بازرگانانی است که پیشه آنها خرید و فروش جواهر و نفایس بوده و مطالبی را که شفاهاً از آنها شنیده در کتاب خویش یاد کرده است.

و از کتاب احجار منسوب بارسطو چنانکه از مطالعه کتاب پیداست استفاده اش بسیار ناچیز و اندک بوده و جز در شش موضع از کتاب خود اسمی از آن نبرده و نقلی نکرده است. و درجائی گوید: «گمانم آنست که این کتاب از ارسطو نیست و بدو بسته شده است» و در دو سه جای دیگر که از کتاب احجار نقلی کرده نامی از ارسطو نبرده است و معلوم نیست که آن مطالب از کتاب احجار منسوب به ارسطو باشد. و در جائی هم از خرافات بسیاری که در این کتابست یاد کرده است.^۱ با وصفی که از کتاب جماهر شد و با مطالعه کتاب تنسوخنامه بخوبی پیداست که خواجه در تألیف تنسوخنامه از آن کاملاً بهره برده و کتاب جماهر یکی از مآخذ مهم وی در تألیف این کتاب بوده است.

شرح حال مؤلف کتاب

چنانکه اشاره شد مؤلف این کتاب محقق طوسی است وی یکی از حکما و فلاسفه و ریاضی دانهای بزرگ اسلام و ایرانست که شهرت جهانی یافته است

نام و نام پدرش محمد و نام جدش حسن است . کنیه اش ابوجعفر و ملقب به نصیرالدین و مشهور به خواجه طوسی و محقق طوسی است و او را به القاب دیگر چون استادالبشر و عقل حادی عشر و معلم ثالث نیز خوانده‌اند. تولد خواجه مقارن طلوع آفتاب روز سه شنبه یازدهم جمادی‌الاولی سال پانصد و نود و هفت هجری قمری برابر با سال ۱۲۰۱ میلادی در شهر طوس بوده است .

پدر خواجه وجیه الدین محمد بن حسن طوسی از اساتید خواجه فقهای امامیه و محدثین طوس بود و خواجه در خاندان علم و دانش پرورش یافت و مقدمات علوم را در همان طوس آموخت و نزد پدر تحصیل فقه و حدیث نمود و همچنین از خالش نورالدین علی بن محمد شیعی و از خال پدرش نصیرالدین عبدالله بن حمزه^۱ و غیر این جماعت سماع حدیث کرد^۲ و از ایشان مجاز گردید، پس از آن برای تکمیل دانش خویش از طوس به نیشابور که در آن زمان از مراکز مهم علمی ممالک اسلامی محسوب می‌شد و مجمع علما و فقها و روای حدیث و اطباء و حکما بود رفت و مدتی در آن شهر مقام کرد و از محضر دانشمندانی چند چون فریدالدین داماد نیشابوری^۳ تلمذ کرد و اشارات شیخ

۱ - نصیرالدین ابوطالب عبدالله بن حمزه طوسی مشهدی از اعیان علماء امامیه و از بزرگان این طایفه و دارای تألیفات چندیست که از جمله کتاب ایجاز المطالب فی ابراز المذاهب است

۲ - مجمع الاداب ابن الفوطی چاپ‌هنگ در احوال کمال الدین ابومحمد رضا

افسطی آبی

۳ - فریدالدین ابومحمد حسن بن محمد بن حیدر فریومدی حکیم اصولی

معروف به داماد و فریومد از توابع نیشابور است و چون فریدالدین در شهر ←

را در خدمت وی فرا گرفت و نیز در خدمت قطب‌الدین مصری^۱ از بزرگترین شاگردان امام فخر رازی کتاب قانون ابوعلی را تحصیل کرد و بعد از آن از نیشابور بیرون شد و بخدمت اساتید دیگر چون کمال‌الدین بن یونس موصلی^۲ که در اکثر علوم مخصوصاً علوم ریاضی سرآمد اقران بود پیوست و از محضر او مدتی استفاده کرد، و نیز در نزد معین‌الدین سالم بن بدران مازنی مصری^۳ که از بزرگان فقهاء امامیه بود قسمتی از کتاب غنیه ابن زهره را که در اصول فقه است خواند و از وی مجاز گردید و او در سال ۶۱۹ اجازة غرائی بخواجه داد که صورت اجازة اش در کتاب اجازات بحار الانوار

۱- قطب‌الدین مصری ابراهیم بن علی بن محمد السلمی وی اصلاً از مردم مغربست و چون مدتی در مصر می‌زیسته به مصری شهرت یافته است. او از مصر برای تکمیل تحصیلات خویش به خراسان سفر کرد و از محضر امام فخر رازی استفاده نمود و در نیشابور اقامت گزید و در سال ۶۱۸ بدست مغولان کشته شد.

۲- کمال‌الدین بن یونس موصلی ابو الفتح موسی بن یونس متولد سال ۵۵۱ و متوفی چهاردهم شهر شعبان سال ۶۳۹ در موصل می‌زیست وی در علوم ریاضی از اقلیدس و هیأت و مخروطات و مجسطی و جبر و مقابله و موسیقی منفرد بود و از اقرانش کسی بپایه او در آن زمان نمی‌رسید.

۳- شیخ معین‌الدین مصری ابو الحسن سالم بن بدران بن علی المازنی فقیه شیعی وی از شاگردان ابن‌ادریس حلی و استاد خواجه طوسی است و دارای تصانیف چندی بر مذهب شیعه است.

→ نیشابور می‌زیسته به نیشابوری شهرت یافته وی از شاگردان امام فخر رازی و صدرالدین سرخسی است و خواجه طوسی و شمس‌الدین عبدالحمید خسرو شاهی از شاگردان ویند.

و سایر کتب ثبت است .

و دیگر از اساتید خواجه شیخ ابوالسعادات اصفهانی است .

از مشایخ روایتش شیخ برهان‌الدین محمد بن محمد بن علی قزوینی است که در ری ساکن بوده و از شیخ منتجب‌الدین قمی صاحب کتاب فهرست اجازه روایت داشته است^۱.

خواجه پس از تکمیل علوم و استفاده از محضر بسیاری از حکما و اطبا و فقها و ریاضی‌دانها بواسطه هجوم لشکر تتار و اضطراب و تشویش اوضاع ایران خصوصاً خطه خراسان مدتی سرگردان باطراف بلاد می‌گشت و مأمنی می‌جست ، چون قلاع اسماعیلیه در آن هنگام ایمن‌ترین نقاط مملکت بود و رئیس ناصرالدین عبدالرحیم بن ابی‌منصور محتشم قهستان و فرمانفرمای قلاع اسماعیلیه در خراسان از وی دعوت کرده بود بقهستان رفت و محتشم مقدم خواجه را گرامی داشت و در رعایت خاطر و احترام و اکرام او بنفایت کوشید ، و وسایل آسایش و راحت برایش فراهم نمود و از محضرش استفاده می‌کرد . خواجه مدتی در قهستان ماند و در همین اوقات (بین سالهای ۶۳۰-۶۳۳) بنابر خواهش ناصرالدین کتاب طهارة الاعراق ابوعلی مسکویه رازی را بفارسی ترجمه کرد و برآن مطالبی افزود و آنرا «اخلاق ناصری» به اسم ناصرالدین نامید. و نیز چند کتاب دیگر که از جمله رساله معینیه و شرح آنرا بیارسی بنام معین‌الدین پسر ناصر الدین تألیف کرد و اخلاق محتشمی را ترجمه نمود .

تاریخ رفتن خواجه به قهستان بدرستی معلوم نیست ولی مسلم است که

۱- شیخ برهان‌الدین محمد بن محمد بن علی همدانی قزوینی محدثی فاضل و عالمی جلیل بوده و بسیاری از مشایخ بزرگ از او سماع حدیث کرده‌اند که از جمله آنها خواجه طوسی است

پس از سال ۶۱۹ که از سالم بن بدران مجاز شده و بعد از تاریخ ۶۲۴ که ابتدای فرمانفرمائی ناصرالدین محتشم در قهستان است می باشد. خواجه پس از مدتی اقامت در قهستان بنا بدرخواست علاءالدین محمد پادشاه اسماعیلیه بهمراهی ناصرالدین بقلعه میمون دز رفت و پادشاه اسماعیلی مقدم او را گرامی داشت و در اعزاز و احترام وی افزود و کتابخانه مهم خویش را برای مطالعه در اختیار وی گذاشت و خواجه در آنجا بی اختیار پیوسته تا آنکه علاءالدین در گذشت و نوبت سلطنت بخورشاه رسید، و در این وقت هلاکو برای استیصال اسماعیلیه باطراف قلاع ایشان لشکر کشید، و خورشاه باستصواب خواجه تسلیم شد. و در روزیکشنبه اول ذیقعده سال ۶۵۴ بااعیان دولت خود و خواجه جهان و جمعی که در قلعه محبوس بودند از دژ بزیمر آمد.

هلاکو چون مراتب فضل و کمال خواجه را شنیده بود و هم آگاه شده بود که خورشاه بصلاح دید وی دست از ستیز و آویز کشیده است او را بنواخت و ملازم رکاب خویش گردانید. و چون از کار اسماعیلیه فارغ شد بفکر فتح بغداد و تنبیه خلیفه برآمد و در این باب باخواجه مشورت نمود و خواجه او را در این امر تشویق کرد و هلاکو متوجه بغداد گردید و آن شهر را در محاصره افکند، و مدتی زمان محاصره امتداد یافت تا آنکه لشکر مغول از اطراف ببغداد حمله کردند و کار را بر لشکر خلیفه و مردم بغداد تنگ نمودند تا خلیفه ناچار به تسلیم گردید و روزیکشنبه چهارم صفر سال ۶۵۶ با سه پسر خود از شهر بیرون شد و باردوی هلاکو خان رفت و بغداد به تصرف مغولان درآمد.

هلاکو پس از نابود کردن خلیفه از اطراف بغداد حرکت کرد و متوجه تختگاه خویش گردید. خواجه طوسی پس از فتح بغداد سفری بحله اسدیبه

مزیدیه که در آن وقت مجمع علماء شیعه و مرکز فقهاء امامیه بود کرد و بمجلس درس محقق اول^۱ وارد شد و علما و فقهاء آنجا همگی بحضورش رسیدند و محقق يك يك آنها بخواجه معرفی کرد و مرتبه علمی کسانی را که در آن مجلس حاضر بودند بیان نمود و خواجه پس از دیدار ایشان بار دو مراجعه کرد. خواجه پس از بازگشت بمراغه که پایتخت خان مغول رصد مراغه بود از طرف هلاکو مأمور به بستن رصد گردید و فرمان شد در جایی که شایسته باشد و برای رصد ستارگان بکار آید عمارتی در خور آن کار بنا کنند. خواجه برای محل رصد پشته بلندی را در شمال شهر مراغه اختیار کرد و بر فراز آن بنیاد رصدی عالی نهاد.

هلاکو علاوه بر مال بسیاری که برای تهیه اسباب و آلات رصدخانه از خزانه بخواجه طوسی داد اوقاف کل ممالک خویش را با اختیار وی نهاد تا اعشار آنرا گرفته صرف مخارج رصد نماید، و خان بر حسب درخواست خواجه جمعی از علماء ریاضی و دانشمندان و ماهران در علم نجوم را از اطراف بلاد بخواست تا در این امر دستیار وی باشند که از جمله آنان مؤید الدین بن برمک بن مبارک عرضی از دمشق^۲ و نجم الدین دبیران کاتبی از

۱- محقق اول جعفر بن حسن بن یحیی هذلی حلی ملقب به نجم الدین و مکنی به ابوالقاسم و معروف به محقق اول از فقهاء و بزرگان علمای شیعه امامیه است او را تصانیف نافعه بسیاریست که از جمله کتاب «شرایع الاسلام» و «مختصر نافع» و کتاب «نکت النهایه» است تولدش در سال ۶۰۲ و وفاتش بقول صحیح در ۶۷۶ بوده است.

۲- مؤید الدین بن برمک بن مبارک عرضی دمشقی (منسوب به عرض بضم عین نام قریه ایست در دمشق) از مهندسان و علما و فلاسفه است. او ابتدا در ←

قزوین^۱ و فخرالدین اخلاطی^۲ از تفلیس و فخرالدین مراغه‌ای از موصل^۳ و نجم‌الدین کاتب بغدادی و محیی‌الدین مغربی^۴ را با گروهی دیگر از حکما در مراغه جمع کرد و در سال ۶۶۰ آلت‌های رصدی تمام شد و هر يك از فضلا به کار خویش مشغول گشت و ثبت معلومات رصدی که آن را زیج خوانند در سال ۶۷۲ هجری انجام یافت و زیجی که اکنون به زیج ایلخانی مشهور است از آن رصد استنباط شده که حوادث ایام آینده را از روی آن معلوم توان داشت .

۱- نجم‌الدین کاتبی قزوینی علی بن عمر بن علی معروف به کاتبی و دبیران از حکما و علماء شافعیه در منطق و ریاضی و رصد استاد بود و تألیفات بسیاری از خویش بجا گذاشت که از جمله آنها شمسیه در منطق و حکمة العین در حکمت و غیره است تولدش در سال ۶۰۰ و وفاتش در رمضان سال ۶۷۵ سه سال پس از مرگ خواجه طوسی بود .

۲- فخرالدین ایوب بن عین‌الدوله بن نصرالله اخلاطی از علماء قرن هفتم و از حکما و مهندسین و منجمین و اطباء بزرگ آن عهد است که در آخر عمر به مراغه آمد و در رصد مراغه شرکت نمود .

۳- فخرالدین مراغی ابواللیث محمد بن عبدالملک بن ابی حارث سعید حکیم و مهندس رصدی تولدش در سال ۵۸۳ و وفاتش در صفر سال ۶۶۷ بود

۴- محیی‌الدین مغربی ابوالفتح یحیی بن محمد ابی‌الشکر بسن‌حمید معروف به مغربی از اهل اندلس یا از مردم تونس بود در علم هندسه و علم به ارساد کواکب از اقران گوی سبقت ربود ابتدا به خدمت سلطان ملک ناصر پیوست و پس از آن به خدمت خواجه طوسی رسید و در رصد مراغه شرکت کرد و پس از مرگ خواجه تا آخر عمر در مراغه بخدمت می‌زیست تا در شهر ربیع‌الاول سال ۶۸۲ درگذشت .

→ دمشق بسال ۶۵۰ برای ملک منصور صاحب حمص باعمال فلکی و ساختن آلات رصد مشغول بود و در سالهای ۶۵۷ تا آخر عمر با حکیم طوسی در بلده مراغه بساختن رصد و آلات آن اشتغال ورزید و در هفدهم رجب ۶۶۴ بمرگ فجاء درگذشت .

خواجه در محل رصد کتابخانه بزرگی تأسیس کرد و بنا بگفته ابن شاکر در کتاب فوات الوفيات و بعض دیگر از مورخان شماره کتابهای این کتابخانه بچهارصد مجلد می‌رسید.

خواجه تا پایان عمر در مراغه بکار رصد مشغول بود و رصد را تمام ناکرده بدرود زندگانی گفت .

در خلال این مدت چند مرتبه مسافرت باطراف نمود . مرتبه اول در سال ۶۶۲ برای جمع آوری کتاب و رسیدگی باوقاف سفری بمرات و بغداد نمود و این سفر چندان بطول نیانجامید و به مراغه بازگشت.

و در سال ۶۶۵ نیز سفری خراسان و قهستان کرد و در این سفر علامه قطب‌الدین شیرازی در خدمت وی بود این سفر بیش از یکسال طول کشید و در سال ۶۶۷ بمراغه مراجعت نمود.

و سفر آخر وی در سال ۶۷۲ در ملازمت اباقاخان بینداد بود در این سفر گروه بسیاری از یاران و شاگردانش در خدمتش بودند. اباقاخان در بغداد زیاد توقفی نکرد و بمراغه بازگشت و خواجه برای رسیدگی بحساب‌اوقاف در بغداد بماند و پس از یکماه از توقفش بیمار گشت و در اثر آن مرض عالم‌فانی را وداع گفت، و این واقعه در روز دوشنبه هیجدهم ذوالحجه سال ۶۷۲ روی داد. تاریخ وفات او را بعضی «نورالله قبره» یافته‌اند. و حمد مستوفی در تاریخ گزیده دویست زیر را در تاریخ مرگ خواجه آورده است:

نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل

یگانه‌ای که چو او مادر زمانه نژاد

بسال ششصد و هفتاد و دو بذوالحجه

بروز هیجدهم در گذشت در بغداد

مدت عمرش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هشت روز بوده است.

از خواجه طوسی سه فرزند برومند بنام صدرالدین علی و اصیل‌الدین حسن و فخرالدین احمد باقی ماند که هر سه فاضل و حکیم و منجم و دانشمند بودند و در زمان حیات خواجه و پس از وفاتش در کار رصد و اداره امور حکومت دخیل و دارای شغل‌های مهم شدند.

محقق طوسی را زیاده بریکصد و پنجاه اثر از تصنیف مؤلفات خواجه و تألیف و شرح و تحریر و ترجمه و مقاله و فائده است که همه پرارزش و در حد خود بی نظیر است و چون یاد همه آنها در اینجا از سیاق اختصار که بناء اسلوب این پیش‌گفتار بر آنست بیرون می‌شد ناچار اقتصار بذکر مهمات آثار وی کرد و از ذکر بقیه خودداری نمود و آنها عبارتند :

شرح اشارات ، کتاب التجرید، تجرید در منطق، فصول نصیریہ، اوصاف الاشراف، قواعد العقاید، نقد المحصل، اساس الاقتباس، تحریر مجسطی، تحریر اقلیدس، جامع الحساب، الكرة و استوانه، تحریر المعطیات ، تحریر المناظر، تحریر الكرة المتحرکه، تحریر الليل والنهار، الطلوع والغروب، تسطیح الكرة، تریع الدائرہ، المخروطات، تحریر المطالع، شرح ثمره بطلمیوس ، کتاب الجواهر، سی فصل در تقویم، کتاب المتوسطات، تحریر اکرمانالوس، تحریر اکرئاو ذرسیوس، اخلاق ناصری، تذکره در هیئت، معینیه و شرح آن، الفرائض در مواریث تعدیل المعیار، معیار الاشعار، رساله در امامت، شرح رساله العلم، زیچ ایلخانی خواجه را شاگردان بسیاری بوده که از محضر شاگردان خواجه وی مستفید گشته و در جمله رجال علم و دانش عصر در آمده و نامشان در کتب تاریخ و رجال یاد شده است

از جمله آنها :

علامه حلی ابومنصور حسن بن یوسف حلی (۶۴۸-۷۱۶).

و قطب‌الدین محمود بن مسعود کازرونی شیرازی (۶۳۴-۷۱۰).

و غیاث‌الدین عبدالکریم بن جمال‌الدین ابن طاوس (۶۴۸-۶۹۳)،
و سید رکن‌الدین حسن بن محمد بن شرفشاه علوی استرآبادی (متوفی
) (۷۱۵)

و کمال‌الدین ابوالفضائل عبدالرزاق بن احمد شیبانی معروف به ابن
القوطی (۶۴۲-۷۲۳)،

و محیی‌الدین محمد بن شرف‌الدین یحیی عباسی نقیب و مدرس مدرسه
مستنصریه،

و مجدالدین الیاس بن محمد مراغی،

و کمال‌الدین ابومحمد رضا بن فخرالدین محمد حسینی افسسی آبی از
سادات و نقباء آبه،

و عمادالدین ابوعلی عبدالله بن محمد بن عبدالرزاق حاسب، ابن‌الخوام،
و اثیرالدین اومانی عبدالله (متوفی ۶۵۶) می‌باشند^۱

معرفی چندتن از جواهرشناسان معروف

بیرونی در مقدمه کتاب الجواهر فی معرفة الجواهر ترویحه و فصلی‌را
بذکر نام گروهی از جواهرشناسان اختصاص داده است و جماعتی از آنان‌را
که در عهد خلافت مروانیان و عباسیان در این فن مهارت داشته و شهرت یافته‌اند
بنقل از نصر بن یعقوب یاد کرده، و چندتن دیگر را هم خود در اثناء کتاب
بر آن عده افزوده است. از آنجا که در جواهرنامه‌ها نام بعضی از آنها برده
شده است مناسب دید که در این پیشگفتار به پیروی از بیرونی برای شناسائی
چندتن از آنان که در عهد خود باوج شهرت رسیده و در کتب تواریخ نامشان
یاد شده و یا آنکه اثر یا آثاری از آنها باقی مانده است ترجمه حال کوتاهی
ایراد نماید تا مطالعه کنندگان عزیز آنها را بشناسند و باحوالشان آشنا گردند

۱- برای شرح حال مفصل محقق طوسی رجوع شود به کتاب احوال و
آثار خواجه طوسی بقلم نگارنده.

که البته خالی از فائده نخواهد بود .

جواهرشناسانی را که بیرونی در اول کتاب جماهر یاد کرده اشخاص نامبرده زیر است : عون العبادی ، ایوب بن اسود بصری ، بشر بن شاذان ، صباح بن عمران کندی ، یعقوب کندی ، ابن الجصاص ، ابن خناب ، رأس الدنیا و ابن بهلول .

و در ضمن کتاب نیز چندتن دیگر از جواهرشناسان بنام را نام برده که عبارت اند از : عطار دین محمد حاسب ، ابوالعباس عمانی ، محمد بن ابی البرکات جوهری ، اخوان رازی (حسن و حسین) ، نصر بن یعقوب دینوری ، عتاب الجوهری ، و خطیبی است .

از این عده که نام آنها ذکر شد چندتن از آنها علاوه بر جواهرشناسی و مهارت در این فن در جمله دانشمندان بزرگ و علما و اطباء زمان خود محسوب و در دانشهای گوناگون متبحر بوده و دارای تالیفاتی چند می باشند مانند یعقوب کندی . و بعضی دیگر شغل و پیشه آنها خرید و فروش جواهر بوده و در اثر ممارست در این پیشه از جواهرشناسان بنام گشته و از مشاهیر روزگار شمرده شده اند مانند ابن الجصاص که پیشه اش جواهر فروشی بوده و بجز جواهرشناسی بهره ای از دانشهای دیگر نداشته است با این حال شهرتش بدان حد رسیده که نامش در کتب تاریخ ثبت و باقی مانده است .

اینک پس از ذکر اسامی این جواهرشناسان به شرح مختصری از حال چندتن از بزرگان آنان می پردازیم .

ایوب بن اسود . وی از مردم بصره و همزمان مهدی خلیفه عباسی است بیرونی از کندی نقل کند : که سنگ یاقوت در زمان پیشین درست شناخته نشده بود ، و از اشباه یاقوت مانند کرکند و جریز و افلیج (یا افلیح) تمیز داده نمی شد ، جواهرشناسان زمان اشباه یاقوت را بیهاء یاقوت خرید و فروش می کردند . و ایوب که جواهرشناسی ماهر و نزد خلیفه مکانتی حاصل

کرده بود ، اشباه یاقوت را بجای یاقوت برای مهدی بهزاران هزار دینار خریداری می کرد ، تا آنکه عون العبادی که از جواهرشناسان آن عهد بود بر تمویه وی آگاه گردید ، و خلیفه را از آن حال خبر داد و گفت : آنچه ایوب برای خلیفه خریده است شبه یاقوتست نه یاقوت ، و فرق یاقوت با اشباه آن بآنست که اشباه یاقوت تاب آتش ندارند و در آتش بسوزند ، بخلاف یاقوت سرخ خالص که هرچه در آتش بدارند نسوزد ، و برحسب و خوش رنگی و نفاستش بیفزاید . مهدی سنگهای قیمتی که می پنداشت یاقوتست همه را با آتش آزمود ، آنچه کرکند و جریز و افلج بود پاك بسوخت و یاقوت بحال خود باقی ماند .

صبح بن عمران بن اسماعیل . وی از نبیره های اشعث قیس کندی و جد یعقوب کندی فیلسوف معروف عرب ، و از جواهرشناسان عهد هارون الرشید خلیفه عباسی است

گویند وقتی هارون او را به سرانندیب برای خرید جواهر فرستاد . چون به سرانندیب رسید ملك آنجا او را بگرمی پذیرفت ، و اکرام و اعزاز بسیارش نمود و خزانه جواهر و نفایس خویش را باو بنمود ، و او آنها را با دقت تمام واری می کرد و از نفاست و درشتی بعضی از آنها شگفتی می نمود ، و با نظر اعجاب بدانها می نگریست . در آن حال میان آن جواهرات یاقوت سرخی را مشاهده کرد که تا آنوقت نظیر آنرا در خزانه خلیفه و دیگر ملوک ندیده بود . از دیدن آن یاقوت سخت متعجب گشت و زمانی دراز در آن خیره بماند و با شگفتی در آن نگریست . ملك که او را در چنان شگفتی بدید پرسید هیچ یاقوتی نظیر این دیده ای . گفت سوگند بخدای که مانند آن تا کنون ندیده ام . ملك باز سؤال کرد که می توانی این یاقوت را بها کنی و تقویم نمایی . صباح پاسخ داد بلی آنرا بها توانم کرد . و چون تا آن وقت هیچ جواهر-

شناسی آنرا قیمت نکرده و همه از تقویم آن اظهار عجز نموده بودند این جواب برخلاف انتظار ملك بود و از پاسخش سخت ناخوش شد و بهم برآمد و باو گفت ترا شخص خردمندی می‌پنداشتم، ولیکن از این ادعایت ظاهر شد که گمانم درباره تو خطا بوده است

صبح گفت ای ملك تو در ظن خویش خطا نکردی، اگر بخواهی که بدانی من در گفتار خود صادقم فرمان کن تا جواهرشناسان ماهر این ملك در اینجا گرد آیند تا درستی سخن من ترا معلوم گردد .

ملك جواهریان مملکت را احضار فرمود و آنها را با صباح در مجلسی جمع نمود. صباح چادری بخواست و آنرا پهن کرد، و چهار گوشه آنرا بدست چهار نفر داد، تا آنرا در هوا بدارند، آنگاه دانه یاقوت را با قوت تمام در روی چادر بهوا پرتاب کرد و پس از آنکه یاقوت از هوا در چادر افتاد روی به ملك نمود و گفت: بهای این یاقوت آن قدر زر باشد که از روی زمین تا جایی که یاقوت با پرتاب کردن بدانجا رسیده است. جواهریان سخن او را در بهاء یاقوت تصدیق کردند و آنرا درست و نیک شمردند. ملك از گفته او سخت خوش آمد و فرمان داد تا دهانش را پراز جواهر کردند و او را خلعت داد و حاجتی که داشت برآورد و بخوشی روانه دیارش نمود^۱.

عون العبادی. یکی دیگر از جواهرشناسان بانام ایام خلفاء عباسی است وی از مردم بنی سلیم بود و در جواهرشناسی مهارتی تمام داشت و چنانکه گفته شد در عهد مهدی خلیفه می‌زیست و در نزد او جاه و منزلتی بس بلند یافت و یاقوت عونی بدو منسوبست^۲.

کندی ابویوسف یعقوب بن اسحاق بن صباح بن عمران. جدش صباح همان جواهرشناس مشهور است که در پیش از او یاد شد. وی از فضلا و دانشمندان دهر و یگانه زمان خویش بود. در معرفت علوم او اهل بصارت تمام

داشت و فیلسوف عرب خوانده می‌شد .

کندی کتابهای بسیار در علوم مختلف از منطق و فلسفه و هندسه و حساب و نجوم و موسیقی و غیر این علوم تالیف نموده که قفطی در تاریخ الحکماء و ابن‌الندیم در کتاب الفهرست^۱ بتفصیل از آنها یاد کرده‌اند از جمله تالیفات وی رساله‌ایست در انواع سنگها و دیگر رساله‌ایست در اقسام گوهرهای قیمتی و دیگر رساله‌ای در عطر و انواع آن .

ابن جصاص . ابو عبدالله حسین بن عبدالله جوهری مشهور که گزارش احوالش بتفصیل در کتب تاریخ ذکر شده و در تعلیقات این کتاب شرح حالش آمده و بیرونی هم در چند موضع از کتاب جماهر ذکر او کرده است و در سال ۳۱۵ در گذشته است .

عطار بن محمد الحاسب . بابلی منجم بغدادی (متوفی ۲۰۶) . وی از دانشمندان و فضلاء زمان خود بوده و در علوم نجوم و ریاضی تبحر بسیار داشته و آثار چندی از خود بجای گذاشته است که از جمله آنها «کتاب مرایای محرقه» و «فصول البابلی در اسرار سماوی» و «کتاب منافع الاحجار» است . نسخه کتاب اخیر در کتابخانه ملی پاریس و آستانه موجود است . بیرونی در سه موضع از کتاب جماهر نامش را برده و از کتاب منافع الاحجارش مطالبی نقل کرده است . نامش در فهرست ابن‌الندیم و هدیه العارفين^۲ نیز آمده است .

ابن الحباب . در کتاب جماهر بیرونی (ابن الخباب) باخاء معجمه آمده است و لیکن ابن جوزی در کتاب المنتظم اورا «ابن الحباب» با حاء مهمله یاد کرده است و ظاهراً صورت اخیر درست باشد .

وی از جمله جواهرشناسان عهد خلافت مقتدر و قاهر خلیفه عباسی بوده

۱- تاریخ الحکماء قفطی ص ۳۶۶ و الفهرست ص ۳۵۷

۲- فهرست ابن‌الندیم ص ۳۸۷ و هدیه العارفين ج ۱ ص ۶۶۵

و در دربار خلافت مقام ارجمندی داشته است . وقتی که قاهر خلیفه سیده شنب مادر مقتدر را مصادره کرد و اموالش را بگرفت ابن الحباب جوهری را که از نزدیکان و خواصش بود باشخص دیگری بنزد سیده فرستاد تا اقرار و اعتراف او را برای نقل املاک و اموالش بشنوند^۱

اخوان رازی بنام حسن و حسین - بیرونی در کتاب جماهر مکر راز آنها بنام «اخوان الرازیان» یاد کرده است و غیاث الدین منصور در جواهر نامه خویش حسن و حسین رازی را «دوبرادران» خوانده است .

اخوان رازی چنانکه پیداست از مردم ری بوده و در آن هنگام که سلطان محمود غزنوی و پسرش مسعود در ری مقام داشته اند بدرگاه سلطان محمود غزنوی راه یافته و بخدمت او پیوسته اند . بیرونی در چند موضع از کتاب جماهر از اخوان رازی مطالبی ایراد کرده است .

از جمله از اخوان رازی نقل کند که «وقتی امیر محمود یمنین الدوله یاقوتی بقدر دانه انگوری را بآنها نموده است» و دیگر گوید «اخوان حسن و حسین در خزانه امیر یمنین الدوله مروارید معقد فوفلی رنگی که دارای قاعده بوده دیده اند» و در جای دیگر گفته «اخوان رازی یاقوتی را که بیش از سی و پنج مثقال وزن داشت و سلطان محمود آنرا از بتخانه شهر ناهوره بفرست بدست آورده بود در خزانه سلطان دیده بودند . این یاقوت در بتخانه بر بالای سر بتی زرین که نود و پنج مثقال وزنش بود آویخته شده بود» و باز در موضع دیگر نقل کند «که در اوقاتی که سلطان شهید مسعود در ری و زمین جبل بود اخوان رازی برای سلطان یاقوت سرخ مستطیلی که بر صورت شیر بود بهفت هزار دینار نیشابوری خریداری کردند .»

بعضی عقیده دارند که جبل نام همین یاقوت بوده است^۲.

۱- المنتظم ج ۶ ص ۲۵۶

۲- کتاب الجماهر صفحات ۱۵۵ و ۸۹ و ۱۵۰

نصر بن یعقوب دینوری (متوفی بعد از سال ۳۹۷) وی در عهد خلافت قادر بالله خلیفه عباسی و آل بویه شهرت یافت و کتابی بنام تعبیر قادری بنام خلیفه تألیف کرد .

بیرونی در کتاب جماهر نزدیک بچهل مرتبه از او یاد کرده و از کتاب او استفاده نموده است و کتاب وی مسلماً یکی از مآخذ عمده او در تألیف کتاب جماهر بوده است. در موضعی از او نقل کند که «معزالدوله احمد بن بویه نگین الماسی که سه مثقال وزن او بود بخدمت برادرش حسن رکنالدوله به هدیه فرستاد.»^۱ خواجه طوسی هم در دو سه موضع از این رساله مطالبی از او نقل کرده اما روشن نیست که مستقیماً و بی واسطه از کتاب او استفاده نموده یا از کتاب جماهر گرفته است .

عتاب جوهری. در زمان خلافت متوکل بالله خلیفه عباسی باوج شهرت خود رسید و بدربار خلافت راه یافت . بیرونی در کتاب جماهر از او چنین یاد کرده است که «در روز عید مهرجان بختیشوع طبیب ، ملعقه (چمچه) زبرجدی که بوزن هشت مثقال بود بمتوکل خلیفه هدیه کرد، خلیفه از دیدن او اعجاب بسیار نمود و عتاب جوهری را بخواست تا آنرا بها کند وی از تقویم و بها کردن آن اظهار عجز نمود و از قیمت نمودن خودداری کرد و گفت چنین جواهری را نمی توانم بها تعیین کنم.»^۲

بیرونی یکی از جواهر شناسان را بنام بشر بن شاذان یاد کرده است که در میان جواهر شناسان کسی بنام (بشر) شناخته نشد و محمد بن اسحاق معروف بابن الندیم در کتاب فهرست از شخصی بنام محمد بن شاذان جوهری یاد کرده و کتابی باسم «کتاب الجواهر و اصنافه» باو نسبت داده و گوید «آنرا برای معتمد خلیفه ساخته است» چون پیشه هردو جوهری و نام پدر هم

۱- کتاب الجواهر بیرونی ص ۹۷ و اسماء المؤلفین ج ۲ ص ۴۹۰

۲- کتاب الجواهر ص ۱۶۵

شاذان است محتمل است که نام بشر که در کتاب جماهر آمده اشتباه باشد و وی همان محمد بن شاذان باشد

یکی دیگر از جواهر شناسانی که بیرونی در کتاب جماهر نام برده خطیبی است نام و نسب وی معلوم نشد. شارح و مصحح جماهر احتمال داده است که وی ابوالحسن علی بن ابراهیم بن نصرویه بن سخنام سمرقندی خطیبی متولد ۳۶۵ و متوفی ۴۴۰ یا ۴۴۱ باشد که نامش در الجواهر للمضیئه ص ۳۴۹ ج ۱ و تاریخ بغداد ج ۱۱ ص ۳۴۲ و انساب سمعانی ج ۵ ص ۱۶۸ آمده است .

وصف نسخ

نسخه‌های تنسوخ نامه که نسخه چاپ حاضر با مقابله با آنها تهیه شده است بترتیب عبارت است از:

۱- عکس نسخه کتابخانه ایاصوفیا شماره ۳۶۰۵ کتابخانه مرکزی دانشگاه. از نوشته پشت صفحه معلوم می‌شود که این نسخه با کتاب دیگری بنام نظام التواریخ بهم منضم بوده و نسخه عکس حاضر فقط تنسوقنامه است. این نسخه دارای ۱۷۳ ورق بوده که یکصد ورق آن مخصوص به تنسوقنامه و هفتاد و سه ورق نظام التواریخ بوده است. در پشت صفحه اول چنین نوشته شده است :

« قدوقف هذه النسخة الشريفة سلطاننا الاعظم والخواقان المعظم مالك البرين والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان بن السلطان السلطان الغازي محمودخان وقفا صحيحا شرعيا . حرره الفقير احمد شيخ زاده المفتش باوقاف الشريفين غفر لهما»

و آخر نسخه با این عبارت تمام می‌شود :

«والسلام تمت وليتها تمت. وقع الفراغ من تحرير تنسوخنامه الايلخاني

بحمدالله و حسن توفیقه یوم الاربعاء حادی عشر رجب الاصب عمت برکاته
لسنة ثمان و اربعین و سبعمائة الهلالية الهجرية النبوية فی دارالشفاء النصبية
بقیصریه حماها الله تعالی»

این نسخه از چند نسخه‌ای که مورد استفاده قرار گرفته کهنه‌تر و
قدیم‌تر است و تاریخ تحریر آن ۷۴۸ می‌باشد چنانکه گفته شد يك صدرگ
دو صفحه‌ای و هر صفحه دارای ۱۷ سطر است و نواقصی هم بدین شرح
دارد فصول بها و قیمت از مروارید و یاقوت و زمرد و الماس و لعل و فیروزه
را بتمامی ندارد. و همچنین فصل حجرات و صفت خواص احجار و فصل معرفت
نروك و معاجین نفیس در این نسخه نیامده است. و در میان عبارات جمله‌ها و
کلمات افتاده مکرر دارد که بهمگی در حاشیه اشاره شده است. و نیز فرق
دیگری که با نسخ دیگر دارد این است که فصول راجع به مروارید مقدم بر
یاقوت و سایر جواهر آمده بخلاف نسخ دیگر که مروارید بعد از لعل ذکر شده
است. و آنچه در این نسخه نبوده و در چاپ حاضر افزوده شده در میان
پراکنز () جای داده شده است گراوور صفحه آخر آن برای نشان دادن خط
در صفحه مقابل آورده شد.

۲- عکس نسخه کتابخانه بریتیش موزیوم شماره ۲۸۶۴ امت این نسخه
بخط نستعلیق خوب است در چهل و شش ورق (نود و يك صفحه) و در هر صفحه
۱۵ سطر.

در این نسخه نام مؤلف در مقدمه چنین آمده است: «محمد بن محمد
بن الحسین (کذا) الطوسی»

آخر نسخه «زان مربع نهند منقل را تا ماثک در آذر اندازند
تمت هذا الكتاب تنسوخنامه ایلخانی»

بسم الله الرحمن الرحيم

ما بعد التكوين الخبير قاطر الصلح ومبين البديع وعلّم الخلق و
 الحكيم الذي انشا العلويات وجعلها مطهرة الا عاجت
 في تركيبها وهو الله تعالى الذي انشا تركيب اجزاء
 في اسرار الارض والسموات بقدرته على الاطراف في بطون الاعداد
 واطلح بكثرة الابصار على كوامن خباياها وعلّم بقدرته البشر اسرارها
 مخفية في حجابها من الغيب والارواح وانقل بقدرته السما والارض بين
 الاسباب والعلل والخلق من مختلفات الالوان والصفات
 فدبرها بغير قوة وانقوت ومن قوامها بغيره نقص ولا عيوب بحججه
 حقه وكل عبده وخلق محمدا وسلم سجدوا له كثيرا كثيرا لانه بعد جنون كونه
 مولف ابن كذب نصر الدين محمد بن محمد بن الحسين الطوسي نجله

این نسخه تاریخ تحریر ندارد و در حدود چهار صد سال قبل نوشته شده است. این نسخه هم مانند نسخه پیش نواقصی دارد و بر گهایی چندی از وسط آن در چند موضع افتاده است (از قبل از فصل سوم تا مقالات دوم چند ورق و از اخبار مروارید ده دوازده صفحه ، و فصل معرفت دهنج، و فصل اول صفت زر و معاجین نفیس ، و در مشک و زباد هر يك يك يا چند صفحه افتاده است) و بعلاوه در غیر مواردی که ذکر شد يك سطر و دو سطر نیز افتادگی دارد که همه در جای خود نشان داده شده و افتادگیها در میان دو قلاب [] گذارده شده است .

۳- تنسوقنامه ضمن مجموعه شماره ۴۱۳۶ نسخ خطی کتابخانه مجلس شورای ملی که شامل سه کتاب ذیل است:

۱- کشف الحقایق شیخ عزیزالدین عبدالعزیز بن محمد نسفی مورخ بسال ۸۵۲ .

۲- بیان التنزیل از همان مؤلف .

۳- تنسوقنامه ایلخانی خواجه طوسی (از برگ ۲۶۰ تا برگ ۳۳۶) خط آن نسخ خوب و پاکیزه با آنکه در قرن نهم نوشته شده بعضی از خصوصیتها و رسم الخطهای نسخه های قدیمی مانند فرق بین دال و ذال در آن رعایت شده است .

نسخه تنسوقنامه تاریخ تحریر ندارد ولیکن چون تمام این مجموعه بخط يك کاتب است تاریخ تحریر آن در حدود کتابت کشف الحقایق که ۸۵۲ است باید باشد .

آخر نسخه «و باین اعتبار آنرا مثلث گویند . والسلام علی من اتبع الهدی و هو اعلم بالصواب والیه توکلت و اناب . تمام شد کتاب تنسخ نامه ایلخانی بحسن عنایة الله و توفیقه والسلام والصلوة علی نبیه محمد و آله و صحبه»

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اِحمد لله فاطر الصنایع وُمدع البدایع وملهم الخلائق
 و موضع الطرائق الّذی انشاء العلویات و جعلها منظر الاعاجیب و خات
 السنلیات و صبرها مورد التراکب بمنعده و دایع الاخلاق فی مستودع الاعما
 و ابداع بقدرته بدایع الاطراف فی بطون الاصداف و اطلع بحکمة الانسان علی
 کمونات ضمائر الاجهار و علم بقدرته البشر استخراج مضمونات البحار و جعله
 بصنعه الهواء و اثقل بقدرته الهباء و الف من اسباب الکلیات و موازح
 بین مختلفات الهیات فسجانه من قدير الاعتوره عجزه و الغیوب و من قیوم الاعترا
 نقص و الاعیوب یحیی و نستعینه و نتوکل علیه و صلی علی الایثار من یتد
 خفا و صاعا علی محمد و آله و صحبه الاررار و سلم تسلیما کثیرا اما بعد جنید
 مجتهد و مولف این کتاب محمد بن محمد بن الحسین الطوسی قهقه الله جسمه که پادشا
 جهان اده امن و امان ازین ضعیف التماس کرد که تا لینی می باید کرد در معرفت
 جواهر معدنی و غیر آن و کیفیت تولد و سبب خلوت آن و بهترین و بدترین و شبیه
 سر یک و خاصیت و قیمت آن و محافظت شان بشرحی تمام نویس و باعصنه دار

و چون

شناختن است اینجا سفر در ظاهر است و اینجا سفر باطن اینجا قطع منازل
براست و اینجا وصل مقامات محست و آن حج که در حقیقت است سدن
بخداوند خاند است چنانکه بر همه چون بخداوند خاند رسید و از
کثرة و هستی خود خلاص یافت و بعالم توحید رسید او از بروردانی
و حجت و جهی للذی فطر السموات و الارض حنیفاً و ما انامن
المشکین درج شریعت ترک شهر خود می باید کرد و درج طریقت
ترک ظاهر خود می باید کرد و درج حقیقت ترک هستی خود می باید
کرد اذ قال لده مرتبه اسلم قال اسلمت لرب العالمین و درج شریعت
مرا بر حضر بر کنی دست و درج طریقت باطن مرا بر ظاهر ترجیح
کردن است و درج حقیقت نیستی خود را بر هستی خود اختیار
کردن است و آن عزیز از سر همین نظر گفته است
تا هست غم خوردت بخشایدت تا با تو تو نیست هیچ نمایدت
تا از خود و هر دو کون فانی شوی این در زمین ای خواهد که نکشایدت
تمام شد کتب کشف الحقایق
بحمد الله و حسن توفیق ۸۶۲

این مجموعه متعلق بکتابخانه مرحوم حاج سید نصرالله تقوی بوده که بعد بکتابخانه مجلس شورای ملی منتقل شده است .

۴- نسخه تنسوقنامه شماره ۵۶۷ کتابخانه ملی ملک این نسخه در حدود قرن ده و یازده نوشته شده و تاریخ کتابت آن سیاه و محو گشته است نسخه در ۶۷ برگ و در هر صفحه ۱۹ سطر است . قطع آن ۱۴/۶×۹/۳ است
نسخه بخط نسخ و از دو نسخه اول کاملتر است و نقصی در آن نیست جز يك ورق از اواخر نسخه «فصل مشك» که افتاده است و اهمیتش از آن جهتست که نسخه‌ای است کامل هرچند از لحاظ صحت بپایه نسخه ع و ن نمی‌رسد .

۵- نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی شماره ۷۰۶ ب بخط نسخ خوب . کاتب آن مرحوم عبرت نائینی مصاحبی است که از روی نسخه کتابخانه مرحوم حاج سید نصرالله تقوی که در پیش وصف آن شد نوشته است . نسخه کامل تمامی است و صحتش مانند نسخه اصل است ، انجام آن «والسلام علی من اتبع الهدی و هو اعلم بالصواب علیه توکل و انا ب . تمام شد کتاب تنسوق نامه ایلخانی بحسن عنایة الله و توفیقه والصلوة والسلام علی نبیه محمد و آله و صحبه» تاریخ کتابت این نسخه سال ۱۳۴۲ است

غیر از نسخ پنجگانه‌ای که یاد شد نسخه دیگری از تنسوخنامه (تنکسوق نامه) ایلخانی در مجموعه عکسی شماره ۲۸۳۲ کتابخانه مرکزی دانشگاه موجود است که بسال ۷۵۴ نوشته شده و با نسخه‌های دیگر اختلاف کلی دارد . با آنکه این نسخه هم مشتمل بر چهار باب در معرفت جواهر و فلزات و اطایب و نوادر است نسبت به نسخ دیگر مختصر تر می‌باشد است و مقدمه و خاتمه آن نیز به کلی با نسخه چاپ حاضر متفاوت است و ظاهر آنست که آن تحریر

وثلث دیگر مثک را نسخ کرده بغایت بنکوب و بوی بیامرد ۲۲۱

و باین اعتبار او را مثلث گویند و السلام علی من اتبع

الهدی و هو اعلم بالصواب و علیه توکلک و اناب

تمام شد کتاب تنسوخ نامه ای ابلخانه محسن

عنا بئز الله و نون فقهه و صلوات

و السلام علی نبیه

محمد و اله

۸۵۲
و صحبه

حکیم حضرت منطاب اجل اکرم اقامت بر اعلی البرکات

دهخدا دام اقباله العالی مخیر شد بداند کتاب ابن

میرزا عبدالحق محمد علی النابینه المصباح المخلصین

عز لیله الاثنین خامس عشر شهر جمادی الاولی من شهر

سند اشان و اربعین و ثلثانه بعد الف من الهجرة النبویة

صفحه آخر تنسوخ نامه به خط مرحوم عبرت نائینی

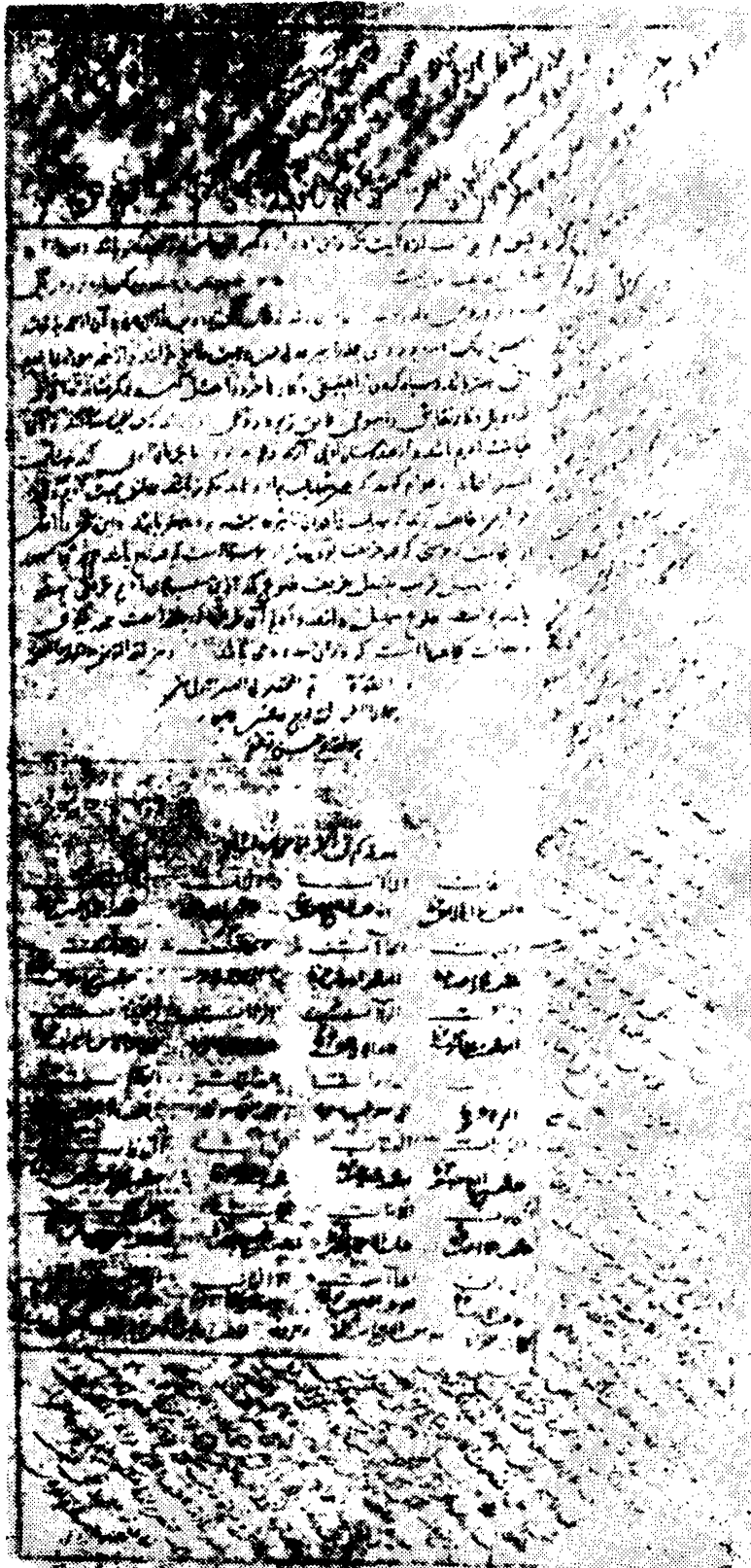
متعلق به کتابخانه مجلس شورای ملی

اولی تنسوقنامه باشد که خواه بعد در آن تغییراتی داده و مطالبی بر آن افزوده . و مقدمه دیگری جایگزین مقدمه اول کرده و بصورت نسخه حاضر در آورده است. و چون مقدمه و خاتمه آن با نسخه چاپ حاضر برابر نبود و فصلی هم در پایان کتاب اضافه داشت برای اینکه خوانندگان محترم باحوال این نسخه معرفت حاصل کنند بهتر آن دید عین مقدمه و خاتمه را در اینجا ایراد نماید

«منت خدای تعالی را که همه جهان را از آفتاب برآمدن تا آفتاب فرو رفتن به پادشاه روی زمین خلدالله ملکه و مهد عدله داده است، و در معدلت و سیاست و جهاننداری و ضبط مملکت بر همه پادشاهان که پیش از او بوده اند سبقت یافته است . و همت پادشاهان بر آن گماشته که عالم بمردم راست و پاک يك دست شود و از خرابی روی بعمارت آرد و هر کس از هر طایفه که باشد بعبادت خدای تعالی و نیکی و راستی و قوت دادن پادشاه و فرمان برداری مشغول باشد . و خلق خدا از زحمت بدان و ناراستان برآسایند . امیدست چنانکه مقتضای نیت نیکو و ارادت درست او باشد بر آن جمله که بعضی باتمام رسید باقی هم بتمام رسد . و عهد پادشاهی او تا دامن قیامت پاینده باشد و هر روز عدل و احسان او بر خاص و عام در زیادت باشد . و از جمله رایبها صائب و عزمها پادشاهان او و بزرگترین رأیی و نیکوترین عزمی آن بود که این طرف آب جیحون تا بنهایت مغرب که واسطه ممالک عالم است برادر خود پادشاه جهان ادام الله عظمته و بسط معدلته سپرد . در همت بلند و نواختن بندگان و نیکان و برانداختن یاغیان و نیکو داشتن مردان شایسته از همه اصناف و عمارت ممالک بسی دوم است ، تالا جرم بقوت خدای تعالی دولت پادشاه روی زمین وسی و تدبیر نیکوی این پادشاه کارهایی که جهانیان از آن عاجز بودند و سالها



صفحه اول تنکسوقنامه از مجموعه شماره ۲۸۳۲
کتابخانه دانشگاه تهران



صفحه آخر تنكسوقنامه

بسیار پادشاهان با عدد و عدت در اتمام آن جهدها کرده‌اند و بی مقصود باز گشته باندک روزی چند معدود راست آمد ، و شر قومی که از فساد و تباهی ایشان خلق عالم در رنج بودند کفایت گشت ، خدای تعالی پادشاهی و روزگار مبارک او جاوید داراد بمحمد و آلہ الاکرمین .

ابتدای سخن در سبب جمع این کتاب سبب تحریر این کتاب آنست که از پادشاه جهان بعد از آنکه این بنده کمینه را در سلك دیگر بندگان درگاه جهان پناه آورده بود فرمان رسید که در شرح جواهر و معدن و قیمت و خاصیت هر يك و دیگر تنسوقها و طرائفها و چیزها غریب آنچه معلوم است و دیده و شنیده یا در کتب خواننده‌ای بنویس تا در پیش ما عرضه دارند، و این بنده اگر چه باین فن منسوب نبوده و تتبع زیاده نکرده اما چون از لفظ گهربار اشارت رفته بود که آنچه ترا معلوم شده باید نبشت ، بر حکم فرمان رفته آمد . و آنچه بی قصد و ارادت بر خاطرمانده بود بموقف عرض رسانید . فرمان نفاذ یافت که در این باب کتابی بشرح تر بیاید ساخت ، چون از انقیاد چاره نبود هر چند در این فن از تصانیف اهل این علم کتابی حاضر نبود از آنچه که بخاطر مانده یا پراکنده در کتب طبیبی و حکمی و غیر آن مطالعه کرده بود این کتاب تنکسوق نامه ایلخانی نام نهادم اگر پسندیده آید این بنده را سعادت عظیم باشد، و اگر لایق نیفتد بنده بنادانی خود معترف است همانا قبول افتد تفصیل آنچه در این کتاب ذکر خواهد رفت این کتاب مشتمل بر چهار بابست .

در آخر این نسخه فصلی است که در نسخ دیگر نیست و در اینجا

برای مزید فائده ایراد می‌شود :

«چون يك باب از این کتاب در ذکر معرفت تنسخه‌است که اشراف را بدان حاجت می‌افتد بلکه مضمون کتاب و مقصود از تقریر و اطناب ذکر امتعه و اجناسی است که سلاطین و اشراف بل سایر تجار از آن لابد باشد ، و ادیم نوعی است از جلود که الطف و اشرف آنست، و از آن چاره نباشد ذکر آن می‌رود :

فصل

در معرفت ادیم و انواع آن

ادیم انواع است و بهترین ادیمها مکی و بعد از آن ینبوعی (است) و ینبوع دیهی است هم از حساب مکه و آن ادیم خرد باشد ازین خردتر و روشن تر . و بعد از آن عقیقی ، و عقیق هم دیهی است از ولایت مکه و این ادیم از دیگر ادیمها سرخ تر و بزرگتر باشد . و بعد از آن طائفی ، و طایف شهرست نزدیک بیمن و مکه . و طایفی خام رنگ تر باشد و برنگ تیره تر و از مکی خردتر و روغن دارتر . و بعد از آن ترابی باشد که خاک رنگ بود . و بعد از آن عدنی و آن از همه بدتر باشد ، و سرخ رنگ و تیره بود . و این جمله را بغیر عدنی درین ولایت طایفی خوانند . و از همه موزه را ادیم مکی بهتر باشد . و سیاه کردن را عقیقی . و کاره‌اخر در مثل کیسه و کمر و شانهدان برزرد و ازال(؟) و کار نقاشی را ینبوعی لایق بود . و نوعی ادیم باشد که در بصره سازند و آن خیانت ادیم باشد . و از هندوستان ادیمی آرند وهم بدبود اما بکرمان ادیمی کنند خوشاب استر را شاید .

و عوام گویند که چون سهیل برادیم تا بد نیکوتر باشد. و از این جهت ادیم که از حوالی یمن و طائف آرند که سهیل را در آن تأثیری بیشتر بوده بهتر باشد. و این سخن را اصل از آنجاست که پوستی که در خریف بود بهتر از پوستهاست که در ربیع باشد هم بر قیاس پشم. و سهیل قریب بفصل خریف طلوع کند از این سبب چون ادیم خریفی بهتر باشد بواسطه طلوع سهیل دانند، و ادیم آن طرفها که بهتر است جهت نیکوئی و لطافت گیاههاست که در آن حدود می باشد.

و نسخه بعبارت زیر ختم می شود

و من الله التوفيق والحول والعصمة والقوة . تم المختصر فی العشر
الاول من جمادى الاخر لسنة اربع و خمسين و سبعمائة بحمد الله و حسن توفيقه،

در پایان معرفی نسخه های تنسوخ نامه لازم است متذکر شود که نسخه های مختصر دیگری در شناخت گوهرها و نفایس و اطایب و چیزهای نادر و غریب بنام تنسوقنامه و جواهرنامه موجود است که از جهت ترتیب ابواب و فصول و شیوه نگارش و اختصار آن با نسخه های وصف شده در پیش تفاوت و اختلاف بسیار دارد و بعضی با فلاطون حکیم نسبت داده شده است که درستی و صحت این نسبت معلوم نیست. از آنجا که این نسخه ها با نسخه های پنجگانه تفاوت بارزی داشت از آنها جز در موارد معدود استفاده ننمود و از آنها بهره نگرفت. و اینک برای اطلاع و آگاهی علاقه مندان به معرفی دو نسخه از نسخه های مذکوره می پردازد.

نسخه ایست بنام «تنسوقنامه» در کتابخانه ملی ملک بشماره ۷۶۸ که با

نسخ دیگر اختلاف بسیار دارد مقدمه اش این است

«اما بعد چنین گوید : مؤلف این مختصر استاد و حکیم

عالم افلاطون که چون پادشاه جهان اسکندر فیلقوس از این محب

التماس کرد که کتابی می‌خواهم بنویسی در شرح حال معدنیات و دیگر تنسوقها و طرایفها و چیزهای غریب آنچه ترا معلوم است. بر حسب فرمان عالی این کتاب را تألیف کردم و «تنسوقنامه» نام نهادم بر چهار باب قسمت کردم والله الموفق والمعین»
 در کتابخانه مجلس شورای ملی نسخه دیگری است بنام جواهر نامه بشماره ۹۰۰ که آن نیز در مقدمه بافلاطون نسبت داده شده ولی نام تنسوقنامه در آن نیست مقدمه آن چنین است.

جواهر نامه افلاطون علیه الرحمة والرضوان

«شکر و سپاس بی‌قیاس حضرت پروردگار را جل جلاله اما بعد چنین گوید: مؤلف ابن مختصر حکیم افلاطون که بعد از التماس سکندر بن فیلقوس از این ضعیف این چند کلمه در شرح معدنیات و جوهریات و خواص جواهر مروارید و شرحهای هر یک بر ریاض آورد و آن هفتاد چیزست و در چهار باب اختصار نموده باب اول در جواهر. مروارید از جنس استخوانست و گویند از باران نیسانست.»
 نظیر این نسخه جواهر نامه دو نسخه دیگر در فهرست کتابخانه پزشکی دیده می‌شود که بافلاطون منسوب است یکی در مجموعه شماره ۲۵۹ بنام تنسوقنامه و دیگر در مجموعه ۲۸۰ بنام جواهر نامه که این دومی با شماره ۹۰۰ مجلس شورای ملی برابر و یکی است.

مصحح محترم کتاب عرایس الجواهر در پیش‌گفتاری که بر این کتاب نوشته‌اند در حاشیه صفحه ده نام چند کتاب که مربوط به جواهر شناسی و معرفت سنگهای قیمتی است آورده که برای طالبان و علاقه‌مندان بدین فن بسیار مفید و سودمند است.

گرچه کتابهایی که در این فن تألیف شده بسیار است و چنانکه ایشان

متذکر شده‌اند معرفی تمام آنها مقدور نه و مجالی برای ذکر تمام آن نیست مع‌هذا نگارنده چند نسخه دیگر که در گوهرشناسی تألیف شده و در تصحیح کتاب تنسوقنامه از آنها بهره برد بی آنکه نام کتابهایی که ایشان یاد کرده اعاده نماید برفهرست ایشان افزود و بمعرفی آن نسخ پرداخت باشد که خوانندگان را سود بخشد و آن نسخه‌ها عبارتست از:

۱- جواهرنامه محمد بن مبارک قزوینی. مؤلف از شاگردان امیرصدرالدین شیرازیست و مؤلفه خود را بعد از جواهرنامه استاد در ۸۸۶ تالیف کرده است آخر کتاب بدین عبارت ختم می‌شود .

د تمام شد رساله جواهرنامه من ضحوة يوم الخميس بیست و دوم جمادی ثانی (کذا) عمت بر کاته تم سنة ست و ثمانین و ثمانمائه
این رساله در مجموعه‌ای بشماره ۲۸۶۹ در کتابخانه مدرسه سپهسالار موجود است، نسخه ناقصی هم از تنسوقنامه ایلخانی ضمن این مجموعه می‌باشد که صفحه اول آن افتاده و از آخرش نیز چند ورق ساقط شده است .

۲- معرفة الجواهر تالیف محمد باقر بن محمد کاظم شریف کاخکی که در سال ۱۱۰۴ در جواهرشناسی تألیف کرده است این رساله مشتمل بر هیجده باب و خاتمه‌ای ترتیب یافته و نسخه خط مولف است.

شریف کاخکی که پیدا است در جواهرشناسی بی اطلاع نبوده جواهرنامه غیاث‌الدین منصور را با اندک تغییری با همان عبارات بنام خود کرده است مانند عملی که ابوالقاسم عبدالله کاشانی در کتاب عرایس الجواهر با تنسوقنامه نموده با این تفاوت که کاشانی در کتاب عرایس مقالتی در تراکیب و معاجین و انواع عطرها از خویش افزوده که در تنسوقنامه نیست ولیکن در معرفة الجواهر شریف مطالبی زیاده بر جواهرنامه دیده نمی‌شود نسخه معرفة الجواهر در کتابخانه آستان قدس رضوی بشماره ۶۳۷۱ موجود است .

۳ - کتاب خواص الاشجار شماره ۵۰۷۹ نسخه کتابخانه آستان قدس رضوی .

این نسخه از نسخ بسیار نفیس قدیمی است که اصل آن کتاب الحشائش دیسقوریدس است که از یونانی بسریانی و از سریانی عبری نقل شده است در آخر مقاله دوم چنین آمده است .

« تمت المقالة الثانية من كتاب الحشائش من نقل حنين بن اسحاق
لكتاب دیسقوریدس من لغة اليونانی الى اللغة السریانی »

۴ - مجموعه مثنویات رشید عباسی شامل چند مثنوی بنامهای جواهر الاسرار و نقش اردنگ و غیره است که هر يك به وزنی از اوزان مثنوی سروده شده است .

جواهر الاسرار بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلان از بحر سریع مطوی موقوف است چنانکه گوید :

در صف میدان سخن چون رشید تا شوی از دائره اهل دید
مثنوی دیگر بر وزن مفاعیلن مفاعیلن فعولن، هزج مسدس محذوف است
که بدین بیت آغاز می شود .

شبی آینه نور تجلی چو زلف از دودمان حسن لیلی
ومثنوی دیگر مسمی به نقش اردنگ می باشد. شاعر در عنوان هر يك از مطالب آن رباعی آورده و بعد يك يك از جواهرات را ذکر و وصف کرده است و پس از یاد خواص و منافع هر يك جدولی آورده که بهاء اقسام آن جواهر را از خرد و بزرگ در آن درج نموده است . چنانکه در صفت یاقوت گفته است .

هر یاقوتی که زرد و جوهر دار است	موجش چو شعاع مهر زرین بار است
از زردی رنگ اوست گلگونه سرخ	رنگ گل زرد رونق بازار است
باز نطقم ز شعله گفتار	شده گلگونه خزان و بهار

جلوه حسن و عشق بوقلمون
 زان شدم در سخن خزان آرا
 نور عشق آتشی است آینه رنگ
 رنگ یا قوت زرد و زرین به
 پشت و رویش بود چوپاک تراش
 قابل دست شهریارانست
 دیدنش صبح میمنت دارد
 آنچه کامل عیار و رنگین است
 عکس آتش شود چو شعله فروز
 می کند نور دیده را روشن
 ذات عین الهرش گهر سنگست
 وزن و رنگش چو شد تمام عیار
 با چنین رتبه و قبول اثر
 جنس خویش که آفتاب لقاست
 چهره زرد عاشقانه او
 کی چو یا قوت سرخ آتش خوست
 در صفت سنگ ماه که حجر القمر و براق القمر هم نامند گوید :

سنگ حجر القمر ز يك نقطه خال
 با رتبه اوج خود قرانی دارد
 گردیده سواد گردش بدرو هلال
 گاهی بکمال رو کند که به زوال

رشید عباسی از شعرای دوره صفویه و معاصر شاه عباس بزرگ و شاه صفی بوده است وی علاوه بر ذوق شعر و شاعری در جواهر شناسی و معرفت انواع سنگهای بهادار اطلاع کافی داشته و در زمره جواهر شناسان عصر خویش محسوب می شده است. او کتاب خویش را در معرفت جواهر بسال

۱۰۴۸ بنظم آورده است و بیت زیر را

بهر تاریخش از در گفتار چهره بنمود گوهر شهوار
 ماده تاریخ فراغ از آن ذکر کرده است که نگارنده نتوانست این تاریخ
 را از بیت مذکور بیرون آرد

در این کتاب دو تاریخ دیگر نیز هست که پیداست که شروع بنظم آن
 در اواخر سلطنت شاه عباس بوده است یکی ماده تاریخی است که از این مصرع
 « از گل نو جهان گلستان شد » بدست می‌آید و برابر با سال ۱۰۳۸ است .
 و دیگر تاریخی که از مصرع « سر انگشت را بخاتم کن » حاصل می‌شد
 و بحساب جمل مطابق ۱۰۴۲ است (سر انگشت الف است که بحساب جمل
 يك می‌باشد و آنرا بر « خاتم » که ۱۰۴۱ است چون افزایند ۱۰۴۲ گردد)
 این نسخه در کتابخانه ملی ملك بشماره ۵۲۶۶ مضبوط است .

چگونگی طبع کتاب

چنانکه در پیش اشاره شد نسخ « تنسوخنامه ایلخانی » فراوان و در
 اغلب کتابخانه‌ها يك نسخه و دو نسخه از آن یافت می‌شود و لیکن نسخه‌ها
 غالباً بایکدیگر یکسان نیست و در عبارات و زیاده و نقصان جملات و کلمات
 مختلف و متفاوت است از این روی نگارنده پس از مطالعه بسیار پنج نسخه
 را که در پیش معرفی نمود و از میان نسخه‌ها بهم نزدیک‌تر بود برای مقابله
 انتخاب کرد . و بواسطه همین اختلاف و زیاده و نقصانها نتوانست هیچ يك
 از نسخ مذکور را اساس قرار دهد و بعنوان نسخه اصل معین نماید ولیکن
 چون نسخه (ع) قدیمیتر از همه نسخه‌ها بود و معتبرتر می‌نمود آنرا مقدم
 بر دیگر نسخ داشت و رونویسی از آن تهیه کرد و با نسخ دیگر مقابله نمود.
 و از جهت اختلاف بارزی که بین همین نسخه‌های پنجگانه نیز موجود بود
 متن چاپ شده حاضر بدشواری صورت پذیرفت و گاهگاه برای جمع بین
 عبارات متفاوت نسخه‌ها که معنی محصلی داشته باشد به تلفیق عبارات و کلمات

نسخه‌ها ناچار گردید. فصول و عبارات و کلماتی که از نسخه (ع) افتاده و کاتب در این نسخه نیاورده و در نسخ دیگر موجود بود بر آن افزود و نسخه را کامل کرد و آنچه از نسخه‌های دیگر برای تکمیل کتاب اضافه کرد در میان علامت پُرانتز () نهاد و در حاشیه باز نمود و پس از آن در مطالب کتاب غور و تأمل کرد و کلمات و ترکیبات مرجح را از نسخه‌های دیگر در متن قرار داد و اختلافات را با علامت رمز هر نسخه در حاشیه آورد تا هم اصل هر يك از نسخه‌ها محفوظ ماند و هم متن صحیح و منقح باشد و بقدر وسع و توان خویش در این کار کوشش کرد که متن درستی مطابق نسخه‌های کهن و معتبر در دست علاقه‌مندان بفرهنگ و ادب فارسی قرار گیرد .

و چون نظر آن بود که کتاب از جهت علمی و ادبی برای طالبان مفید و سودمند باشد هر جا عبارتی محتاج به توضیح دید و یا لغتی به تفسیر و بیان نیازمند یافت و یا بنظر منلوط آمد با مراجعه به مأخذی که در این فن در دست داشت ، در تعلیقاتی که در آخر کتاب آورد به بیان و توضیح آن پرداخت و صحیح‌را از سقیم باز نمود بدون اینکه در متن کتاب از خود تصرف نماید و تغییری در آن دهد .

در املاء و صورت خط کتاب برای آنکه قرائت آن بر خوانندگان دشوار نباشد از رسم الخط نسخه‌های کهن و قدیمی پیروی نکرد و صورت خط معمول روز را رعایت نمود و این تغییر را روا و جایز دید .

در دوسه موضع از کتاب از آنجا که عبارت ناتمام و نسخه‌ها همه یکسان بود برای تمامی عبارت و روشن شدن معنی کلمه‌ای يك یا چند بر اصل متن اضافه کرد و برای امتیاز آنرا در میان دو قلاب نهاد و در حاشیه بدان اشاره کرد. نوادر لغات و اصطلاحات مخصوص فن را که در کتاب یاد شده بود بترتیب الفبایی مرتب و با معانی آنها در آخر کتاب افزود که خوانندگان عزیز

بآسانی معنی آنرا دریابند و از مراجعه بکتاب لغت و مراجع متعدد بی نیاز گردند و بیهوده وقت گرانبهای خویش را تلف ننمایند.

و همچنین الوان و رنگهای بسیاری که در این کتاب آمده بود و غالباً در فارسی بکار رفته و می‌رود جمع نمود و در فهرست دیگری آورد که البته ذکر آن نیز خالی از فائده نخواهد بود.

و برای مزید فائده و سهولت در یافتن لغات و مطالب و اسامی اعلام چند فهرست دیگر با شماره صفحات در آخر کتاب افزود و باین ترتیب چاپ کتاب را باتمام رسانید.

برای آنکه این کتاب برای مطالعه کنندگان از هر جهت مفید باشد بر آن شد که مرادفات لغات فنی و اصطلاحات علمی آنرا بیکي از لغات اروپائی بیاورد و فائده آنرا کامل نماید باین منظور از فرزند ارجمند دکتر محسن مدرس رضوی حفظه الله که سمت استادی در دانشگاه آلبرتای کانادا را دارد خواست که او را در این کار یاری نماید و مشارالیه مرادفات صورتی را که ارسال داشته بود بسه زبان انگلیسی و فرانسه و آلمانی تهیه و فرستاد لیکن در اینجا برای رعایت اختصار بایراد لغات انگلیسی اکتفا کرد و از ذکر هر سه لغت که ریشه آنها غالباً یکی بود خودداری نمود.

در پایان این مقدمه از صاحبان فضل و دانش متوقع است که از لغزشها و زلات این بنده که لازمه وجود بشریست بسماحت طبع در گذرند و چنانکه بر سهو و خطایی برخوردند بر این حقیر خویش منت نهند و آگاهم کنند تا از نظرایشان واقف و مستفید گردد.

بتوفیق باری تعالی چاپ کتاب «تنسوخنامه ایلخانی» باتعلیقات و حواشی و مقدمه در بیستم خردادماه ۱۳۴۸ باتمام رسید .

مدرس رضوی

فهرست منابع و مآخذی که در تصحیح متن کتاب و تهیه توضیحات بدانها مراجعه شده است

- ۱- آثارالبلاد محمد زکریای قزوینی چاپ مصر
- ۲- ازهار الازکار فی جواهر الاحجار تصنیف ابوالعباس احمدالتیفاشی متوفی ۶۵۱ نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی
- ۳- الالفاظ الفارسیة المعربة
- ۴- بحر الجواهر محمد یوسف طبیب هروی چاپ طهران
- ۵- برهان قاطع بتصحیح دکتر محمد معین
- ۶- تاریخ الحکماء قفطی چاپ اروپا
- ۷- تحفة المؤمنین حکیم مؤمن چاپ ایران
- ۸- تذکره اولی الالباب شیخ داود ضریر انطاکی چاپ مصر
- ۹- تنکسوقنامه خواجه رشیدالدین فضل الله وزیر عکس کتابخانه مرکزی دانشگاه از روی نسخه مورخ ۷۱۳ ایاصوفیه
- ۱۰- الجماهر فی معرفة الجواهر طبع حیدرآباد دکن
- ۱۱- جواهرنامه غیاث الدین منصور نسخه خطی متعلق بنگارنده
- ۱۲- جواهرنامه محمدبن مبارک قزوینی نسخه خطی مدرسه عالی سپهسالار
- ۱۳- کتاب الحشائش نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی
- ۱۴- خواص الاشجار نسخه خطی کتابخانه آستان قدس رضوی
- ۱۵- صبح الاعشی قلقشندی چاپ مصر
- ۱۶- عیون الانباء فی طبقات الاطباء ابن اصیبه چاپ مصر

- ۱۷- عرایس الجواهر و نفايس الاطياب ابوالقاسم عبدالله كاشاني مصحح آقاى افشار
- ۱۸- الفخرى ابن طقطقى چاپ مصر
- ۱۹- فرهنگ آندراج چاپ هند
- ۲۰- فهرست ابن النديم چاپ مصر
- ۲۱- كامل ابن اثير چاپ مصر
- ۲۲- فرهنگ نفيسى
- ۲۳- معجم البلدان چاپ اروپا
- ۲۴- مفردات مخزن الادويه چاپ هند
- ۲۵- منتظم ابن جوزى
- ۲۶- منتهى الارب
- ۲۷- نزهة القلوب حمدالله مستوفى نسخه خطى كتابخانه دانشكده الهيات
- ۲۸- نزهت نامه علائى تأليف شهردان بن ابى الخير نسخه خطى مجلس شورى املى
- ۲۹- نفايس الفنون فى عرايس العيون (باب چهارم) تأليف شمس الدين محمد بن محمود آملى
- ۳۰- هديه العارفين واسماء المؤلفين و آثار المصنفين اسماعيل پاشا چاپ استانبول

رموز و علائمی که در تصحیح کتاب حاضر بکار برده شده است

ع - علامت نسخه عکسی است که از نسخه کتابخانه ایاصوفیا برداشته شده است
ب - نشان نسخه عکسی که از روی نسخه کتابخانه بریتش موزیوم گرفته شده است

ن - علامت نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی ضمن مجموعه شماره ۴۱۳۶ است

م - نشان نسخه کتابخانه ملی ملک است

ج - علامت نسخه دیگر از کتابخانه مجلس شورای ملی بخط مرحوم عبرت نائینی است

[] نشان آنست که آنچه در میان آنست از نسخه ب افتاده است

() نشان آنست که آنچه در میان آن است از نسخه ع ساقط شده است افتادگیهای نسخه م و ن و ج و کلمات و عباراتی که از چند نسخه افتاده غالباً در زیر صفحه بآن اشاره شده است

« علامت آنست که نسخه بدل کلمه و جمله و عبارتی که در میان آن است در ذیل صفحه می باشد

متن

تسوخ نامه ایلیجانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله فاطر الصنائع ، و مبدع البدائع ، و ملهم الخلائق ، و
 موضح الطرائق، الذى انشأ العلويات ، و جعلها مظهر الاعاجيب ، و خلق
 السفليات، وصيرها مورد التراكيب^٢ ، اخترع بصنعه^٣ ودائع الاخلاق^٤
 فى مستودع الاعماق ، و ابدع بقدرته بدائع الاطراف فى بطون الاصداف ،
 و اطلع بحكمته الانسان على مكنونات ضمائر الاحجار ، و علم بقدرته
 البشر استخراج مضمونات البحار ، و اجمد بصنعه الهواء ، و اثقل بقدرته
 الهباء، و االف بين اسباب^٥ الكيفيات و تمازج^٦ بين مختلفات الهيات .
 فسبحانه من قدير لا يعتوره عجز و لا لغوب^٧ ، و من قيوم لا يعتريه نقص و
 لا عيوب . نحمده و نستعينه و نتوكل عليه، و نصلى [على الاخيار^٨ من بريته ،
 خصوصاً على] محمد [و آله و صحبه الابرار ،] و سلم تسليماً كثيراً^٩ .

١ - ج ، ن : موضع ؟ ٢ - ب : التراكيب ٣ - ب : اخترع بصنعه -
 نسخ ديكر : كلمه « اخترع » را ندارد ٤ - ع : الخلاق - م : الاخلاف؟
 ٥ - ب : الاسباب ٦ - م : ويوارح - ن ، ج : ويوارح ٧ - ب : لا يعتور
 عجزو بلا تقويت ؟ ٨ - م : على الابصار ٩ - ب : كثيراً كثيراً

اما بعد چنین گوید محرر و مؤلف این کتاب^۱، محمد بن محمد بن الحسن^۲ الطوسی تغمده الله برحمته^۳ که پادشاه جهان ماده امن و امان^۴، از این ضعیف التماس^۵ کرد، که تألیفی می باید پرداخت^۶ در معرفت انواع جواهر معدنی و غیر آن «از چیزهائ طرایف که بحضرت ما می آورند»^۷ و کیفیت تولد، و سبب حدوث آن^۸ از بهترین و بدترین و شبه هر یک، و خاصیت و قیمت آن، و محافظتشان، بشرحی^۹ تمام بنویس، و بما عرضه دار^{۱۰}. و چون استعداد آن پادشاه^{۱۱} در تحصیل شرف نفس و تشوق^{۱۲} او بحکمت تفرس می نمودم، و صدق^{۱۳} رغبت او باین علم شریف می دانستم، این کتاب جمع کرده شد^{۱۴}، از گفتار حکماء متقدم^{۱۵}، و آنچه این بنده^{۱۶} را بتجربت معلوم شده [بود] بحکم ممارست. و آنچه از معتمدان و اصحاب تجارب بطریق تسامع معلوم شده است، بدان الحاق کرد.^{۱۷} و این کتاب را تنسوخ نامه^{۱۸} ایلخانی نام نهاد^{۱۹} چه هر چه بخدمت پادشاهان تنسوق^{۲۰} آورند، آنجا^{۲۱} یاد کرده شود. ان شاء الله تعالی [که] بنظر بزرگوار^{۲۲} ملحوظ گردد، و بسمع رضا اصغا فرماید^{۲۳}.

- ۱- ب : افزوده : نصیرالدین ۲- ج ، م : الحسن - ع ، ب ، ن :
الحسین ؟ ۳- ع : نورالله قبره ۴- ب : افزوده : هلاکوخان ۵- ع :
درخواست ۶- ب : باید ساخت - م ، ج ، ن : باید کرد . ۷- فقط در : ع ،
است ۸- ع : و کیفیت معرفت انواع آن ۹- ع : محافظت ایشان شرحی - ب :
محافظت آن بشرحی ۱۰- م : عرضه دار ۱۱- ع : از پادشاه ۱۲- ب : و
تشویق ۱۳- ع : و هدف ؟ ۱۴- م : کردم ۱۵- ب : متقدم - ع : ماتقدم ۱۶- ع :
ضعیف ۱۷- م : کردم ۱۸- م ، ن : تنسوق نامه ۱۹- ع : نهادم ۲۰- ع :
پادشاه بتانسوخ ۲۱- ن ، ج : در آنجا ۲۲- ب : بزرگان ۲۳- ب : فرمایند

و این گفتار^۱ بر چهار^۲ مقالت نهاده آمد^۳ تا طالبان را معرفت وصول بدان آسان باشد^۴. «انشاءالله تعالی^۵».

مقالت اول^۶: در کیفیت مفرداتی که جمله معدنیات و غیر آن از مرکبات عالم سفلی از آن مرکب می شود^۷، و علل معادن بطریق کلی [و آن چهار فصل است.]

مقالت دوم: در جواهری^۸ که از جمله حجر باشد و غیر آن، و علل حدوث هر یک، و کیفیت وجود آن، و شرح معادن و خواص و منفعت^۹ و مضرت و شبه «و نظیر^{۱۰}» آن بطریق صناعت، (و قیمت هر یک)، و جلا دادن^{۱۱} و آنچه مناسب آن باشد^{۱۲}.

مقالت سیوم: در انواع فلزات سببه، و علت حدوث هر یک، و خاصیت و منفعت^{۱۳} و مضرت آن، و شرح معادن و هر چه مناسب آن^{۱۴} باشد^{۱۵}.
مقالت چهارم: در انواع عطر و معاجین و داروهای نفیس^{۱۶}.

۱- ع : و این کتاب ۲- م : بر پنج ؟ ۳- ب : پی نهادم- ن : نهاده اند
۴- ب : حاصل آید ۵- در: م ، ن ، ج ، نیست و در، ب : انشاءالله واحده
العزیز؟ ۶- م : اولی ۷- ب، ج: مترکب شوند ۸- ب : جواهر ۹- ن ، ج :
و خواص منفعت ۱۰- این کلمه در ن ، ج ، نیست ۱۱- ع : صناعت و جلا ۱۲-
م : و هر چه مناسب این کتاب باشند؟ ۱۳- ب : و کیفیت وجود آن و خاصیت
و شرح معادن و منفعت ۱۴- ب : این ۱۵- ن ، ج : و مضرت آن و
شرح معادن و هر چه مناسب این کتاب باشد - ب : در آخر افزوده : والسلام
۱۶- ب : در عطرها و امثال آن - م ، ن ، ج : عطر و آنچه مناسب آن باشد.

مقاله اول

در کیفیت ترکیبات عالم سفلی و
معدنیات و غیر آن و علل معادن.

فصل اول

در کیفیت وجود عناصر^۱ که اصول اند

واجب^۲ الوجود تعالی و تقدس بکمال قدرت ازلی، و علم لم یزلی، بعد از ایجاد عالم ارواح و ملائکه و افلاک و متحرکات آن^۳، در جوف فلک قمر که عالم سفلیست، چهار عنصر بیافرید که اصول مفردات و مرکبات اند، که حیز ایشان عالم کون و فساد است. و آن خاک است و آب و هوا و آتش. و هر یک را از ایشان^۴ حیزی خاص و طبیعی^۵ مخصوص اعطا کرد، بدان وجه که مادام که در حیز^۶ خویش باشند ساکن اند^۷. و چون بقهر و قسر از آن حیز دور باشند، طبیعت هر یک اقتضای آن کند که مائل باشند بحیز طبیعی خویش^۸. حیز^۹ طبیعی خاک مرکز عالم است.

۱- ع : کیفیت عناصر ۲- ب : حضرت واجب ۳- «آن، در: ن، ج،

نیست ۴- ن، ج: وهریکی را از ایشان - ب : وهریک را از اینان ۵- ع: و طبعی

۶- ع : در حد ۷- ع : آرمیده اند ۸- ع : مائل حیز طبیعی خویش شوند.

۹- ع: و حیز

و حیز طبیعی آب مماس سطح خاک است ، و مماس سطح مقعر هوا . و حیز طبیعی هوا مماس^۱ سطح اعلی آب است . « و بعضی از خاک^۲ » تا سطح^۳ مقعر آتش . و حیز طبیعی آتش سطح^۴ اعلی هواست تا سطح^۵ مقعر فلك قمر^۶ . و اشکال جملگی عناصر کریست بحکم بساطت .

و چون [جمله] مرکبات عالم سفلی از چهار اصل مرکب اند ، و اجزاء بسیط ایشان [اند] ، بضرورت در ایشان قوتی می بایست^۷ که صلاحیت ترکیب بروجه احسن از آن حاصل توان بود . پس هر یک از این عناصر حامل دو قوت آمدند ، یکی فاعله و دیگر منفعله .

قوت فاعله یا متفرقه^۸ بود یا جامعه . حرارت قوت متفرقه^۸ « آتش است^۹ » تا تفریق اجزاء اجسام می کند ، مادام که جسمی [اجزاء جسمی] دیگر خواهد بود تا تفریق^{۱۰} در آن اجزاء حاصل نشود متحد بود . [و چون متحد بود] بعضی از وی چگونه جزو دیگر جسمی تواند شد . و برودت (قوت جامعه است ، تا جمع اجزاء اجسام متفرقه می کند .) قوت منفعله^{۱۱} یا قابل^{۱۲} انفعال باشد بسهولت ، یا قابل انفعال^{۱۳} بعسر . رطوبت قابل انفعال است بسهولت . یبوست قابل انفعالست بعسر . و تا بروجه مذکور نباشد فائده اجسام^{۱۴} مرکب از ایشان حاصل نیاید .

۱ - کلمه «مماس» در : ن ، ج ، نیست . ۲ - « و بعضی از خاک » فقط در : ع ، است ، ۳ - ع : با سطح ۴ - ع : « مماس سطح » ۵ - ع : با سطح ۶ - ع : افزوده « برای ترتیب تا فلك اعظم » ۷ - ب : قوتیست ۸ - ظ : مفرقه ۹ - م : آنست ۱۰ - ن : تفریقی ۱۱ - ع : و برودت قوت منفعله ۱۲ - ع : تا قابل ۱۳ - ع : انفعال است - نسخ دیگر « است » ندارد ۱۴ - م ، ب : اجزاء اجسام - در نسخ دیگر « اجزاء » نیست .

واجب الوجود «تعالی و تقدس»^۱ طبیعت آتش گرم و خشک آفرید،
و طبیعت هوا گرم و تر، و طبیعت آب سرد و تر، و طبیعت خاک سرد و خشک^۲.

معرفت^۳ [طبیعت] چهار عنصر

بحکم فائده و علت غایت انسانی^۴ که صورت ایشان^۵ قابل تبدیل باشد
باسباب^۶ معین چنانکه آب صورت آبی خلع کند و صورت هوایی قبول
کند،^۷ و هوا آب گردد، و آتش هوا شود، و همچنین برعکس. و حال
باقی عناصر همین حکم دارد در تبدیل صور، و این معنی مشاهده است.^۸
و در هر عنصری دو کیفیت موجود، (و) از هر دو^۹ يك کیفیت
مشترک باشد میان دو عنصر که مجاور یکدیگر باشند. چنانکه هوا و آتش
در حرارت اشتراک دارند، و در رطوبت و بیوست مابینت. هر گاه که
بیوست^{۱۰} جزوی از جرم آتش بسببی از اسباب بر طوبت متبدل شود^{۱۱}، آن
جزو هوا شود، زیرا که حقیقت هوا جرمی است گرم و تر، و در این جزو
این حقیقت حاصل است، و همچنین هر گاه (که) رطوبت جزوی از هوا
بیوست بدل شود، آن جزو آتش گردد، زیرا که حقیقت جرم آتش
گرم و خشک است. و این جزو را این طبیعت^{۱۲} حاصل است.

[و] میان هوا و آب^{۱۳} [اشتراکست بکیفیت رطوبت،
و مابینت است] بحرارت و برودت. هر گاه که حرارت جزوی از
هوا برودت بدل شود، باسبابی^{۱۴} خارج یا داخل، آن جزو آب

۱- فقط در: ع، است ۲- ج، ن: افزوده: و عناصر چهار آفرید و الله اعلم
۳- ب: در معرفت ۴- ع: ایشان که ۵- م، ب: انسان- کذا- عبارت نارساست ۶- ع:
تبدیل است باسبابی ۷- ع: «کند» ندارد ۸- ع: افزوده: «در اجسام» ۹- ع: و
در هر ۱۰- ج: و بیوست آن ۱۱- ب: مبدل گردد- ب، ج: مبدل شود آن جرم
۱۲- ع: حقیقت ۱۳- ب: و میان چهار عنصر ۱۴- ب: و باسانی- ع: و باسبابی.

گردد، زیرا که طبیعت آب سرد و تراست، و آن^۱ جزو را این طبیعت حاصل است. و برعکس هر گاه که (برودت) جزوی از آب بحرارت بدل شود، آن جزو هوا شود، بعلت تبدل^۲ کیفیت.

و همچنین میان خاک و آب اشتراکست^۳ در کیفیت برودت، و مابینت است^۴ در کیفیت [رطوبت و بیوست، هر گاه که] رطوبت جزوی از آب بیوست بدل شود^۵، آن جزو خاک گردد، بسبب تبدل کیفیت. و برعکس، هر گاه که بیوست جزوی از خاک برطوبت (بدل) شود آن جزو آب گردد. (و) تبدل^۶ صورت عناصر ظاهر است و محسوس، چه بطریق صنعت، و چه بطریق اسباب خارج، چنانکه در کوهها باشد. و بسیار بود که^۷ دفعة واحدة اندک مایه اثری پدیدار آید، چنانکه آن دیگر بدان موضع^۸ نقل کرده باشد. و هم آبت که^۹ بسببی از اسباب خارج بر مقدار هوا غالب شود. و آنرا نخست بخار کند، و زیادت^{۱۰} می شود تا آنرا آب گرداند، بحکم میل طبیعت، آب قصد حیث خویش کند، و بر روی زمین آید. و آبهاء ایستاده که در موضع باشند از سنگ و غیر آن^{۱۱} که امکان ترشح ندارد، چون^{۱۲} حرارت از خارج بدان مستولی گردد آن آب^{۱۳} هوا شود. (و همچنین در) هر دو عنصری که مجاور یکدیگر باشند این حکم مذکور یافته شود، و محسوس گردد، و حکم باقی همین باشد. و کم کسی^{۱۴} باشد که از این جنس چیزی ندیده باشد.

۱ - ع : و این ۲ - ن ، ج : تبدیل ۳ - ع ، ن : اشتراک است ۴ - ب : میان و مابینت ۵ - ب : از آب چون بیوست بدل گردد ۶ - ع : تبدل (بی و او) ۷ - ن ، ج : و که ندارد ۸ - ع : چنانکه دیگر موضع ۹ - ب : آنست که ۱۰ - م ، ب : پس زیادت ۱۱ - ب : موضعی باشد از سنگ و غیره - ع : که در مواضع باشند از سنگ و غیر آن ۱۲ - م : و چون ۱۳ - ع : شود و آب ۱۴ - ع : و اگر کسی.

و بطریق صناعتا گردیگی پر آب کنند، و آتش مفرط [متواتر] در زیر دیگ می کنند^۱ آب جمله هوا شود. و اگر انائی که درو امکان ترشح^۲ نباشد پرازیخ کنند، هوائی که بیرون آن انا باشد که ملاصق او بود، آب میگردد. و اگر برعکس آن کنند^۳ که یخ در^۴ گرداگرد آن انا نهند^۵ چون برودت استیلا گیرد، هوائی که در اندرون آن انا باشد آب شدن گیرد. و هر گاه که^۶ آتشی مفرط در اندرون تنوری بیفروزند، بعد از آنکه شعله^۷ آن آتش کم شود در هوائی که آن شعله مجاور او بوده باشد، اگر فتیله ای یا خر قه ای یا چیزی که قابل سوختن^۸ باشد بدان دارند، در حال مشتعل شود. بسبب آنکه آن هوا آتش شده باشد. و در باقی عناصر همین حکم است، چنانکه اهل صناعت اجرام خاکی صلب را بتدبیر چون^۹ آب کنند. و آبهارا بتدبیر متحجر^{۱۰} «و منجمد گردانند»^{۱۱} و این چهار عنصر را اصل^{۱۲} و ماده^{۱۳} است مستقر مشترک میان ایشان، که خلع صور هر یکی و لبس صور^{۱۴} غریب می کند. پس حکمت ایزدی^{۱۵} اقتضا چنان کرد که صور آن عناصر قابل تبدل و تغیر باشد، تا هر گاه بسببی از اسباب جزوی مقدر، و قسطی معین^{۱۶}، از هر عنصری متصغرا اجزاء شوند، و درهم آمیزند، آمیزشی که بعد از (آن)^{۱۷} تمیز هر یک از اجزاء عناصر^{۱۸} علی حده ممکن نبود. و کیفیات^{۱۹} ایشان در یکدیگر تأثیر و تأثر کند^{۲۰} و انفعال ایشان

۱- ع : می کند ۲- ب : امکان ترشحات - م ، ن ، ج : حکم ترشح
 ۳- کلمه «کنند» در: ع، نیست ۴- ن، ج : بر - م : به ۵- ع : زنده ۶-
 «که» در: ن، ج، نیست ۷- (آن) فقط در: ع، است ۸- ع : احراق ۹- ع :
 خوب ۱۰- ب : چون متحجر ۱۱- فقط در: ع، است ۱۲- م ، ج : عناصر
 را اصل - ب : عنصر را اصلی چهار ۱۳- ب : صورت ۱۴- ع ، م :
 حکمت بی علت ۱۵- ج : مقدور قسطی ۱۶- ج : که بعد از آن ۱۷- ب :
 عناصری ۱۸- ب : و کیفیات و کمیات ایشان ۱۹- ج ، ن : کنند.

بحدی رسد که کیفیت^۱ خامس حادث شود مستقر که آنرا مزاج خوانند. و قدرت ازلی^۱ بحسب آن مزاج و بقدر استعداد قبول صورتی از صور، موجودات مرکب ایجاد کند. فسبحانه ما اعظم شانه «واعلی برهانه^۲» .

پس هر مزاجی بحسب کمال و نقصان [آن] و استعدادی^۳ که آنرا باشد، صورتی^۴ نوعی از انواع موجودات قبول میکند^۵. آنچه مستعد قبول صورت انسانی (بود) [صورت انسانی]^۶ و آنچه استعداد (قبول) صورت^۷ حیوانی [دارد، صورت حیوانی] بحسب امزجه^۸ مختلفه قبول می کند^۸. و همچنین آن مزاج که درو استعداد قبول صورت نباتی باشد، بحسب اختلاف آن (صور نباتی مختلف [قبول] می کند، و آن مزاج که استعداد قبول «صور معدنیات دارد بحسب اختلاف^۹» آن) امزجه^۹ موافق، صور معدنیات «مختلف^۹» قبول می کند، چون زبیب و گوگرد، و انواع فلزات، و جواهر حجری، و انواع املاح و زاجات و غیر آن، بتقدیر العزیز - العلیم .

و در حدوث این مرکبات مختلف مثالی از روی کمیّت و کیفیت گفته شود. چنانکه حدوث^{۱۰} مرکبات مختلف از این چهار اصل روشن گردد.

۱- م، ج، ن: ازل ۲ - فقط در: ع، است ۳- ع: آن و استعدادی - م: از استعدادی ۴- ع: صورتی - سایر نسخ: صورت ۵- ب: میکنند ۶- و (صورت انسانی). در هیچ یک از نسخ نیست و برای تمامی جمله افزوده شد. و در نسخه^۷ ع محل آن سفید است ۷- ب: قبول صورت ۸- در نسخه^۸ ع، نیست ۹- در: ن، ج، نیست ۱۰- ع: صورت

اگر تقدیر کنند^۱ که چهار جسم باشند، حامل چهار رنگ^۲ زرد و سرخ و سبز و سیاه، و از آن هر جسمی که حامل^۳ رنگی باشد، يك جزو متساوی بگیرند، و بسحق آنرا امتزاجی دهند، حاصل^۴ آن مجموع رنگی شود که خلاف هر چهار رنگ باشد^۵. و اگر دیگر بار ترکیبی (کنندهم) از این چهار رنگ اما بغیر تساوی، آن مجموع را رنگی دیگر باشد^۶ « بخلاف ترکیب اول^۷ » و همچنین لالی نهاییه.

(مثالی^۸ دیگر اگر جزوی آرد کنند و جزوی فایده کوفته و جزوی روغن و آنرا بپزند خاص نوعی^۹ حلوا باشد.

و اگر فایده را حل کنند نوعی دیگر حلوا باشد. و اگر بجای آرد نشاسته کنند، نوعی دیگر «حلوا»^{۱۰} باشد. و همچنین هر اختلافی که در احادی می افتد سبب اختلاف آن ممتازج می گردد. «والله اعلم بالصواب»^{۱۱}).

۱ - ع : کند - ب : واگر تقدیر کنند ۲ - ع : دیگر ۳ - ع : هر جسمی رنگی که حامل ۴ - ب : حامل ۵ - ب : باشد . تمثیل آنکه از چهار عنصر ترکیب تولد کند ۶ - ع : اما در مساوات تغییری کند رنگی ۷ - فقط در: ع، است و پس از آن افزوده شده : آید ۸ - ب : افزوده «باشد» ۹ - ن ، ج : نوع ۱۰ - کلمه « حلوا » در: ب، نیست ۱۱ - شش سطر قسمت میان پراوتز از نسخه ع افتاده است - م ، ج ، ن : «والله اعلم بالصواب» ندارد .

فصل دوم

در علل معادن بطریق کلی^۱

معادن [را] از عدن گرفته‌اند، و عدن قرار گاه باشد، و مرکز هر چیزی را از [روی] لغت معدن آن چیز گویند. و معهودست که هر جایگاه که جوهر^۲ در آنجا تولد کند، آنرا معدن آن جوهر گویند. (و معادن گاه باشد که^۳ ظاهر گردد، و گاه باشد که منقطع شود). و اکثر در زمینهای پدید می‌آید^۴ که از اعتدال انحرافی یافته باشد، و بافراط و تفریط^۵ حرارت و برودت برون شده^۶. و در آن زمینها صلابتی تمام باشد. و تجاوزیف آن بخاراتی^۷ باشد محققن، و این معنی در کوهها بیشتر باشد، یا نزدیکی کوهها^۸. « و در صحراها^۹ کم اتفاق افتد^{۱۰}. و علت وجود اکثر معادن از روی کلی شعاع آفتابست و از روی جزوی^{۱۱}

۱- ع : اجمال ۲- ب : گوهر ۳- ج، ن : و گاه باشد که معادن.
۴- ع : آیند ۵- کلمه «تفریط» در: ع، نیست ۶- ع : رسیده ۷- ع: بخاری
تمام ۸- ع: یا نزدیکی بکوه ۹- در: ج، ن، نیست ۱۰- ع : کم تولد کند
ب : و کم اتفاق افتد غیر مذکور ۱۱- ع: و جزوی.

(شعاع)^۱ کواکب چون شعاع آفتاب^۲ را مکئی باشد زیادت بر مسامتة زمین بموضعی^۳ و شعاع او بر زوایای^۴ قائمه، بدان [موضع] می پیوندد^۵. و تجاوزیف [آن موضع را آفتاب سخونتی زیادت^۶ می کند و برودتی که در آن تجاوزیف] باشد منضغط می شود، و حجری پدید می آید. و اگر مکث اشعه آفتاب اندک^۷ باشد، آن برودت را بسبب اندک^۸ مکث آفتاب مددی^۹ باشد، و بخارات محتقن^۹ شوند، انجمادی و تججری^{۱۰} حاصل می آید، و تولد معدنیات مختلف بدین دو سبب باشد (در معادن). و باشد که معادن در سیل رودها باشد، و باشد که سیلها از کوهها بر معادن بگذرد^{۱۱}، و موضعی را معدنی کند. و علت تکوین اکثر معادن آن باشد که در تجاوزیف زمینها بخاراتی باشد ترمائی^{۱۲}، یا بخاری (خشک) دخانی، و بمکر^{۱۳} شدن طریان حرارت و برودت بر عقب یکدیگر بسبب اشعه آفتاب، و مسامتة آن و خلاف مسامتة، و بسبب حرارتی و برودتی که در آن تجاوزیف حادث [می] شود، بسبب تغییر^{۱۳} هوا یا باسبابی^{۱۴} دیگر، چون میغ و کوه^{۱۵} بلند، که مانع شعشعه آفتاب باشد^{۱۶}، (یا موضع در غایت انخفاض بود، یا موضعی که شعاع آفتاب بر آنجا افتد) و عکس آن منعکس^{۱۷} گردد، آن موضع را سخونتی

۱- شعاع فقط در: ع، است ۲- ع: کواکب ۳- ب: موضعی ۴- ع: و شعاع بر زوایا ۵- ع: پیوندد ۶- ن، ج، م: زیادت آفتاب ۷- ع: اندکی ۸- ب: و مددی ۹- ب: مخنق؟ ۱۰- ب: و بخری ۱۱- ب، ن، ج: که در آن معادن بود یا ۱۲- بر مابین ۱۳- ج: و بسبب تغییر ۱۴- ب: یا اسبابی ۱۵- ب: میغ و کوه- ج: چون منیع کوه ۱۶- م، ب: که مانع شعاع آفتابند- ن، ج: که مانع شعاع آفتاب بر آنجا افتد؟ ۱۷- ب: که منعکس.

حاصل آید، یا برعکس که فصل^۱ برودتی، یا هبوب بادهای شمال یا جنوب^۲ بموضعی میرسد، یا مانعی بود که نرسد، یا دریائی باشد بر مهب آن بادهای، تا بخارات^۳ بدان موضع می‌رساند، و یا دفع می‌کند. این جمله تغییرات بسبب تغییر^۴ هوا باشد. و بواسطه این تغییرات^۵ تغییر تجاويف زمینها باشد. و اکثر تکوین معادن در زمستان باشد. و اکثر ظهور جواهری که بسبب حرارت ظاهر شود، در تابستان بود. و علت حقن بخارات باشد که بسبب سردی^۶ هوا تحلیل پذیرد، و تغییری^۷ حاصل شود. بعد^۸ از آن بسبب حرارت تابستان منحل شود^۹ و فضول این^{۱۰} مترشح گردد بظاهر^{۱۱}، چنانکه بیشتر رطوبات در ابدان حیوانات در زمستان^{۱۲} محتقن باشد، و بتابستان^{۱۳} تحلیل پذیرد، و ترشح کند بعرق، تقطیر مسام و غیر آن، بسبب (آنکه) حرارت تفتیح^{۱۴} کند. و بخارات را بظاهر افکند. و برودت برعکس این معنی^{۱۵} باشد. و منع^{۱۶} تحلیل و احتقان ازو حاصل آید^{۱۷}.

و تکوین معدنیات را اسباب مختلف بسیار است، بعضی بطریق احتراق^{۱۸}

۱- ب : یا بواسطه فصل - ع : فصل ۲ - ب : شمال و جنوب که ۳ - ج ، ن : یا بخارات ۴ - ج ، ن : تغییر ۵ - ع : تغییرات ۶ - ب : که سردی ۷ - ج : و تغییری ۸ - ب : و بعد ۹ - ع : منجلی ۱۰ - ب ، ن : و فصول آن ۱۱ - ب : و بظاهر - « بظاهر » در : م ، نیست ۱۲ - کلمه « در زمستان » در : ج ، ن ، نیست ۱۳ - ع : بتابستان - ج : و در تابستان ۱۴ - ب : تفسیح ؟ ۱۵ - کلمه « معنی » فقط در : ع ، است ۱۶ - ع : و میغ ۱۷ - م : بظاهر آید ۱۸ - ب ، ن ، ج : بعضی با احتراق.

باشد چون انواع نمکها و زاجات و نوره‌ها^۱، و بعضی [بیشتر] چون انواع جواهر حجری. (و) دلیل^۲ بر این آنست که هر چیزی را که بسوزند، و بعد از آن بشویند، و حل کنند پس عقد کنند، بقدر قوت آن چیز ملوحتی در آن پیدا می‌آید. و اصحاب صناعت املاح می‌کند^۳. و هر چیز که آنرا تکلیس کنند بضرورت درو^۴ [ملوحتی پیدا شود]. [و جمله سنگها] «در اصل^۵ گلیست متحجر شده، و دلیل محسوس بر این آنست که چون آتش بسیار بر گلی بیفروزند، آنرا سفال کند. و اگر بیشتر بیفروزند، باشد که سنگ^۶ گردد. و در شهرهایی که سنگ آسیانباشد از آن طریق صناعت از گل پخته سنگهای آسیا کنند^۷.

۱- ع : و بوره‌ها ۲ - ع : اصلاح - عرایس : و اصحاب صناعت
اکسیر بطریق صناعی املاح می‌کنند ۳ - م : در آن ۴ - از این موضع
چند ورق از نسخه ب افتاده است ۵- و در م ، ن ، ج : « در اصل » نیست
۶- م ، ن ، ج : افروزند مانند سنگی ۷- ع : از گل پخته آسیا سازند.

فصل سوم

در کیفیت تحجر جواهر معدنی

چون حرارت مائی مستولی شود بر اجرام ارضی که با مائی آمیخته باشد، و مخمّر شده که آنرا گل خوانند، حرارت طبیعی مثل حرارت شعاع آفتاب، یا حرارتی غیر طبیعی چون مجاورت جام^۱ گرم، یا حرارتی صناعی چنانکه گل را در آتش نهند، و آتش متواتر می‌افروزند، تا در آن گل رطوبت نماند، و بیوست بروی غالب گردد، سفال^۲ گردد. و چون تأثیر حرارت بافراط باشد رطوبت را نشف کند، تا صلب گردد، و مانند سنگ شود^۳. و اگر با تخمیر آن گل اجزاء هوائی آمیخته بود، آن سنگی باشد رخو بر مقدار آمیختگی اجزاء هوائی. و اگر تخمیر آنرا بیشتر انضمامی بود، و خالی باشد از تخلخل، و اجزاء آن کمتر باشد، آن سنگ^۴ در غایت صلابت باشد

۱- م، ن، ج : جام ۲- ع : وسفال ۳- کلمه «شود» در م، ج:

نیست ۴- ن، ج : آن سنگ در سنگ.

چون حجر الماس، و جزع و یاقوت سپید^۱. و تولد^۲ احجار بطریق^۳ دیگر تواند بود، چنانک آفتاب مدتی مدید در خاکی یا در سنگی تابد، تا^۴ بکثرت حرارت شعاع آفتاب محترق گردد، بعد از آن بمدتی دیگر آب بر آن جرم محترق می گذرد تا منحل شود^۵، بعضی از آن با آب بیامیزد و سیلانی پذیرد، بعد از آن حرارتی معتدل در آن تأثیر^۶ کند بمدتی دراز، تا خشک شود، پس برودتی در آن تأثیر کند، تا منجمد گردد و سنگ^۷ شود. اکثر از جواهر^۸ هم بدین ترتیب متحجر می گردند^۹.

و هر جوهر که شفاف باشد ماده^{۱۰} او آبی بود باختلاط^{۱۰} ارضی لطیف باهم آمیخته، چون بلور و لعل، و بعضی زمرد و یاقوت و غیر آن، و بعضی از عقیق. و ماده^{۱۱} بلور مائیتی^{۱۱} بوده باشد در غایت صفا، و دلیل بر این معنی منجمد شدن آب است در زمستان. و هر چه مایع شود، بضرورت او را رعائی باید^{۱۲} تا آنرا پیش از متحجر شدن نگاه می دارد، و مانع می باشد تا متلاشی نشود، چون مدتی باید تا متحجر شود، و این صورت بیشتر باشد، و چون متحجر شد آنرا وقایت و حافظی باشد، بحکم نفاست جوهر.

۱- کلمه «سپید» در ع: نیست ۲- ع، ن: و توالد ۳- ن، ج: بطریقی

۴- ع: یا سنگی تابد یا ۵- ع: تا متجلی شود- تا منحل شود تا- ن،

ج: تا منحل شود یا ۶- م: اثر ۷- ع: و سنگی ۸- ع: جواهرات

۹- ع: می گردد ۱۰- م: با اخلاط ۱۱- ع: بلورهائی ۱۲- ن، ج:

و هر چه مانع می باشد بضرورت او را رعایتی باید

و هرچه غیر شفاف [باشد]^۱ ارضیت^۲ ماده آن بیشتر بوده باشد ،
چون فیروزه و جزع و دهنج و لاجورد و بسد^۳ و فلزات سبعه.

فصل چهارم

در علل الوان جواهر

جمله الوان^۱ ابتداءً بیاض^۲ باشد، و نهایت سواد^۳. و کل الوان متوسط باشند میان بیاض و سواد، و بیاض از سواد بتدریج^۴ ترقی می کند تا بدرجۀ سواد رسد، که غایت اوست. و از ازدواج بیاض و سواد رنگهائ مختلف حاصل می شود، که هر یک از آن جمله چون بایکدیگر بیامیزند، لونی خاص حاصل شود. و در هر لونی دو طرف افراط و تفریط بود. چنانک مثلاً لون زردی را با کبودی چون بیامیزند لون سبزی حاصل شود. و لون سبزی را میان دو طرف افراط و تفریط او عرض باشد^۵. و جمله رنگها را همچنان و در آن عرض لونها^۶ سبز باشد که میان ایشان تفاوت بسیار باشد در سبزی^۷. چون فستقی و زمرردی و زنگاری (و نفطی^۸) و غیر آن. و چون

۱- ع : الوان جواهر را ۲- ع : سپید ۳- سیاه ۴- م : میان هر دو از بیاض بتدریج ۵- ع : را دو طرف او عرض باشد ۶- ع : الوان ۷- ع : که تفاوت میان ایشان بسیار بود ۸- در م : نیست.

این تفاوت درست است ، تفاوت الوان نامحصور باشد . و علت بعضی از الوان^۱ جواهر بحسب امتزاج ارضی و ترابی باشد ، که با ماده آن جواهر آمیخته بود . چنانکه مثلاً دریک پاره جزع الوان بسیار است . و قیاس چنان اقتضا می کند که آن طبقه طبقه است هر طبقه ای ملئون بلونی مخصوص ، و هر گاه که سنگی باشد که بسببی^۲ از اسباب شعاع آفتاب بوی نرسد^۳ مدتی دراز ، و بدین سبب اجزاء آن سنگ ضعیف شود ، و رطوبتی در آن اجزاء استیلا گیرد ، این صورت صورت کلی شود . بعد از آن بسببی دیگر هواء^۴ گرم بدان گل محیط شود ، و آنرا دوامی بود . چندانچه بجنب^۵ ، آن رطوبت خشک گردد ، و انواع گلها ملئون و غیر آن بدین سبب تولد کند . و هر سنگی را از آن سنگها که ماده آن گلهاست این معنی (درو^۶) مشاهد و محسوس است ، چون گل سرخ و سفید و زرد و کبود و سیاه و دیگر الوان .

و چون این گلها بسبب حرارت شعاع آفتاب خشک گردد ، و مفتت شود^۷ و تماسک اجزاء آن باطل گردد ، از هر یکی نوعی^۸ خاک بلونی^۹ مخصوص حاصل شود . و میان این الوان هر گاه که امتزاجی و ازدواجی می افتد ، لونی^{۱۰} دیگر حاصل می شود . چنانکه میان خاک زرد و کبود ، چون امتزاجی و اختلاطی افتد ، بحسب قلت و کثرت یک

۱ - ع : بعضی الوان ۲ - ن ، ج : که نسبتی ۳ - ن ، ج : برسد

۴ - م : هوای - ن ، ج : هوایی ۵ - م ، ن ، ج : بحدت ۶ - ج ، ن : ندارد

۷ - م : متفتت گردد ۸ - م : از هر یک نوع - ن : از هر یکی نوع ۹ - ن ،

ج : بلون ۱۰ - م ، ن ، ج : لون .

لون ، لونی دیگر حادث شود . یعنی سبزی مخصوص حاصل آید .
اگر زردی زیادت از کبودی باشد لون ثالث سبزی باشد روشن . و
اگر کبودی زیادت باشد (سبزی باشد) ^۱ تیره رنگ . و همچنین
اگر میان دو لون سیاهی و سفیدی اختلاطی افتد ، رنگ اکهب ^۲
عودی از آن حاصل آید . (والعلم عندالله ^۳).

مقاله دوم

در جواهر که از جمله حجریات باشد
و کیفیت حال معادن و خاصیت و منزهت
و مضرت و قیمت هر يك^۱ و جلا دادن
و آنچه مناسب این نوع باشد^۲

۱- ع: و قیمت آن ۲- در تمام نسخ بجز نسخه - ع - فصل اول در
نعت یاقوت و انواع آمده و فقط در ع: ابتدا بذکر مرورید شده و پس از
آن یاقوت آمده. و از آنجا که در فصل یاقوت مصنف پس از شرافت و عزت یاقوت
فرموده « پس بحکم این مقدمات ابتدا با شرف جواهرات اولتر و آن یاقوت
است » معلوم است مقدم بودن مرورید چنانکه در نسخه - ع - است درست نیست

فصل اول

در نعت یاقوت و انواع آن^۲

بدانکه شریفتر و عزیزتر و نفیستر^۳ جواهر یاقوت است از روی طبیعت ، و متانت صورت ، و فائدهٔ خاصیت و بقاء جسمیت ، و زیادتی قیمت ، باری تعالی می فرماید : در تشبیه حوران بهشت « کانهن الیاقوت و المرجان ». و چه دلیل باشد زیادت^۴ ازین که باری سبحانه و تعالی تشبیه بیاقوت می کند . و از احادیث نبوی صلوات الله علیه در تفصیل بهشت و قصرهائ^۵ آن آمده است ، که بعضی از مطیعان اهل اسلام بسبب کمال درجات^۶ ایشان در بهشت قصرها^۶ کرامت کند از یاقوت سرخ . و این دلیلی^۷ است واضح بر شرف و عزت یاقوت، پس بحکم این مقدمات ابتدا با شرف جواهر اولیتر و آن یاقوت است . و علت آنکه یاقوت با آتش مقاومت می تواند کرد ، و اجزاء او را متفتت^۸

۱- در ع ، ج ، ن : دوم ۲ - در صفت انواع یواقیت ۳- ع : و

عزیزتر جمله ۴- م : زیادتر ۵- م : نسبت درجات ۶- ن ، ج : قصرهائی

۷- ع ، ن ، ج : دلیل ۸- ن ، ج : اجزاء او را آتش متفتت .

نتواند کرد، آنست که رطوبت او بایبوست او اختلاطی^۱ کامل یافته است و ثباتی تمام پذیرفته . و صورت مزاجی او را استحکامی حاصل شده ، آتش تفریق اجزاء آن نتواند کرد.

در معرفت انواع یاقوت بطریق کلی^۲ یاقوت « دو قسم است،

در قسمت اول^۳ « باعتبار لون بر چهار جنس^۴ است : سرخ و زرد و کبود و سفید . و هر جنسی^۵ شبه او جوهری است از روی لون و صلابت و جلا و غیر آن، که تمیز میان آن اشباه و اجناس جز جوهری حاذق یا حکاک^۶ی عالم^۷ نتواند کرد . و خواص آن اشباه هر گز بخاصیت و فعل یاقوت نرسد . و شریفترین و عزیزترین اجناس یاقوت سرخ است بدان سبب که لون سرخی از عوارض صحت است ، و توابع فرح . و علامت اشتعال حرارت غریزی است . و دیگر آن نوع^۸ عزیزالوجود است ، و بیش قیمت . و خواص و فعل و اثر آن زیادت از جمله انواع یاقوت است . و او جوهریست که سوهان برو کار نکند . و هیچ جوهر او را نتراشد ، مگر سنگ^۹ الماس . و او جمله جواهر صلب را بتراشد . و اگر یاقوت را بکرات با آتش^{۱۰} برند ، و چندان گرم کنند که رنگ آتش گیرد ، هر گز تباه نشود . « و صورت او متفتت نگردد . و جرم او را^{۱۱} « عناصر نیست نتواند^{۱۱} کرد . و یاقوت را بلغت فرس یا کند

۱- ن ، ع ، ج : اخلاطی-۲- ع : بر طریق اجمال ۳- در ع : نیست

۴- ع : قسم ۵- ع : و جنسی-۶- ع : اشباه جز جوهر عالم یا حکاک^۶ی حاذق

۷- م : و دیگر انواع ۸- کلمه «سنگ» در ع : نیست ۹- ع : در آتش

۱۰- م ، ن ، ج : و صورت او ۱۱- ن ، ج : نتوانند

گفته‌اند، و لفظ یاقوت عربیست .

(سخن) در معرفت معدن^۱ یاقوت

معادن جمله (انواع^۲) یاقوت سرخ و جز آن^۳ در زمین هند^۴ است ، در طرف شرقی قریب بجزیره سرندیپ در طرف دریاء هر کند ، در قدیم الایام در میان آن سنگها چیزی یافته‌اند، مثل غلافی سفید رنگ، مانند اناری، و در میان آن پارهای یاقوت مثل دانه‌های انار ، آن غلافها را شکسته‌اند ، و یاقوت را ازو^۵ برون کرده‌اند . و لعل « و بلور و جمس هم در غلاف است »^۶ ، چه هر جوهر معدنی که شفاف بود ، (اقتضا چنان می کند که در غلاف بود ، بسبب آنکه هر جوهر که آن شفاف باشد^۷) در ابتداء خلقت ماده او مائی^۸ بوده باشد ، بسببی از اسباب منجمد و متحجر شده ، و هر جوهر که مائی بود ، البته او راوعائی^۹ باید ، تا آن ماده متلاشی نشود .

و جماعتی از معتمدان تجار^{۱۰} حکایت کردند که در حدود سرندیپ صحرائی است که در فصل بهار سیلهای بسیار می آید^{۱۱} . و در فصل تابستان منقطع می شود^{۱۲} . بعد از انقطاع سیل ریگهای آنرا می شویند . و از آنجا ریزه‌های یاقوت خرد^{۱۳} از همه الوان سرخ و زرد « و کبود

۱- ع : معادن ۲- درع: نیست ۳- ن ، ج: و غیرهم ۴- م : هندوستان

۵- م : از آن ۶- ن ، ج: نیزهم در این غلاف است و بلور و جمس ۷- آنچه میان پراانتز است فقط در نسخه ع: است ۸- ن «مائی» این کلمه در نسخه ن: خط خورده و در بالای سطر به «مائیتی» اصلاح شده ۹- ج ، ن : وعا ۱۰- ع : که از معتمدان تجارند ۱۱- ج ، ن : می آیند ۱۲- ج ، ن : می شوند ۱۳- ع : سرخ و زرد .

و سفید^۱ « می یابند^۲ ، چنانکه ده پاره از آن کما بیش دانگی باشد. و آنرا جوهریان سیلابی^۳ خوانند. و آن سیل که آنرا « می آرد آنچه خرد است آنرا حرکت می دهد. و ممکن است که آن سیل از جا و موضعی دورتر آید ، و آن یاقوت پارهها اگرچه بزرگ بوده لیکن^۴ » بسبب حرکت بسیار ، و مصادمت احجار دیگر که در مسیل آن سیل^۵ بوده باشد پارهء خرد می شود. و املس می گردد. و این سخن مؤکد است که معدن یاقوت در زمین هند باشد ، و در کوههای سرندیب^۶. و ممکن که این^۷ زمان در زیر آب پنهان شده باشد. و آن حدود آب بگرفته. و گفته اند که معدن یاقوت سفید و زرد و کحلی هم نزدیک سرندیب است^۸ از حدود سیلان و بلکران^۹ در کوهی که آنرا برق خوانند. و دائماً بخارات است^{۱۰} در تجاوزیف آن کوه که بحرکت طبیعی قصد (حیژ^{۱۱}) خویش می کند. و بحرکت عنیف از آن تجاوزیف اخراج می کند. و در آن بخارات نوعی از دهنیت است که دائماً مشتعل می شود ، و در دریائی که در آن حدود است راه بدان برند که در شب آن اشتعال (می بینند. و بروز بسبب شعاع آفتاب آن اشتعال) محسوس نباشد^{۱۲}. و آنجا کوهی است که مهبط آدم است علیه السلام

۱- « و کبود و سفید » در ع : نیست ۲- ع : خرد می یابند ۳- م : سیلان - ن ، ج : سیلانی ۴- ع : و سیل که آنرا حرکت می دهد آنچه خردست می تواند آورد ، و لیکن ۵- کلمه « سیل » در ع : نیست ۶- ع : در کوههای هند باشد و سرندیب ۷- ن ، ج ، م : که در این ۸- کلمه (است) در ج ، ن : نیست ۹- ع : و مذکدان ؟ ۱۰- ن ، ج : بخاراتی است ۱۱- در م : نیست ۱۲- ع : نامحسوس باشد

و یعقوب کندی آورده است : که معدن یاقوت در جزیره ایست که بعد از سرانندیب است ، در کوهی که آنرا راهون خوانند . در غایت بلندی ، و بر آنجا رفتن بهیچ وجه ممکن نیست ، و چون از آن کوهها^۱ سیل می آید ، در میان آن ریگها یاقوت می آورد .

و ابوریحان در کتاب خود آورده است : که جماعتی از معتمدان تجار حکایت کردند^۲ که مادر دریا^۳ هند در کشتی بحوالی آن جزیره رسیدیم ، باد مخالف بود ، کشتی را لنگر نهادند^۴ یکی از جمله ما از کشتی برون شد که این کوه را می دانست ، بنظراره^۵ بحوالی آن کوه شد ، غاری دید برهمنی در وی متوطن . آن مرد از برهمن پرسید و بدو تقرّب نمود . چون عزم مراجعت کرد ، برهمن پاره ای یاقوت سرخ ، قرب يك مثقال بدان مرد داد . مرد بکشتی بازگشت ، و دیگر طمع در خیال او افتاد . قدری میوه و طعام بنزد^۶ برهمن برد . و برهمن^۷ او را گرامی داشت . و مکافات آنرا يك پاره یاقوت دیگر پنج مثقال^۸ بوی داد . مرد پرسید که این سنگ از کجا حاصل کرده ای . برهمن گفت که باوقاتی و احيانی از این کوهها سیلی^۹ عظیم آید ، چون بایستد^{۱۰} من از این غار بتعجب برون آیم ، تاچه بینم در این صحرا ، ازعجایب در مسیل این سیل ، دوپاره سنگ یافتم . بازرگان

۱- م : و چون از آنجا کوهها ؛ ۲- ع : کرده اند ۳- ع : کردند

۴- ن ، ج : و بنظراره ۵- م : نرد ۶- ع : و او را ۷- م : او را یکپاره

دیگر یاقوت که پنج مثقال بود ۸- ن : سیل ۹- م : باز ایستد .

برهمن را گفت که من بعد^۱ ازین سنگ از جهت من طلب کن تا بوقت بازگشتن (آنرا) بستانم ، که این سنگ را در بلاد ما عَزْتی عظیم باشد . برهمن قبول کرد . و بازرگان براهی دیگر بازگشت .
 اما از (آنجا که) وقوف^۲ افتاده است^۳ غالب ظن آنست که معدن یاقوت در کوههایی است که مسامت خط استواست . و از روی طبیعت چنان اقتضا می کند که معدن او در چنین موضعی باشد . که اعدل مواضع بود .
 و مَلِك آن زمین دائماً مشرفان را نصب کرده باشد ، تا هر چه از یاقوت رَمَّانی و بهرمانی یابند^۴ بجهت خزانة خویش برگیرند . و آنچه ریزه و بد رنگ باشد ، بکار کزان و کوه کزان^۵ دهند تا بتجارت می فروشند . و از یاقوت هر چه بغایت خوبست در قدیم افتاده است .

معرفت^۶ انواع یاقوت (سرخ)

اشرف و با طراوت تر و نیکوترین انواع یاقوت سرخ است .
 و آنرا^۷ بهرمانی خوانند یعنی (رنگ او) برنگ معصفر (مانند) . و بعد از آن^۸ رَمَّانی . یعنی بدانند^۹ انار می ماند . و بدرجه ای از بهرمانی نازل تر^{۱۰} است . و خواص و فعل و اثر او چون بهرمانی است .
 ابوریحان گوید : هر دو یکی است در زمین ایران رَمَّانی^{۱۱} بهتر

۱- کلمه (بعد) در ن ، ج: نیست ۲- ع: اما از وقوف که ۳- (است) در ن، ج: نیست ۴- ن، ج، م: تا هر چه یاقوت رمانی ۵- م: و کوه زاکان- ن، ج: و کوه کاران ۶- م: در معرفت ۷- در ن، ج: کلمه (آنرا) نیست ۸- ع: یعنی برنگ معصفر و بعد از ۹- م، ج، ن: که بدانند ۱۰- ع: نازکتر ۱۱- م: رمانی را در ایران زمین.

نهند. و در هند بهرمانی^۱. و بعد از آن ارغوانی باشد، (که اندک تیره بود، و مانند رنگ ارغوان بود.) و قیمت (رنگ) ارغوانی از رمانی^۲ کمتر باشد.

و طبقه چهارم وردیست که رنگ او^۳ بگل سرخ ماند. و از این نوع بیشتر افتد. و بعضی از این نوع بکبودی گراید، آنرا قیمت کمتر از لعل باشد، و آنرا^۴ بنفسجی خوانند. و نوعی دیگر است^۵ که آنرا خمیری خوانند، رنگ^۶ او بشراب سرخ تشبیه کرده اند. و نوعی دیگر است که آنرا لحمی گویند، که بگوشت پاره مانند است. و نوعی^۷ دیگر را خلی گویند، که بسر که سرخ ماند. پس بگلناری^۸. و چندانکه لون^۹ و قیمت تنزل می کند، در اثر و خاصیت نازل تر می شود. و از^{۱۰} انواع مذکور آنچه برنگ و طراوت و صفا و قدر کامل تر باشد، و بی عیب تر (باشد)^{۱۱}، قیمت و خاصیت و اثر و منفعت آن بیشتر بود.

و چنین گویند که وقتی یا قوتی بوده است شب افروز، که آنرا کوکبی خواندندی، و شب چون چراغ بی فروختی، و گوهر شب چراغ عبارت از آنست. و کسری انوشروان^{۱۲} را بوده است، و بعد

۱- م : بهرمانی را ۲- ع : باشد و قیمت ارغوانی از رمانی ۳- ن،

ج : آن ۴- ع : آنرا (بی واو) ۵- م : و بعضی دیگر هست ۶- ن :

و رنگ ۷- م، ج، ن : و انواع ۸- ع : بکناری ؛ ۹- ع : در لون

۱۰- م : و از این - ن، ج : و این ۱۱- کلمه (باشد) در ن، ج : است

۱۲- ن، ج : انوشین روان .

از آن بدست خلفاء بغداد افتاده است^۱ .

و مهدی خلیفه را سه جوهر قیمتی بوده است : یکی (را اُدُر یتیمه میخواندند^۲ ، سه مثقال بود ، از دریای خازک بر آوردند، در نزدیک^۳ فارس . و دوپاره یاقوت بوده است، یکی) مثقالی . و یکی چند جوزی . چون (عمر) مهدی بآخر رسید ، این دوپاره یاقوت^۴ بدو پسر خود هادی و رشید داد^۵ . چون هادی بخلافت بنشست ، برادر خود رشید^۶ فرستاد . و جوهری که او داشت ازو بخواست . گفت بیادگار پدر دارم ، بدو نداد ، و بآخر^۷ آنرا در دجله انداخت . چون نوبت خلافت بر رشید رسید غواص را فرمود ، که در فلان جای پاره ای یاقوت در آب انداخته ام (بر آور)^۸ غواص چون فرو رفت در غوطه اول بر آورد . شاد شدند . و آنرا بفال نیکو گرفتند . و بوقت رسیدن خلافت بمقتدر تلف کرد . تا بروزگار قاهر و راضی ، در خزانه خلفا جواهر طلب کردند بود؟

فصل در معرفت یاقوت زرد

یاقوت زرد نیز بانواع^۹ باشد . بهترین مشمشی باشد بعد ، از آن معصری که اندکی با گل معصر زرد ، بعد از آن شمعی (یعنی

۱ - ع : افتاد ۲ - م : میخوانده اند ۳ - م : نزدیکی ۴ - ع : افزوده : (بوده است) ۵ - ع : بخشید ۶ - کلمه (رشید) فقط در ع : است ۷ - ع : افزوده : حکایت - در نسخ دیگر نیست ۸ - کلمه (بر آور) در ع : نیست ۹ - م ، ن ، ج : انواع .

زردی شفاف) ، بعد از آن نارنجی ، بعد از آن زعفرانی ، بعد از آن ترنجی ، بعد از آن سپیدی^۱ که بسپیده^۲ اسرب ماند . که اندکی با زردی زند . بعد از آن کاهی .

و یاقوت زرد را نیز درمفرحات بکار دارند ، چه در وی تفریحی هست . و در قدیم^۳ يك مثقال از آنچه ممسوح و بی عیب بود ، صد دینار می خریده اند . و قیمت آن بحسب عیوب تفاوت کند . تا بدرجه ای که يك مثقال^۴ بدیناری باز آید .

و شبه یاقوت زرد ، لعل زرد باشد . و فرق میان هر دو بوزن و جلا و طراوت ، و امتحان بآتش^۵ توان کردن . و بکر کهن^۶ زرد هم شاید که مشته شود . و هر چه در یاقوت سرخ (عیب باشد ، در یاقوت زرد نیز عیب باشد . و یاقوت زرد را بدان سبب از یاقوت سرخ^۷) در مرتبه فروتر می نهند ، که لون صفرت از روی طبیعت از^۸ لوازم آفت رسیدگان است^۹ ، و معلولان و ترسیدگان^{۱۰} .

۱- ع : سقدقی - م : سفندقی - ن ، ج : سقیدقی . این کلمه در -
 ب ، نیست و در نسخ دیگر بصورت هائی است که نموده شد . در کتاب « جواهر ،
 نیامده که بتوان از روی آن صورت صحیح را بدست آورد و در کتاب جواهر
 نامه ای که آن نیز تنسوقنامه نامیده شده (شاید انشاء دیگری از همین کتاب
 باشد - نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه) « سپیدی » نوشته شده و عین
 عبارت آن در این موضع چنین است « و بعد از آن سپیدی که برنگ
 سپیده سرب ماند که اندک بزردی زند ، ۲ - م ، ن ، ج : افزوده : قیمت .
 ۳ - م : تا بدرجه ای که صد دینار - ن ، ج : که یکدینار ۴ - م ، ن : و
 بآتش امتحان ۵ - ع : و بکر کهن - ن ، ج : و کر کهن ۶ - درج ، ن : نیست
 ۷ - کلمه (از) هم در ن ، ج : نیست ۸ - م : (است) ندارد ۹ - م : افزوده : بود .

فصل در معرفت یاقوت اغبس^۱ و اکهب

یاقوت کبود را اغبس و اکهب گویند . و کحلی نیز خوانند .
 در مرتبه او از روی خاصیت و مزاج و قیمت از یاقوت سرخ کم است .
 و عزیزالوجود نیست . و رغبت بدان کمتر کنند ، و سقط است^۲ ، از
 آن نوع در میان مردم بیشتر باشد^۳ . و بدان سبب یاقوت اکهب را
 ادنی یاقوت نهند^۴ ، که لون کهبوت از عوارض مجرمان و مظلومان
 است ، و نشان حزن و اندوه ، و مناسب با ماده سودائی^۵ که روح را
 مکدر گرداند . و یاقوت اکهب را چنانکه جمله انواع یواقیت از
 روی لون مراتب^۶ مختلف است ، بهتر از همه طاوسی است ، که در وی
 سبزی و شعاعی بر مثال (پر) طاوس توان دید ، و بعد از آن^۷ آسمانگون .
 و بعد از آن^۸ کحلی ، و کحلی^۹ از همه مشهورتر باشد . و بعد از آن
 نیلی ، و بعد از آن لاجوردی ، و بعد از آن شبه رنگ ، و آن درجه
 غایت سیاهیست از جمله انواع یواقیت .

و وزن آن چون با مساوات حجم یاقوت سرخ نسبت دهند ، اکهب
 گران سنگ تر باشد .

و خاصیت یاقوت اکهب آنست ، که در روشنی سرخ نماید .

۱- م ، ن : اغبس ؛ ۲- کلمه (است) فقط در ع : است ۳- م ، ن :

از آن باشد ۴- م : می نهند ۵- م ، ن ، ج : سودای ۶- ع : انواع ۷- ع :

از وی ۸- ع : که در وی ۹- م ، ن ، ج : و این کحلی .

و چون سر که را دریا قوت کبود مالند (دراو) اندکی سرخی عارضی پیدا آید .

و کندی گوید : که يك پاره یا قوت اکهب دیدم ، بوزن چهل مثقال ، بیش از این ندیده‌ام .

و یا قوت سفید برنگ بلور باشد . و فرق او و بلور بوزن توان کرد^۱ و بسوهان . و شبه الماس می‌سازند از یا قوت سفید ، چنانکه برا کثر جوهریان مشتبه شود .

و از خواص یا قوت سفید آنست که چون در دهان^۲ گیرند ، حالی دهان را سرد کند ، و تشنگی بنشانند . و اگر از یا قوت سفید پاره بزرگ باشد ، گرد او قطرات می‌نشیند . و علت (این) آنست که هوایی که ملاصق آن انا باشد ، بسبب علت برودت آب شود . و اگر آن آب را (بگیرند ، و) بکسی دهند که او را تب محرق^۳ باشد در حال شفا یابد .

فصل در معرفت یا قوت غریب و اشباه آن

آنچه بیاقوت مشتبه شود و بدان^۴ ماند ، کوسرم باو ماند ، و بیجاده . و لعل نیز باو^۵ ماند ، لکن کوسرم بآتش تباه شود^۶ . و لعل بسوهان سوده گردد . اما بیجاده بآتش «و بسوهان^۷» ، بسیار بود که بیاقوت ماند . اما بوزن سبکتر باشد . و بسیار بود که غلط کنند .

۱- ع : باشد ۲- م ، ج ، ن : دهن ۳- ع : تب دق ۴- م ، ن : و

بدو ۵- ن ، ج : باو ۶- ع : نشود ۷- در م : نیست .

و شبهی دیگر هست که آنرا عین‌الهر خوانند، (یعنی چشم گربه).
و عزیزالوجود است . هر چند زیادت طراوتی^۱ ندارد . و در قدیم از
آن نوع بقیمتی هر چه تمام‌تر می‌خریده‌اند^۲ . و آنرا رواجی و عزتی
تمام بوده است، بدرجه‌ای که قیمت او بیشتر از (قیمت) یاقوت سرخ
بوده (است)، بسبب عزت و جود (او).

و آورده‌اند که یاقوت سیاه هست . گمان^۳ آنست که^۴ نوع اکهپی
باشد تیره رنگ . و گفته‌اند : اشباه^۵ یاقوت چهار چیز است :
کر کند و کر کهن و جربز^۶ و بنفش زهبی . و یاقوت^۷ این جمله را
بخراشد . و از این انواع هیچ کدام یاقوت را نتواند خراشید . و با آتش
هیچ يك صبر نتوانند کرد^۸ ، و^۹ خاکستر شوند .

و کر کهن سرخی است که باسیاهی می‌زند^{۱۰} و در آفتاب اندک
مایه شفاف نماید.^{۱۱} و کر کند جوهری شفاف نیست اصم است ، و تیره
رنگ . و قیمت او قیمت یاقوت اکهب باشد . و بنفش^{۱۲} زهبی عظیم شبهی
دارد بهرمانی . (و فرق آنست که رنگ بهرمانی) چون آتش صرف
باشد ، و رنگ بنفش چون رنگ آتشی که بادود آمیخته بود . و هر
چهار بوزن کم از یاقوت باشند^{۱۳} .

۱ - ع : طراوت ۲ - ع : می‌خریدند ۳ - ع : و گمان ۴ - ع :
که آن ۵ - ن ، ج : سیاه ۶ - م ، ن ، ج : و حریر ۷ - ع : و حرو -
اصلاح متن از روی (جماهر) شد ۷ - ن ، ج : و یاقواتی ۸ - ع : نتواند .
۹ - واو فقط در م : است ۱۰ - ع : بود ۱۱ - ج ، ن : و بنفش ۱۲ - ج ،
ن : نباشد .

و یعقوب کندی می‌آرد که در قدیم این اشباه را بقیمت یاقوت می‌فروخته‌اند بخزانة مهدی خلیفه در بغداد، تا عون العبادی^۱ که جوهری حاذق^۲ بود در عهد مهدی، (او) بر آن واقف شد. و این اشباه را بر آتش امتحان کرد، هر چه یاقوت نبود همه بسوخت^۳. و متفتت گشت. و بعد از آن یاقوتها^۴ که امتحان کرده بودند، عونی خواندندی. و نوعی دیگر است که آنرا اسپسین^۵ خوانند، و آنرا قیمتی نباشد، و بی‌طراوت بود^۶، و در آتش خاکستر شود. (و این نوع بسیار باشد).

فصل در عیبهای^۷ یاقوت

عیب اوّل آنست که نقطه‌های سیاه باشند^۸ مثل دانه سفندان^۹ که با جوهر یاقوت در اصل فطرت بی‌آمیخته باشد. و سبب «آن»^{۱۰} این است که در قدیم سوراخهای باریک بسیار بر یاقوت کرده باشند، تا آن سیاهی^{۱۱} نقطه در آن سوراخ (آید). و آن عیب از وی رود^{۱۲}. و جماعتی از جهال گمان بردند، که آن سوراخها^{۱۳} خرد، کرم

۱- م : فاعون العبادی - ن ، ج : فاعون العبادی. ع : تاعون العباد .
 ۲- ن ، ج : حاذق - ۳- ج ، ن : سوخته - ۴- ع : یواقیت را - ۵- ج ، ن : اسپسین - عرایس : اسپسین - جماهر : سپسین - ۶- کلمة (بود) در م : نیست
 ۷- ع : سخن در عیوب - ۸- م : دارد - ۹- م : سپندان - ۱۰- (آن) فقط در ع : است - ۱۱- از نسخه ب از صفحه ۱۹ تا اینجا افتاده و نزدیک ۳۲ صفحه از آن ساقط شده است - ۱۲- ب : برود از او - ۱۳- آنچه در میان (علامت است در م : نیست.

خورده است . و باشد که در اندرون یاقوت^۱ تجویفی باشد . و هوایی در وی بود ، آنرا سوراخ کنند ، تا اگر برای امتحان در آتش برند نشکند^۲ که خاصیت هوا آنست که چون حرارت بر وی مستولی شود ، صورت آتشی^۳ قبول کند . و بحکم طبیعت طلب مرکز کند ، بدین سبب شکسته شود^۴ . و باشد که در میان یاقوت سفیدی باشد مثل طلق ، یاسنگ گج . دیگر در بعضی از یواقیت^۵ چون غمامه بود که با جوهر آن در آمیخته باشد . و لون او بر جمله اجزاء آن می تابد . و آن اگر بر ظاهر سطح^۶ آن باشد ، بحک اصلاح توان کرد .

عیب دیگر ثقب بود . و ثقب مثل شکستگی بود که از هم جدا نشده باشد . و ثقب عیبی بزرگ باشد .

دیگر اختلاف لون باشد چنانکه در بعضی اجزاء الوان بیشتر یا کمتر باشد . و بدین سبب ابلق نماید . و این نیز عیبی^۷ بزرگست . اگر چنانکه کسی را دشمنی باشد ، و قدری زهر هلاهل در سوراخ یاقوت کند ، و بوی دهد ، تا در دهان گیرد ، بسبب حرارت و تری دهن ، زهر در سوراخ حل شود ، و بگلو فرورود ، آنکس « در حال^۸ هلاک شود . از آنکه عادت اکثر جوهریان چنان باشد که چون جوهری بدست گیرند ، در دهان اندازند ، خاصه جوهری که

۱- کلمه (یاقوت) از م ، ن ، ج : افتاده است ۲- ب ، م : بشکند

۳- م ، ن ، ج : آتش ۴- ج ، م ، ن : شود-ع : نشود ۵- ب : یاقوت-ج ،

ن ، م : دیگر در بعضی یاقوت ۶- ع : بر سطح ظاهر ۷- ب : عیب ۸- فقط

درع : است .

او را جلا دادن حاجت باشد .
 و فائده در دهان نهادن آنست ^۱ که چون تر شود بآب دهن ،
 اگر رنگی غریب بر وی ^۲ داده باشند حالی ^۳ ظاهر گردد ، و معلوم
 شود ، که آن جوهر جلا داده ^۴ چگونه خواهد « بود » ^۵ . چون ^۶
 تصرفی که بروی کنند ^۷ بعد از تصرف حکاکی ^۸ قیمت آن چند تفاوت
 خواهد بود . پس بدین سبب ^۹ سوراخ در جمله جواهر عیبی بزرگست .
 و [هر] جوهری که آنرا سوراخ نباشد ، قیمت او زیادت [بود] .
 دیگر آنکه سوراخ رنگ جمله جواهری که شفاف باشد کمتر
 کند . (بسبب جلا که حادث شود) .

فصل در صفت جلا دادن یا قوت ^{۱۱}

جمله انواع یا قوت را بیک طریق ^{۱۲} جلا توان داد . و (طریق)
 جلا (دادن) یا قوت ^{۱۳} آنست که یا قوت را ^{۱۴} نخست به ^{۱۵} لك بر سر چوبی
 بندند . و بچرخ حکاکی ^{۱۶} بسایند تا املس شود . بعد از آن سنباده

- ۱- م : نگهداشتن آن بود ۲- م . ب : اگر رنگی بوی غریب ۳- م :
 حال ۴- م ، ن ، ج : جلا داده - ع : جلا داده اند . ۵- فقط در ع :
 است ۶- ب : و چون ۷- م : کنند - ب : بروی کرده اند - ع : بروی کند
 ۸- م : حکما ۹- ب : ظاهر شود حكاك قیمت آن بنوعی دیگر کند
 ۱۰- ع : افزوده (مذکور) ۱۱- ع : سخن در جلا دادن یواقیت - ب : فصل در
 جلاء یا قوت ۱۲- ب : رنگ ۱۳- ع : وجلاء یا قوت ۱۴- م ، ج ، ن : که
 آنرا ۱۵- ب : یا قوت را نخست بیک - ع : بحسب بلك ۱۶- ب : و بچرخه
 حكاكان - ن ، ج : و بچرخ حكاكان .

را خرد بسایند^۱، و بروی چرخ اسرب می‌سایند، تا خشونت^۲ و درشتی بسبب زخم چرخ که در روی آن باشد برود. و بغایت نرم شود، (و چون نرم شد) جزع یمانی را بسوزند^۳ تا چون آهک شود، و در آب بسایند، و آن نگینه^۴ را بروی بر صفحه مس^۵ می‌مالند، و میسایند تا جلا یابد، و نرم شود. بعد از آن از سرچوب باز کنند، و در آب گرم نهند، و قدری شخار بجوشانند تا اثر سیاهی که بسبب سودن^۶ قبول کرده باشد از آن برود، و بآب جرش^۷ پاکیزه بشویند.

و اگر یاقوت سرخ باشد، بگیرند قدری بقم لامری و روی آن بتراشند^۸، و پارهای خرد کنند. و در دیگچه سنگین نهند، و با قدری آب بجوشانند، تا رنگ بقم تمامت در آن آب شود. بعد از آن آب را صافی کنند^۹ و باز لختی دیگر بجوشانند، تا اندک قوامی بگیرد. پس قدری شب یمانی بر آنجا افکنند، پس یاقوت را در آن رنگ افکنند، و قدری بجوشانند آنگه برون کنند. و رنگ زیادتی بسترند. رنگی^{۱۰} سرخ در سوراخها و زوایای آن شده باشد. و رنگ بر اطراف آن تافتن^{۱۱} گیرد، و رنگین نماید.

۱- م : ساینده ۲- ع : خشونت ۳- ب : بسوزاند ۴- م : آبگینه

۵- ب : و آن آهک را بر صفحه مس ۶- م : سوزن ۷- کلمه (جوش) فقط

درع: است ۸- م، ب: و روی آنرا بتراشد ۹- ج، ن : آنگه آب صافی کند

۱۰- ب : رنگ ۱۱- م : یافتن .

(فصل ۱ در معرفت قیمت^۲ انواع یواقیت)

قیمت یاقوت باختلاف مکان و زمان ، (و) تغییر روزگار ، و تصرف احوال ، و کثرت و قلت ، و عز^۳ و دولت می گردد . و بیایع و مشتری هم بگردد . و هرنگین که مدور و مضرابی باشد ، و پشت او مقبب^۳ باشد و بلند ، قیمت (او^۴) زیادت باشد . و آنچه نه ممسوح بود ، بردو قسم باشد . یا بر آن هیئت بود که از معدن (برون) آمده باشد و آنرا «عجمی» خوانند .

و آنچه تصرف کرده باشند ، و روی آنرا هموار کرده ، یا مقبب سوده^۵ آنرا ساو^۵ خوانند . و ساو از عجمی بقیمت زیادت باشد . و اکثر^۶ یاقوت بهرمانی و رمانی نیکو و آبدار باشد ، و مقبب بود . و آبداری یاقوت سرخ چنان باشد که بقطره خون ماند ، که بر روی صفحه^۶ نقره پاک افتد . چنین یاقوت اگر بوزن تسوئی باشد ، چهار دینار ارزد . و یاقوت ممسوح کمتر کنند ، که دریغ دارند^۷ . اما اگر ممسوح باشد بها دوباره شود . و نیم دانگ یاقوت که نیکو باشد (بها) هشت دینار کنند ، تا ده دینار^۸ . و سه تسو (را پانزده دینار ،

۱- این فصل درع : نیست ۲- کلمه (قیمت) در ب : نیست ۳- ب : مغیب؟

۴- این کلمه در ب : نیست ۵- ب : ساو - نسخ دیگر : ساء ۶- ب : و

اکثر - نسخ دیگر : و اگر ۷- ب : باشد ۸- ب : که نیکو باشد هشت

دینار یا ده دینار ارزد .

تا بیست دینار . و دانگی را سی دینار ، تا ^۱) پنجاه دینار . و دو دانگ (را شصت و پنج دینار ، تا) صد دینار . و نیم مثقال (صد و هشتاد دینار ، تا) دویست دینار . و چهار دانگ (دویست و پنجاه دینار ، تا) سیصد دینار . و پنج دانگ (پانصد دینار ، تا) هفتصد دینار . و یک مثقال از هزار (دینار ، تا) دو هزار (دینار . و یک مثقال ، هزار دینار ، تا دو هزار دینار) .

و هر یاقوت که وزن آن دو مثقال باشد ، آنرا قیمت معین نباشد . قیمت او مفوض ^۲ برای و اختیار مقومان وقت باشد .

ابوریحان گفته است نیم ^۳ مثقال یاقوت سرخ پاک صافی که سوراخ و عیب ندارد ، و ممسوح و طولانی بود ، یک هزار دینار مصری ارزد . و اگر دو مثقال بود ، براین هفت صفت ^۴ ، پنج هزار دینار ارزد . و هر چه بدین مقام رسد ^۵ بها از ترتیب بیرون ^۶ افتد . تعلق بیایع و مشتری دارد .

و هیچ کس نشانی نداده ^۷ که یاقوت بوده است بدین اوصاف درین روزگار ، که وزن آن یک مثقال و نیم زیادت باشد . با آنکه یک مثقال خود نادر ^۸ افتد ، (چنانکه در ^۹ که یک مثقال بود نادر افتد) .

-
- ۱- آنچه میان این چند پراتز گذاشته شده از ب ساقط شده ۲- م : منقوص .
 ۳- م : گفته که نیم ۴- ج ، ن ، م : بود برین صفت ۵- ن ، ج : رسید
 ۶- ن ، ج : برون ۷- ب : نداده است ۸- م : با آنکه خود یک مثقال چه نادر
 ۹- در م ، ن ، ج : نیست .

و دانگ سنگی^۱ یاقوت عزیزتر و شریفتر از دانگی مروارید بود .
 اما اغبس را اگر طاووسی و نیکو و آبدار بود ، و بطراوت^۲
 و ممسوح، بهاء آن عشر رمائی باشد. (و آسمان گون^۳) و اکهب و
 کحلی رانصف عشر. و ارغوانی^۴ و خمیری را بها بانصف و ثلث آید.
 و لحمی و گلناری را بها با^۵ عشر و نصف عشر . و وردی را تا
 پنجاه و یک .

و یاقوت زرد، اگر نیکو و بطراوت و آبدار و ممسوح بود ،
 و مشمشی یا معصری (بود)^۶ ، دو دانگ، سه دینار ارزد. و نیم مثقال
 بشش دینار ارزد. ^۷ و چهار دانگ بشانزده ^۸ دینار، و پنج دانگ سی دینار.
 و (یک)^۹ مثقالی پنجاه دینار .

و دیگر اجناس سنگ این بها کنند. و یاقوت سفید را قیمتی زیادت
 نبود، و دو بهاء بلوریش نخرند^{۱۰} .

فصل ۱۱ در امتحان یاقوت

یاقوت را پنج نشان باشد .

اول آنکه همه سنگها را^{۱۲} بساید . و جز^{۱۳} الماس او را نساید .

۱- ب : و آنکه سنگ ۲- ب : بطراوت ۳- در ب : نیست ۴- ب : و
 عشر ارغوانی ۵- ب : و کلباسی را بها تا ۶- در ب : نیست ۷- این کلمه
 فقط در ب : است ۸- ب : شانزده ۹- در ب : نیست ۱۰- از ابتداء فصل
 تا اینجا بمقدار يك ورق در نسخه ع : نیست . ۱۱- ع : سخن ۱۲- ب : هر
 سنگ - کلمه (همه) فقط در م : است ۱۳- ب : و غیره .

وجز بالماس اورا سوراخ نتوان کرد. و (یاقوت) و عقیق را بخراند^۱
 دوم: آنکه اورا شعاعی باشد، و دیگر جواهر را چنان شعاع نبود.
 سوم: آنکه از همه گوهرها ثقیل تر باشد^۲.
 چهارم: آنکه بر آتش پایدار بود.
 پنجم: آنکه چون بر آتش بر نندسفید نماید^۳، و چون از آتش برون
 برند^۴ و سرد شود، باز رنگ^۵ خود آید. و این هر دو خاصیت یاقوت سرخ را بود.
 و اگر خواهند^۶ که یاقوت را^۷ بشکنند، و نرم کنند، جهت
 داروها (چند بار) در^۸ آتش بتابند. و در آب اندازند^۹ نرم^{۱۰} شود،
 به هاون سوده گردد. و یاقوت زرد تغییر^{۱۱} نیابد (والله اعلم^{۱۲}).

فصل^{۱۳} در منافع و خواص^{۱۴} یاقوت

حکماء هند می گویند که^{۱۵} چون یاقوت با خود دارند^{۱۶} از علّت
 طاعون ایمن^{۱۷} باشند. و وبا بر آن کس که دارد^{۱۸} کار نکند.
 و اگر یاقوت را در دهان گیرند، بخاصیت دل را قوت دهد و
 اندوه و غم^{۱۹} ببرد. و تشنگی را^{۲۰} بنشانند. و در دهان سرد بماند^{۲۱}.

- ۱- ع: و عقیق اورا نخراند - ن، ج: و یاقوت عقیق اورا بخراند
 ۲- ب: نبود ۳- ع: نماید - نسخ دیگر: بماند ۴- ب: بیرون آورند
 ۵- ب: باز رنگ ۶- ب: اگر خواهد - م: و اگر خواهند ۷- (را) در ع:
 است ۸- ع: دارو - باز در ۹- ب: می افکنند - ن، ج: می اندازند
 ۱۰- ع: افزوده (که) که نرم ۱۱- ع: تغیر ۱۲- فقط در ع: است
 ۱۳- ع: سخن ۱۴- ب: در خواص و منافع ۱۵- (که) در م، نیست ۱۶- ب:
 دارد ۱۷- ج، ن: آمن ۱۸- ب: و یا بر آن کس که دارد زهر - م: و وبا بر آن
 کس ۱۹- ن، ج: و غم را ۲۰- (را) در م: نیست ۲۱- ب: سرد نماید.

بخلاف دیگر جواهر .

واگر دائماً باخود^۱ دارند، در چشم^۲ مردم بشکوه وهیبت باشند. و در قضاء حوائج زود بمطلوب رسند^۳ و قوت زیادت کند . و خون را صافی گرداند تا بحدی که اگر برمرده بندند ، خون او^۴ دیر فسرده گردد. و در مفرحها^۵ و معجون ها زیادت از حد^۶ بدل سود دارد . و حرارت و نشاط بیفزاید . و نیز در معاجین مضرت زهرهائ^۶ مضر باز دارد .

مزاج یاقوت سرخ گرم و خشک است ، و بیشتر ادویه کانی را^۷ مزاج گرم و خشک باشد، برای آنکه چون روح حیوانی بخاریست لطیف ، ماده آن بضرورت رطوبتی باید^۸ لطیف ، و هیچ رطوبت که تأثیر^۹ جرم گرم کند و خشک ، بخار نتواند بود. پس براین تقدیر^{۱۰} باید که جمله ادویه که روح حیوانی را ترتیب^{۱۱} خواهد کرد ، گرم و خشک باشند^{۱۲} ، فی الجمله حرارت غریزی برافروزد.

و جمله قوتهاء حیوانی^{۱۳} را مدد کند. و در داروی چشم روشنائی بیفزاید . و صحت او نگاه دارد (انشاء الله^{۱۴}) .

- ۱- ب: واگر بخود - ج، ن: واگر باخود ۲- م ، ن: بچشم ۳- ع :
 رسد ۴ - کلمه (او) جز در ع: نیست ۵- ب : مفرحات ۶- ب : ومضر
 ۷- م: قلبیه را- ب: ج، ن: قلبی را ۸- ع: باشد ۹- ب : رطوبت بی تأثیر
 ۱۰- ب : تعداد ۱۱- م : ترتیب ۱۲- م : باشد - ب : بود ۱۳- ع :
 روحانی ۱۴- فقط در ع: است

(فصل در اخبار و حکایات که در (باب^۱) یاقوت بتسامع^۲
رسیده و معلوم شده است^۳)

حکایت^۴ آورده اند که ملك سرانديب را پاره‌ای یاقوت بوده است
بر مثال دسته کاردی ، وزن آن کما بیش پنجاه مثقال ، رمانی نیکو
با طراوت و هیچ کس خبر نداده است که بوزن آن یاقوت دیده اند^۵ .
و هر کس که ملك سرانديب و معبر^۶ باشد آن پاره یاقوت با او
باشد .

و (دیگر)^۷ آورده اند که در روزگار قدیم ، در معدن یاقوت ،
غلافی یافتند^۸ بزرگی، چون^۹ آنرا بشکستند یاقوت پاره‌ای^{۱۰} یافتند
مثل صلیبی . (و معتمدان حکایت می کنند که مثل این پاره یاقوت سرخ
بر تاج پادشاه روم دیده اند مرصع کرده)^{۱۱} و در این روزگار «ازین
انواع کس ندیده است»^{۱۲} .

(و نیز) آورده اند^{۱۳} که امیری از جمله امراء خراسان را
پاره‌ای یاقوت سرخ مستطیل افتاد . آنرا بهفت هزار دینار بخريد .

۱- کلمه (باب) در م ، ج ، ن : نیست ۲- ب : بتسامع ۳- آنچه
در میان پراکنده است ، در ع : نیست ۴- در ب کلمه (حکایت) نیست ۵- ب :
دیده آید ۶- کلمه (معبر) فقط در ع : است ۷- ب : و دیگر ۸- ع : یافته اند
۹- م : و چون ۱۰- ب : پاره یاقوت ۱۱- در ع : نیست ۱۲- فقط در
ع : است ۱۳- ع : آورده اند .

و آنرا جبل^۱ گفتندی که^۲ چون در دست گرفتندی هر دو جانب آن [از] دست پیدا بودی. و ابوریحان^۳ آورده است که در خزاین ملوک^۴ خوارزم پاره^۵ یاقوت اکهب بود. لون او کحلی، وزن آن زیادت از شصت مثقال، بر آنجا صورت آدمی کرده بودند، بدو زانو نشسته وزانوها (بهم) باز^۶ نهاده، و زرخندان بر سر زانو^۷ نهاده، و دو دست بر دو ساق پای فرو گذاشته، و انگشتان پای و انگشتان دست^۸ بر هم افکنده.

۱ - م : جبل - ع : جبل ۲ - (که) در ع : است ۳ - ب :

و ابوریحان ۴ - م : ملك ۵ - ب : بهم باز نسخ دیگر : باز ۶ - ع : زانوها

۷ - ب : و از آن دست.

فصل

در نسبت جوهرها در وزن (و مقدار) با یکدیگر

ابوریحان^۱ درین باب رنجها [بسیار] برده است، چه بطریق ذوب، و چه بآب امتحان کرده، و رأی او بر آن قرار گرفته است^۲ که صد مثقال زر گداخته به شکل و حجم چندان باشد که هفتاد و یک مثقال و دانگی و تسوئی سیماب، یا پنجاه و نه مثقال و دو دانگ و نیم اسرب^۳، یا پنجاه و چهار مثقال و نیم^۴ نقره، یا چهل و شش^۵ مثقال [و دو دانگ روی، یا چهل و پنج مثقال]^۶ و دو دانگ مس، یا چهل و پنج مثقال برنج، یا چهل مثقال و نیم و سه تسو آهن، یا سی و هشت^۷ مثقال و نیم قلعی، و با این حساب یک مثقال زربشکل و حجم برابر چهار دانگ و تسوئی و جوی سیماب باشد، و برابر^۸ دو [دانگ] و سه تسو روی، و برابر دو دانگ و نیم [و] جوی آهن، و برابر دو دانگ و تسوئی

۱- ب: و ابوریحان ۲- کلمه (است) فقط در ع: است ۳- ع:

اسرب - نسخ دیگر: سرب ۴- ب: و دانگی ۵- ع: و پنج ۶- در ن،

ج: نیست ۷- ن، ج: هفت ۸- ب افزوده: نیم مثقال و سه جو نقره و برابر.

و جوی قلعی . و آنچه بآب امتحان کرده است گوید : از یاقوت
آسمانگون ، يك مثقال ، و از یاقوت سرخ پنج دانگ [و] سه تسو
[مثل او باشد] . و از زمرد چهار دانگ و تسوئی ، و از لاجورد مثله .
و از جزع و بلور چهار دانگ کم دوجو ، و از مروارید چهار دانگ ،
و از عقیق چهار دانگ کم جوی ، و از بسد مثله ' . و این آزمایش بآب
توان کرد .

فصل

در معرفت زمره و انواع آن^۱ و خاصیت

واشباه (وقیمت) و معدن آن^۲

معدن زمرد در ولایتی می باشد که آنجا سیاهان می باشند. و آن گرمسیر مغرب بود. و در زیر و بالا^۳ صعید مصر^۴ هم هست «چند موضع»^۵ و عزت زمرد در هندوستان بیشتر از آن باشد که در دیگر ولایتها^۶. حکایت^۷: معتمدی از جمله تجار حکایت (می) کرد که من وقتی بمصر بودم، خواهجهای بود در حرفت جوهری و حکاکی، با بصارتی تمام، حکایت کرد که آن^۸ سوی مصر شهر یست که آنرا قوس^۹ خوانند^{۱۰}. و

۱- ع، ن، م: صفت ۲- ع: و انواع او ۳- ب: شبه و قیمت و معدن آن - ج، ن: و قیمت آن و معدن ۴- ب: و آن گروه مسیر مغربست و زیر بالا ۵- ب: و مصر ۶- ب: جای- م، ج، ن: چند جای ۷- ع: که در بلاد دیگر - م: که بیشتر از دیگر ولایتهاست ۸- کلمه (حکایت) در م، ع: نیست ۹- کلمه (وقتی) فقط در ع: است ۱۰- ع: که از ۱۱- تمام نسخ: قوس و در معجم البلدان: قوس ۱۲- ب: خوانندش.

شنیده بودم که معدن زمرد^۱ در آن بلاد است. پیوسته تفحص و تفتیش آن می کردم، تا عزیزی را دیدم که او حکایت معدن زمرد کرد^۲. من بتمنا آن^۳ از آن شهر بسوی [شهر] قوص^۴ (شدم)^۵. که بیابانی است هشت روزه راه میان رود نیل^۶ و دریا قلمز، عازم آن طرف شدم^۷. و در آن موضع آبادانی نیست، در فضاء آن بیابان در میان صحرا کوهی است بس بزرگی، مثل اشتری^۸. و در پیش آن (کوه) چشمه آب خرد^۹. و در زیر آن کوه سوراخی کرده چراغ^{۱۰} بی فروختم. و در آن سوراخ شدم، مقدار دو تیروار^{۱۱}، بعد از آن هر چند جهد^{۱۲} کردم نتوانستم رفت^{۱۳}. که دم فرو (می) گرفت^{۱۴}، و بیم هلاک بود. آنجا که رسیده بودم، پاره سنگ بکندم، و روی باز پس نهادم. در نیمه راه بالای آن سوراخ منفذی کرده بودند، تا بخارات عفن برون رود، و دم زدن آسان باشد، و بیم هلاکت نباشد. معلوم شد که اگر آن منفذ^{۱۵} نبود (در آن سوراخ^{۱۶}) آن قدر نتوانستمی شد. چون برون آمدم، و آن سنگ (را) پاره کردم. در میان آن پاره هاء زمرد صابونی بود، آنرا بشهر قوص^{۱۷} آوردم و بفروختم، و بعضی را جلا داده بخراسان^{۱۸} بردم.

۱- در ع افزوده : (که) ۲- ب: که او حکایت کرد از معدن زمرد
 م: از معدن زمرد تقریر می کرد و ۳- ب : که من تنها ۴ - تمام نسخ :
 قوس و در معجم البلدان : قوص ۵- این کلمه در ب، ع : نیست ۶- ن ، ج :
 ورز و نیل ۷- ب: آنجا رفتم- ج، م: بر آنجا رفتم ۸- ج، ن: اشتری ۹- ب،
 ج، ن: خرد آب ۱۰- م: چراغی ۱۱- ب: تیر را ۱۲- کلمه (جهد) در ج، ن:
 نیست ۱۳- ع: رفتن ۱۴- ع: گرفت ۱۵- ب: آن سوراخ منفذ- م: آن
 سوراخ ۱۶- در م : نیست ۱۷- ع، ب، ج: قوص ۱۸- ع: داده بخراسان
 ب: داده و بخراسان .

فصل در معرفت انواع زمرد

بعضی گفته اند: زمرد و زبرجد هر دو یکی است. و بعضی گفته اند زبرجد جوهری بوده است^۲ بهتر از زمرد. و اکنون موجود نیست. و انواع بهترین زمرد را زبرجد خوانند. و اما زمرد باعتبار لون بیچند^۳ قسم است. اول^۴ سلقی، دوم^۵ زنجاری، سوم^۶ ذبانی، ریحانی، صیقلی، ظلمانی، صاحبی، بحری، صابونی، آسی، کرائی.

اما سلقی^۷ آن باشد که بساق چغندر مانده بود. و زنجاری^۸ بزنگار ماند. و ذبانی^۹ چنان باشد که مانند^{۱۰} پر مگس درو چیزی در آید. و ریحانی ببرگ ریحان ماند. و صیقلی مانند آهن صیقل کرده (بود). که روی در وی بتوان دید. و ظلمانی آنکه میان او^{۱۱} نتوان دید. و صاحبی منسوب بکسی است که او را از معدن برون آورده است. و بحری بآب دریا ماند. و صابونی منسوب بمعنی است. و گفته اند [دردست] از نرمی [ونسوی]^{۱۲} بصابون ماند. و آسی آنکه ببرگ مورد ماند. و کرائی مانند گندنا باشد^{۱۳} [و] بهترین آن آسی^{۱۴} بود. [پس کرائی]

۱- ع: سخن ۲- در م: (است) نیست ۳- م: اول برچند. ن، ج: اول بیچند ۴- کلمات (اول) و (دوم) و (سوم) فقط درع: است ۵- ع: ریحانی ۶- م: ذبایی - ذبانی ۷- ب: سیقی (در هر دو موضع) ۸- ع: و ریحانی ۹- ع: و ذبانی ۱۰- ع: که از پر ۱۱- م: آن ۱۲- ن، م: اندر دست از نرمی و بسوئی (در ب، ج: «نسوئی» ندارد) ع: بشونی؟ - و صحیح (نسوی) فانون است و نسو بمعنی نرم و هموار ۱۳- ب: ببرگ گندنا ماند. م: مانند گندنا ماند ۱۴- ب: این انواع آسی:

پس سلقی ، پس ریحانی ، پس ذبایی^۱ ، پس ظلمانی ، پس نجاری^۲ .
و آورده اند که نوعی هست که آنرا الواحی گویند. و این زمرد از آن
الواح^۳ است که تواریت موسی^۴ بر آنجا نوشته بود که از آسمان
بزمین آمد و این قصه در [کتب] تواریخ مذکور و مشهور^۵ است. و
آن الواح^۶ شکسته شد. آنرا^۷ پاره پاره کردند ، و از آن نگینها
ساختند . و ظلمانی نیز گمان برده اند^۸ که از ظلمات آورده اند^۹ .
و این سخن مشهور است^{۱۰} بدرجه ای که اکثر مردم گمان برند که
زمرد و یاقوت را از ظلمات آورده اند، در عهد اسکندر. و برین مثلها
زده اند^{۱۱} . و شعرها آورده اند. و هر کس که^{۱۲} علم هیأت داند، نزد او
یقین باشد که ظنی^{۱۳} خطاست .

و زمرد را قصبات^{۱۴} گویند از بهر استطالت و تجویف را که
تشبیه کنند^{۱۵} بقصبه. و نادر باشد که نگینی از زمرد بود که^{۱۶} آنرا
نه از قصب کرده باشند . و «در این روزگار^{۱۷}» هیچ کس پاره زمرد
عجمی ندیده است^{۱۸} ، چنانچه در لعل (مذکور است).

۱ - ع : و - ذبایی ۲ - ب افزوده : (پس ریحانی) ۳ - ب ،
م : و این نوع زمرد از آن نوع الواح ۴ - ب : حضرت موسی کلیم
الله را علیه السلام ۵ - کلمه (مشهور) فقط در ع : است ۶ - ع : لوح ۷ - م ،
ب : و آنرا ۸ - ب : بردند ۹ - ب : آوردند ۱۰ - ب : و این مشهور شد . -
ج ، ن : و این مشهور شده است ۱۱ - ع : زنده - ب : مثالها زنند ۱۲ - ب :
که هر که ۱۳ - م ، ن : این ظن ۱۴ - ب : قصبات ۱۵ - ع : کند ۱۶ - ب :
نگین زمرد که - ج ، ن ، م : که نگینی از زمرد باشد که ۱۷ - فقط در
ع : است ۱۸ - ب ، ج ، ن ، م : ندیده است عجمی .

واز اینجا گمان می افتد^۱ که زمرد در معادن خویش منبت بوده است ، چنانچه انواع بلور و جمس و سنگ جراحی می روید . پیش شهر^۲ بخارا کوهیست بلند ، بر سر آن کوه سنگ جراحی می روید ، چون آفتاب بلند شود مقدار يك انگشت رویده^۳ باشد ، آنرا بشکنند . و در روزگار قدیم از زمرد نگینها ساخته اند . و بعضی درهم وصل می کنند . و دوپاره و سه پاره [و] زیادت و آنرا بمصطکی مدبر بر صحنه^۴ مینا وصل می کنند . باشکال مختلف . و از جمله انواع جواهر هر چه آنرا بشکنند ، و وصلی^۵ کنند . عیبی بزرگ باشد ، مگر زمرد که چون آنرا بشکنند و وصل^۶ کنند ، نقصانی زیادت نگیرد . و در قیمت تفاوت بیشتر نکند^۷ . بل که باشد که قصبه را بشکنند و باز وصل کنند قیمت آن زیادت شود . و در جمله باید که مستطیل بود و مجوف باشد . و آنرا قصبه خوانند .

و زمرد يك رنگ پاره^۸ بزرگ کمتر افتد . [و] بیشتر آن [بود] که سبزی او مختلف بود .

فصل^۹ در جلاء دادن^{۱۰} زمرد

زمرد را بجلاء یا قوت [جلا] دهند ، بر چرخ مس ، بعد از آن

۱ - م : افتاده است ۲ - ب : شهرها ۳ - ب : روسیاه ۴ - ع : صفحه ۵ - ب : و وصل ۶ - ع : شکسته وصل ۷ - م : کند ۸ - ن ، ج : پارها ۹ - ع : سخن ۱۰ - کلمه (دادن) درج ، ن : نیست .

که بر^۱ چرخ اسرب نرم کرده باشند^۲. و زمردی که سوخته طبع باشد آنرا بعد آنکه بغایت نرم کرده باشند بسنگ محک جلا دهند، خوب تر آید. و حکاکان امتحان مینا و زمرد^۳ بجلا کنند که مینا بسفال (نو) مصول کرده آید بر چرخ بید جلا گیرد، بغایت خوب، و زمرد نگیرد. و میان لعل سبز و یشب^۴ سبز و زمرد که تمیز^۵ کنند هم بجلا (کنند که لعل جز بمرقشیشاء ذهبی جلا نگیرد، و یشب^۴ سبز هم بجلا) لعل جلا گیرد [و زمرد نگیرد].

فصل ۶ در امتحان زمرد

زمرد زود شکسته شود، و بسوهان سوده گردد. و طاقت آتش ندارد. و با بگینه رنگ کرده شود^۶. و بمینا غش زمرد کنند. و سنگه‌اء سبز باشد که بزمررد مانند^۸. یکی از آن جمله سنگی^۹ است که آنرا مکی خوانند. اما مکی درسودن از زمرد سخت تر باشد^{۱۰}، و مینا ثقیل تر. و درشت تر بود^{۱۱} (و بر هر کسی که بسیار دیده باشد مشتبه نشود).

فصل ۶ در خاصیت و منفعت زمرد ۱۲

گفته اند که هر که زمرد (را) با خود دارد خواب بدن بیند، و

-
- ۱ - ن، ج، ب، م : آن بر ۲ - ب : سرب کنند ۳ - ب، ج، ن : امتحان مینا که بسندافتد میان زمرد و مینا بجلا ۴ - ع : و بشت - ب : و بشب - م : بست - ج : و شب - ن : شب ۵ - م : تمییز ۶ - ع : سخن ۷ - کلمه (شود) فقط در ع : است ۸ - ن، ج : باشند که بزمررد مانند ۹ - ب : سنگ ۱۰ - ب : سخت بود ۱۱ - ع : و در ۱۲ - ب، م : و منافع زمرد .

قوت دل دهد ، و درمفرح [سرد] بکار دارند^۱. و گویند خون^۲ شکم
 واسهال را^۳ سود دارد. و بسیار درو نگریستن نور بصر زیادت کند . هر
 که با خود دارد از علت صرع ایمن^۴ باشد . و در قدیم ملوک عجم بر
 فرزندان خویش بسته‌اند ، تا (در کبرسن) از علت صرع ایمن باشند.
 و هر که او را^۵ ضرری از هوام رسد [مقدار] هشت جوتادانگی^۶ (مصول
 کرده)^۷ بمار گزیده دهند^۸ پیش از اثر زهر مضرت آن زهر باز گرداند^۹.
 فی الجمله مقدار دانگی (از زمرد مصول) از زهر^{۱۰} تمامت گزندگان
 خلاص دهد ، بی آنکه پوست و موی بازافتد^{۱۱}. و این مجربست .
 و طبیعت زمرد (سرد) خشک است بسبب لون خضرت^{۱۲} ، و گفته‌اند که^{۱۳}
 نوعی از سمیت دروهست که اگر بیش از مقدار دانگی خورند ، مضرت
 زهر کشنده کند^{۱۴}. و در وقت آنکه زن حامله دشوار زاید ، چون بران
 او بندند زادش^{۱۵} آسان گردد. و مشهور و معروف شده است که چون
 زمرد خالص را برابر^{۱۶} چشم افعی دارند کور شود ، یا بترکد^{۱۷}.
 ابوریحان آورده است که چند نوع^{۱۸} زمرد بر چند نوع مار افعی تجربه

۱- ب : آید ۲- ع : که خون ۳- ب افزوده : سوده بخوراند ۴-
 ج ، ن : آمن ۵- ع : و هر که را ۶- م : یا دانگی ۷- درم : نیست ۸- ب :
 بدهند ۹- ب : آن زهر تمامت فی الحال باز دارد - م ، ن ، ج : آن زهر
 باز گردد ۱۰- ج ، ن : فی الجمله دانگی از زهر ۱۱- ب : موی او بیفتد -
 ج ، ن : و موی بیفتد ۱۲- ب : خضری ۱۳- در ع افزوده : (که) ۱۴-
 ب : سازند ۱۵- ب : زادن برو ۱۶- م ، ب : در برابر ۱۷- ب : دارند
 چشم او تیره کند - ج ، ن ، م : داری چشم او بترکد ۱۸- ع : نوبت .

کردم^۱ هم هیچ اثر نکرد . بعد از آن زمرد را بسودم^۲ و در چشم
افعی^۳ کشیدم ، هیچ^۴ اثر نکرد ، محقق شد که آن خاصیت هر چند
که مشهور (شده) است اصلی^۵ ندارد. «والله اعلم و احکم».

فصل^۶ در قیمت زمرد

زمرد بهتر آن باشد که آبدار بود . و گفته اند : دانگی^۸ (را)
بوزن دودینار بها کنند . و دودانگ را^۹ پنج دینار . و نیم مثقال را^{۱۰} ده
دینار . و چهار دانگ را^{۱۱} بیست دینار . و پنج دانگ را^{۱۲} سی دینار . و
یک مثقال را^{۱۳} پنجاه دینار . (و بعضی گفته اند یک درم را پنجاه دینار) و دو
درم (را)^{۱۴} صد دینار . (و یک مثقال)^{۱۵} علی هذا بحسب بایع و مشتری
بگردد^{۱۶} ، زیادت از یک درم نیکو ، کمتر اتفاق افتد . سه درم دویست دینار
(ارزد)^{۱۷} . و پنج درم هزار دینار .

و در قدیم یک پاره دوازده درم بدوازده هزار دینار مغربی
فروخته اند . (و چون زمرد خفته^{۱۸} نباشد قیمت او با کم آید^{۱۹}) و زمرد
بد (ومیانه)^{۲۰} را بها بقدر آن توان کرد^{۲۱} .

-
- ۱- ب : نوع افعی تجربه کردم - ع : نوع مار افعی کشیدم ۲- ب :
سودم - م : بسوخم ۳- م : و در چشمها افعی - ب : و در چشم مار ۴- م :
و هم هیچ ۵- ع : چند که مشهور است - ب افزوده : اما ۶- فقط در ع : است
۷- این فصل در ع : نیست ۸- ن ، ج : که دانگی - م ، ب : دانگی ۹-
(را) درم ، ب : نیست ۱۰- فقط در ب : است ۱۱- ب : گردد ۱۲- کلمه
(ارزد) فقط در ب : است ۱۳- ب : خفی - ج ، ن : خفته ۱۴- م : ندارد
۱۵- کلمه (میانه) درم : است ۱۶- ج ، ن : تواند بود .

فصل ۱ در عیوب زمرد

يك نوع اختلاف لون باشد دیگر آنکه جوهری غریب^۲ در اصل فطرت با آن آمیخته باشد، چون سنگی یاریگی - و بسیار باشد که جوهری مثل جوهر طلق با او آمیخته باشد. مثل غمامه‌ای که در جوهر یاقوت باشد، در جوهر زمرد نیز باشد. و باشد که سیاهی تیره رنگ در^۳ بعضی از آن اجزاء يك پاره^۴ زمرد باشد.

و در زمرد ثقب و حرملیات^۵ چنانکه در یاقوت، بسیار افتد^۶. و دیگر نوعی است که در زمرد عیب است که آنرا سوختگی گویند. از روی اصطلاح^۷ حکاکان آن^۸ عیب از همه عیوب^۹ زیادت باشد. و جمله عیوب سبب نقصان قیمت باشد.

و اگر بر روی زمرد اندک مایه سفیدی باشد مثل نمک قدری نیل را بروغن^{۱۰} خوش بجوشانند، و در آن نمک مالند، ناپیدا شود. و همچنین در جمله وصلها و درزها مالند.

فصل ۱ در اخبار و حکایات زمرد

ابوریحان آورده است که من در دست ساقی [در] مجلس مأمون خوارزمشاه مشربهای دیدم از زمرد، بر مثال^{۱۱} کفه ترازو. و چنین گفتند^{۱۲} که از خزانه^{۱۳} سامانیان بود. در آن حال که ملک دراضطراب افتاده بود، این مشربه بخوارزم افتاد بمبلغ یک هزار^{۱۴} دینار خریده بودند، امیر المؤمنین^{۱۵} منصور^{۱۶} خلیفه را نگینی بود [ه است] از زمرد بوزن

۱- ع: سخن ۲ - کلمه (غریب) فقط در ع: است ۳- ب : و در

۴- ب: بکناره ۵- ع: جرملیات ۶- ع: افتد - نسخ دیگر: باشد ۷- ب:

اصلاح ۸- ع: و آن ۹- کلمه (عیوب) فقط در ع: است ۱۰- ب: بروغن

۱۱- (برمثال) درم: نیست ۱۲- ع: گفتند - نسخ دیگر: گفته اند ۱۳- م: خرینه

۱۴- ج، ن، م: بهزار - ب: هزار - کلمه (مبلغ) جز در ع: در نسخ دیگر نیست

۱۵- (امیر المؤمنین) فقط در ع: است ۱۶- ج، ن: و منصور.

دومثقال که آنرا بچه گفتندی برسبیل تشبیه^۱ بجهت سبزی آنرا بدو هزار دینار زسرخ خریده بودند .

و آورده اند که سلطان غیاث الدین محمد بن سام در آن وقت که بفیروزه کوه بود، ده قصبه^۲ زمرد را نام او بر آن نوشته بودند، که هر یک از آن کما بیش ده مثقال بود . و جمله را لون و شکل بغایت خوب^۳ . و آورده اند که در خزانه سلطان علاء الدین یک پاره زمرد ریحانی بوده است شکل آن مربع و روی ممسوح^۴ و بی عیب و در مساحت کف دستی، و گرداگرد آن در زر گرفته، و مرصع کرده، بوزن سی مثقال، بر روی آن صورت تختی و شاهی^۵ انگینخته کرده درغایت کمال صورت گری . و در زیر تخت صورت دوشیر کرده، و بر دو جانب تاج شاه، صورت دومرغ، و آن صورتها را (جامه گری کرده و موی) بغایت خوب کرده، و گزارده کرده که مثل او^۶ از موم نتوان کرد، و میمکن که بیست مثقال از آن کم کرده باشند^۷، تا آن صورتها را^۸ توان انگینخت. و آن پاره زمرد بآن شکل مربع، ممسوح، بدان راستی، از آن نتوان کرد، زیادت از صد مثقال باید که بوده [باشد] تا صورت آدمی و روی مرغان و شیران^۹ حک کرده باشند^{۱۰} . استادی را فرمود که روی^{۱۱} آن صورت بار دیگر چنانکه در اول بوده باشد توان کرد؟ و بعتاب با استاد گفته که این صورت لایق شعار اسلام نیست، و در ملت پیغامبر ما^{۱۲} صلی الله علیه و سلم^{۱۳} صورت حرام است، خاصه با خود داشتن. و این صورت مثل بت است و بگمان^{۱۴} آنرا در دیار

۱- م: تشبیه ۲- ب: وقصبه ۳- ب: خوب بوده ۴- ع: آن ممسوح ۵- ع: در ۶- ب، ج، ن: تخت شاهی - م: تخت پادشاهی ۷- ب، ج، ن: که مثلا از ۸- ب: شده باشد ۹- ب: صورت را ۱۰- ب: افزوده: (بدان صفت) ۱۱- ب: نقش کرده باشند - م: حل کرده بوده باشد ۱۲- ب: تاروی ۱۳- ب: افزوده: (محمد مصطفی) ۱۴- م، ن، ج، ب: علیه الصلوة والسلام ۱۵- ع: افزود: (که)

اسلام نساخته‌اند. همان اولی تر که بر روی^۱ کلمه لا اله الا الله، و^۲ محمد رسول الله که مفتاح همه^۳ خیراتست، و سرمایه نجات ابدی تیمن^۴ و تبرک، آنرا بیايدنوشت، (و بر روی صورت هر دوشیر نام ما بیايدنوشت^۵) تا بعد از دورها تذکره باشد^۶، چه^۷ مثلی مشهور است^۸ «کالنتقش فی الحجر». چون آن^۹ استاد آنرا با تمام رسانید از او پرسیدند^{۱۰}، که قیمت این زمرد^{۱۱} چند باشد، و در خزانه^{۱۲} ملوک متقدم مثل^{۱۳} این بوده است، و از متقدمان صناعت جوهری هیچکس مثل این دیده باشد. استاد گفت هیچکس مثل این پاره زمرد ندیده است، این عديم المثل است، و در^{۱۴} تواریخ قدیم ملوک متقدم و در خزاین ایشان (هرگز)^{۱۵} هیچکس نشان نداده است، و در هیچ کتابی جوهری نیاورده (است)^{۱۶} و مقومان جوهری که جوهر را قیمت کنند بقیاس با آن جنس توانند قیمت کرد^{۱۷}. پس این را قیمت نیست، و چنانکه مثل زنند از در یتیم یعنی او را قیمت^{۱۸} و مثل و یار نیست، این پاره زمرد هم به یتیمی اولی تر چندانکه^{۱۹} این را قیمت کنند، درو گنجد. چنانکه گویند چند بار^{۲۰} خراج خراسان و عراق و آذربایجان ارزد.

- ۱- ع : روی - م : که بروی - ب : بروی محمد باشد ۲- درج ، ن :
 (و او) نیست ۳- کلمه (همه) فقط درج : است ۴- ع : یمن - م ، ب ، ن :
 یمن ۵- این جمله درم : نیست ۶- ب : باقی باشد - ن ، ج ، م : تا بعد از
 دورما تذکره باقی باشد ۷- (چه) فقط درج : است ۸- ج ، ن ، م : معروفست
 ۹- ب ، ج ، ن : تا آن ۱۰- ب : از وی پرسیدند - ج ، ن : از او پرسید
 ۱۱- کلمه (زمرد) فقط درج : است ۱۲- ب : و تا آن در خزانه
 ۱۳- کلمه (مثل) هم فقط درج : است ۱۴- ج ، ن : (در) ندارد
 ۱۵- ع : از خزاین ایشان ۱۶- ن ، ج : و در هیچ کتاب جوهری نیاورده اند - ع :
 نیاورده ۱۷- ب : بقیاس با آن جنسی توانند کرد - ع : بقیاس با آن جنس را
 قیمت توان کرد یا نه ۱۸- کلمه (قیمت) فقط درج : است ۱۹- ب : هم یتیم است
 چندانکه - ن ، ج ، م : یتیم اولی تر چندانچه ۲۰- ب : باره .

فصل

در معرفت حجر الماس [و معدن و خواص او^۱]

معدن الماس در زمین هندوستان باشد^۲ در جزیره هائی که بطرف^۳ مشرق است. و بعضی گویند اکنون پدید نیست. و در معدن یاقوت پاره‌های الماس یافتند. و جماعتی گویند که^۴ الماس در رودخانه باشد میان کوه‌های تند که بسر آن رودخانه راه است، و در میان رودخانه راه نیست، از تندی کوهها. و از آنکه در آن کوهها حیوانات موذی باشند^۵، که قصد مردم کنند، و کسانی که بطلب الماس شوند^۶ پاره‌های گوشت^۷ در آن رودخانه افکنند^۸. مرغان باشند که گوشت از آنجا بر سر کوهها آرند بنزدیک^۹ ایشان، خود الماس پاره‌ها از آن رودخانه با گوشت گرفته

۱- ع: و خاصیت آن ۲- ب: اکنون معرفت الماس به هندوستان باشد
ج، ن: در زمین هند باشد ۳- ب: در طرف ۴- درع افزوده: (اکنون) -
ب: که الماس ۵- م، ن، ج: حیوان باشند - کلمه (موذی) فقط درع: است
۶- ج، ن: روند ۷- ب افزوده: (در کوهها باشند که قصد مردم نکنند. و
کسانی که بطلب الماس روند پاره‌های گوشت همراه برندا) ۸- م: رودخانه
اندازند - ع: رودخانه افکنند ۹- ع: بیش.

باشند بر گیرند . غیر ازین آنچه گفته‌اند اصلی ندارد^۱ .
 و آورده‌اند که در اقصاء^۲ مشرق متصل بزمین هندوستان . وادی
 ایست که هیپیکس بعد از اسکندر رومی بدانجا نرسیده است^۳ . و در آن
 وادی مغاکی است که بصبر^۴ تمام بقعر آن مغاک^۵ توان رسید ،
 از غایت عمق . چون اسکندر آنجا رسید یکی از خدام وی بحدود آن
 وادی رسید، در آنجا انواع افاعی دید که هرگز مثل آن ندیده بود. و
 خاصیت آن افاعی آن بود که چون چشم کسی برایشان می افتاد^۵، در حال
 آنکس می مرد، چون این حال اسکندر را معلوم شد، بفرمود تا آینه‌ای
 ساختند بغایت بزرگ و با صفاء تمام، و در برابر^۶ افاعی بداشتند . چون
 عکس صورت خویش مشاهده کردند جملگی بمردند. و بدین سبب اسکندر
 بر آن وادی ظفر یافت. و بدان کوه رسید. و به هیچ حال^۷ هیچ کس بقعر
 آن وادی نمی توانست رسید که راه نبود. و اسکندر بفرمود تا گوسفندان
 فر به راه^۸ بیاوردند و بکشتند، و پوست باز کردند [و پاره کردند]، و در آن
 مغاک انداختند. و در آن موضع مرغان شکاری بسیار بودند، چون مرغان
 آن گوشت بدیدند بدان گو^۹ فرومی رفتند و پاره‌های گوشت برمی آورند
 و پاره‌های الماس خرد و بزرگ [بقدر پیوستن] گوشت، دروچسبیده^{۱۰} بود.

۱- ب : از آنجا بر آرند و بسر کوهها برند و نزدیک آشیان
 خود الماس پاره‌ها بر آرند بگوشت از آنجا حکایت ۲- ع : در فضاء ۳- (است)
 درم : نیست ۴- ب : بصر ۵- ب : فتادی ۶- م : و با صفائی و در برابر
 - ع : و با صفاء تمام و برابر ۷- ع : جائی ۸- م : (واو) ندارد ۹- از ج ،
 ن : (را) افتاده ۱۰- ع ، م : کوه ۱۱- ب : در آن گوشت چسبیده - ج ،
 ن : جفسبیده .

چون آن مرغان بهوا برمی‌پریدند^۱ و از محاذات گو^۲ درمی‌گذشتند^۳، الماس (بحکم حرکت مرغان از گوشت) پاره‌ها^۴ جدا می‌شد. و بر زمین می‌افتاد آنرا برمی‌چیدند، و گرد می‌کردند. و بدین طریق الماس بدست آوردند^۵.

سخن^۶ در معرفت^۷ انواع الماس

الماس انواع است اول سفید^۸ شفاف که آنرا تشبیه بر نگ آبیگینه کنند، آبیگینه^۹ بغدادی. و بیشتر^{۱۰} الماس برنگ نوشادر نزدیک است. و جوهریست در غایت صلابت. و او در جمله جواهر تأثیر کند. و هیچ جوهر در وی [اندک و بسیار^{۱۱}] تأثیر نکند. و نوعی دیگر^{۱۲} زردست، و زیتی^{۱۳} و سرخ و سبز و اکهب و سیاه و [نوعی دیگر است] سیماب^{۱۴} رنگ، و آنرا سیمابی خوانند. و در هر بلادی [از] این جمله [نوعی] پسند می‌کنند. چنانچه در خراسان زیتی^{۱۳} اعتبار کنند. و اهل هند بهترین الماس آنرا نهند که قد آن^{۱۵} خوب باشد. و درو^{۱۶} شکستگی نبود. و مثل دو مثلث^{۱۷} مکعب باشد، متصل

۱ - ب: می‌بردند - ن، ج: چون مرغان از گوشت بهوا بر می‌بردند
 ۲ - ب، ع: کوه - ۳ - م: و بر می‌گذشتند - ۴ - ب، ن، ج: پاره - ۵ - ع: آورد - ۶ - کلمه (سخن) فقط در ع: است - ۷ - م: در صفت - ۸ - ع: از آن اول سفید است
 ۹ - کلمه (آبیگینه) در ع: است و در نسخ دیگر نیست - ۱۰ - ب، ج، ن: و اکثر - م: و اکثری - ۱۱ - ج، ن، م: قلیل و کثیر - ۱۲ - م: و دیگری - کلمه (نوعی) در م، ج، ن: نیست - ۱۳ - ع: و زینتی - م: و زیبی - ن، ج: و زینی - و جواهر: زیتی - ۱۴ - ب: و سیمابی - ۱۵ - ب: قد او - م: قدر آن
 ۱۶ - ع: و در - ۱۷ - ع: در مثلث.

بیکدیگر . و شکل آن چنان باشد که در اصل فطرت منعقد شده باشد ، و باسلامت ، و درست ، و اطراف آن تیز باشد ^۱ . و خاصیت قوس قزح ^۲ ازو بیاید . و خسیس ترین انواع الماس نوعی است سفید رنگ تیره گرفته ^۳ . و چون ^۴ بشکنند طبقه طبقه از هم برخیزد ، مثل طلق . و آنرا طراوت و بهائی و برقی ^۵ نباشد . و [بنسبت] بانواع ^۶ خود سست بود ، و شکل الماس [املس] کمتر باشد ، و بیشتر شکل ^۷ مکعب ذو اضلاع مختلف باشد .

سخن ^۸ در امتحان الماس

الماس را سرهاء بسیار باشد . و کمتر چهار سر دارد . مانند رخسك ^۹ و چندانکه شکنند بر آن ^{۱۰} شکل شکنند . و آنرا جز باسرب ^{۱۱} نتوان شکست ^{۱۲} . و اگر بر سندان آهنین نهند و خایسك بر روی زنند . در خایسك ^{۱۳} نشیند (و الماس را چون (بنفس) گرم کنند و آب ^{۱۴} سرد ، یا آب برف بر روی زنند ، اگر سفید ^{۱۵} نیکو بیرون آید ، الماس نیکو باشد . و چون کناره‌ها او را موم ^{۱۶} بر نهند ، و مقابل آفتاب بدارند ، رنگی مانند قوس قزح پدید آید ، آن الماس نیکو باشد . و در دهان نشاید

- ۱ - ب : او درست و تیز بود ۲ - ع : قوس و قزح ؛ ۳ - ب : گرفته و تیره - م ، ج ، ن : گرفته تیره ۴ - ج ، ن : چون ۵ - ب : طراوتی و طرفی - ج ، ن ، م : طراوتی و برقی ۶ - ج ، ن : بانواع ۷ - ب : اشکالی - م : اشکال ۸ - «سخن» فقط در ع : است ۹ - ب : حسك - م ، ج ، ن : حسك ۱۰ - ب : و چندانچه شکنند بدان ۱۱ - ب ، ج ، ن ، م : بسرب ۱۲ - م : شکستن ۱۳ - ب : در خایسك و سندان ۱۴ - ب : آب ۱۵ - م : بسفیدی - ج ، ن : سفیدی ۱۶ - ب : او موم .

داشت ، از آنکه درو سمیّتی هست ، در دهان داشتن مضر بود و سبب هلاک^۱ .

در خاصیت و منفعت الماس

هر که الماس با خود دارد از صاعقه ایمن باشد ، و از عتّ عسر البول آسوده^۲ ، و البته در دهان نباید گرفت. [و الماس را بر سر مثقب نهند و بسایند ، و بدان سنگهای سخت را سوراخ کنند ، و طبیعت او سرد و خشک است ، در اول درجه^۳ چهارم] و هر زن که وضع حمل دشوار تواند نهاد ، اگر الماس با خود دارد باآسانی بنهد^۴ .

در قیمت الماس

الماس (نیکو)^۵ بقیمت یاقوت سرخ نزدیک باشد . بعضی گفته اند یک مثقال (الماس)^۶ صد دینار ارزد . و این معنی در روزگار قدیم بوده است ، زیرا که الماس بزرگ اکنون نادر می افتد ، و اگر افتد (ونیکو باشد)^۷ بیبهاء نیک خردند^۸ .

۱ - م ، ن ، ج : هلاکت ۲ - ب : ایمن ۳ - آنچه در میان قلابست در م : نیست ۴ - که حمل او دشوار بود الماس با خود دارد ۵ - کلمه (نیکو) در ب : نیست ۶ - کلمه (الماس) در ب : نیست ۷ - در ب ، م : نیست ۸ - این فصل هم از نسخه ع : افتاده است .

فصل

در معرفت انواع لعل و ذکر معادن و خواص او^۱

لعل نیز انواع است آنچه از آن نیک تر است سرخ^۲ و درخشنده^۳ و صافی و شفاف باشد، بیاقوت سرخ^۴ نزدیک بود. اما درصلابت برابر نبود.

و در قدیم لعل^۵ نبوده است. و خاصیتش (از جهت آن) در هیچ کتاب یاد نکرده اند. و سبب ظهورش آن بوده است که^۶ در قصبه بدخشان زلزله عظیم شد^۷ و آن کوهها شکافته شد. و لعل از میان (آن) سنگها ظاهر شد.

-
- ۱ - لعل و انواع آن و خواص آن - م ، ن ، ج : لعل و انواع آن
و ذکر خواص و معادن آن ۲ - ب ، ج ، ن : نیک سرخ ۳ - ج ، ن : و
رخشنده ۴ - ب : و صافی بود و شفاف نزدیک بود بیاقوت سرخ - م ، ن ،
ج : بود نزدیک بود بیاقوت سرخ ۵ - ع : و در قدیم معدن لعل ظاهر
۶ - م : آن بوده که ۷ - ب : پدید آمد .

و آنجا که امروز معدن است لعل پدید آمد . اول سرخ یافته اند ، و بعد از آن زرد . و لعل زرد از سرخ صلب تراست . و دیگر رنگها^۱ سبز و بنفش و اکهب می گویند . و آن از چند معادن حاصل می شود . چون بلعباسی و سلیمانی و غیر آن . (و) معدنی است که آنرا با او مولون گویند^۲ جوهر زرد و مشمشی^۳ در آن معدن یابند . و زیر این معدن معدنی دیگر است که آنرا شریفی خوانند ، در آن معدن بنفجی^۴ باشد . و بعضی از آن معادن بدیهائی باز خوانند که بدان موضع^۵ نزدیک باشد . چون پیازکی^۶ منسوب بود بدیهی که^۷ بوی نزدیک است . و آنرا عوام گمان برند^۸ که نسبت با پیاز خوردنی است^۹ ، چه آن تشبیه^{۱۰} و نسبتی دور است . و در آن معادن^{۱۱} نوعی سنگ است به لونی مخصوص که چون آن سنگ^{۱۲} بوقت کندن از کوه پدیدار آید ، اصحاب معادن بدانند که در آنجا لعل خواهد بود^{۱۳} . و آن غلاف و وعاء جوهر^{۱۴} لعلست و آن وعاء را بالعل (بههم) اصحاب معادن معل^{۱۵} خوانند . و کوچک و بزرگ افتد . و حد آن از فندقی باشد تا خربزه^{۱۶} و هرگز زیادت از سه رطل نیافته اند از آن معل . و چون وعاء را بشکنند ، در

۱ - ع : الوان ۲ - ب : ابا و بونون خوانند - ن ، ج ، م : ابا و بولون خوانند ۳ - ب : شمسی ۴ - ب : بنفجی ۵ - ب : وضع ۶ - م : بنازکی - جماهر : نیازکی ۷ - ع : بدیهی است ۸ - ن ، ج : بردند ۹ - ع : خوردنی می کنند ۱۰ - ج ، ن : تشبیهی ۱۱ - ع : معدن ۱۲ - م : افزوده : (را) آن سنگ را ۱۳ - ب : لعل هست ۱۴ - ب ، ن ، ج : غلاف وعاء جوهر ۱۵ - جماهر : منل ۱۶ - م : تا خربزه - ع : تا جزیره .

اندرون آن مثل دانهٔ انار که در^۱ شحم رسته باشد. [و در میان آن^۲ يك پارهٔ بزرگ‌تر بود. و همچنین خردتر می‌شود^۳، تا بنهایت آن، چون بکناره رسد نيك ریزه شده باشد]. و هرچه بزرگ‌تر بود رنگین‌تر باشد. و بترتیب بی‌رنگ می‌شود. و در آخر چنان خرد باشد^۴ که هیچ چیز از وی^۵ نتوان ساخت، مگر جهت مفرح^۶ سحق کنند. و در این روزگار شنیدم که پاره‌ای لعل بزرگ نام بسیار پادشاهان بزرگ بر آنجا نوشته از خزانه^۷ اتابکان^۸ آذربایجان بسطان جلال‌الدین خوارزمشاه رسیده بود، و در خزانهٔ او بیافتند^۹. و بدرگاه پادشاه جهان^{۱۰} قاآن بردند^{۱۱}. قاآن را خوش^{۱۲} آمد، که مثل آن ندیده بود.

و نوعی دیگر هست از لعل و آنرا تمری^{۱۳} خوانند. و نوعی دیگر عنابی، [و نوعی^{۱۴} دیگر] بقمی، و [نوعی دیگر] ادیسی هست^{۱۵} و بدترین اکهب باشد.

[سخن] در خاصیت لعل

مزاج لعل گرم و خشکست، در مفرحات ترکیب کنند. و در

- ۱- م : اناری در - ج ، ن : انار در ۲- کلمهٔ «آن» فقط در ع :
- است ۳- ن ، ج ، م : برتر خردتر می‌شوند ۴- ب : و آن چنان خورد می‌باشد - ج ، ن : و آن چنان خرد باشند ۵- ع : از آن ۶- ع : در مفرح
- ۷- ب : از خانهٔ ۸- م : پادشاهان ۹- ب : در خزانهٔ او نیافتند - ج ، ن ، م : در خزانه بیافتند ۱۰- ع : عادل ۱۱- م : آوردند ۱۲- ب : بسیار خوش ۱۳- ب : هست که آنرا تمری ۱۴- کلمهٔ (نوعی) فقط در ع : است
- ۱۵- کلمهٔ (هست) در نسخ ن ، ج ، م ، ب : نیست.

خواص آن آورده‌اند. و از معتمدان بطریق تسامع معلوم شده، که چون در معادن کوه‌کاران را پاره لعل بزرگ با طراوت بدست آید، آنرا از شریک یا مشرف معدن پنهان دارند^۱. و بگلو فرو برند^۲. چون لحظه‌ای در معده قرار گیرد لون روی او سرخ شود بغایت. و این جماعت^۳ این معنی را بتجربه معلوم کرده‌اند.

و هر که لعل با خود دارد از کشتن^۴ ایمن^۵ باشد، و احتلامش نیفتد^۶. و خوابهائ هائل سهمناک نبیند، و اگر بر کودکان خرد^۷ بندند بد خوئی و فزع نکنند^۸، و در خواب ترسند^۹. و اگر لعل را مصول کنند، و با نبات و گلاب بکسی دهند تا بخورد، رنگ روی او سرخ گرداند^{۱۰}، و زردی ببرد و فرح آورد^{۱۱}. بر جمله خاصیت او بد خاصیت یا قوت^{۱۲} نزدیک یافته‌اند.

سخن^{۱۳} در قیمت لعل

اما لعل پیازکی^{۱۴} و نوعهائ بهتر^{۱۵}، یعنی هر چه آبدار و صافی^{۱۶} و شفاف بود، بهاء آن ببهاء زمرد نزدیک بود. یک دانگ دو (دینار آرزو، و دو دانگ پنج) دینار^{۱۷}، و نیم مثقال ده دینار. و چهار^{۱۸} دانگ بیست

-
- ۱- ب: پنهان دارد- ن، ج: نگاه دارد ۲- ب: برد ۳- ع
افزوده: (که) ۴- ب: کشتی ۵- ن، ج: آمن ۶- ع: و اضلاعش
سفید باشد ۷- ب: خورد ۸- ب: نکنند ۹- ب: ترسد ۱۰- م: گردد
۱۱- ع: آرد ۱۲- م، ن، ج، ب: او نزدیک بیاقوت ۱۳- کلمه (سخن)
در م، ب: نیست ۱۴- م: بنازکی ۱۵- ب: بهترین ۱۶- ب: آبدار
صافی ۱۷- ب: یک دانگ و دو دینار- قیمت میان پراوتز در ب: نیست
۱۸- ب: چهار.

دینار. و پنج^۱ دانگ سی دینار. و مثقالی^۲ پنجاه دینار، و دو مثقال^۳ دوست دینار، و سه^۴ مثقال پانصد دینار، و چهار^۵ مثقال هزار دینار. و چون^۶ بد پنج مثقال رسد، قیمت آن مضبوط نباشد (و اگر ممسوح بود، قیمت آن زیادتر شود)^۷. و اگر ممسوح نبود (و آنرا پشتی نیک نبود)^۸ قیمت او با کم آید.

و تمری و عنابی هر دیناری با چهار دانگ آید. و بقمی با دو^۹ دانگ، و آنچه تیره و بدرنگ^{۱۰} باشد با کمتر^{۱۱}. و سبز و زرد را قیمتی زیادت نبود^{۱۲}.

[سخن^{۱۳} در خیانت لعل]

بیجاده بلعل ماند، و بخیانت^{۱۴} لعل کنند^{۱۵}. اما چون بسایند بیجاده را^{۱۶} رنگ بنماند^{۱۷}. و در سودن^{۱۸} از لعل سخت تر باشد. و لعل سوده را رنگ بنگردد و همچنان^{۱۹} سرخ باشد. و بلور رنگ کرده هم بخیانت^{۲۰} لعل کنند. و بلعل ماند. اما رنگ او یکسان نبود. چون مقابل آفتاب^{۲۱} یا روشنائی بدارند، بعضی

- ۱ - ب : پنج ۲ - ب : يك مثقال ۳ - ب : دو مثقال ۴ - ب : سه ۵ - ب : چهار ۶ - ب : چون ۷ - این دو جمله در ب : نیست ۸ - ب : با ده ۹ - کلمه (رنگ) در م ، ج ، ن : نیست ۱۰ - ب : یا کمتر ۱۱ - از ابتداء « سخن در قیمت لعل » تا اینجا در نسخه ع : نیست ۱۲ - در ج ، ن : کلمه (سخن) نیست ۱۳ - م : و خیانت ۱۴ - ع : کند ۱۵ - (را) فقط در ع : است ۱۶ - ن ، ج ، ب : ننماید - م : بماند (بی نقطه) ۱۷ - ع افزوده : (آن) ۱۸ - ب : و همچنان - ع : همچنان ۱۹ - ب : و بلور رنگ هم بمثابت ۲۰ - ن ، ج : بآفتاب .

سرخ نماید ، و بعضی سفید^۱ . و سفیدی در اندرون او ظاهر^۲ باشد .
 و بسودن هم سفید شود . و لعل بسودن هم سرخ باشد .
 و هر چه در معایب یا قوت گفته شده است^۳ از ثقب و غمامه و
 اختلاف لون و غیر آن در لعل همان معایب هست . و اعادت آن
 حاجت نه^۴ [والله اعلم بذات الماهیئات^۵].

[سخن] در محافظت^۶ لعل

لعل را هم رنگ و [هم] آبداری زائل شود ، از چیز [هائ] تیز
 بوی و تیز طعم و از مصادمت جوهرهائ صلب ، سطح ظاهر او خسته
 گردد و داغ گیرد . و محافظت او چون محافظت^۷ مروارید باشد .

۱ - ب : سفید ۲ - ب : در میان او ظاهر - م ، ج ، ن : در میان
 آن پدید ۳ - (است) در م : نیست ۴ - ع : محتاج نیست - م : حاجت
 نیست ۵ - فقط در ع : است ۶ - ع : در محافظت ۷ - م ، ب : و داشتن
 او چون داشتن - ج ، ن : همچون داشتن .

فصل

در صفت انواع فیروزه و ذکر^۱ معادن و خواص او^۲

معادن فیروزه «در چند موضع است : اول^۳». بخراسان در حدود نیشابور^۴ و در ترکستان^۵ بحدود ایلاق ، و بغزین و کرمان نیز باشد . و در چند موضع^۶ دیگر می نمایند . اما غیر نیشابوری^۷ همه بد باشد . و از معدنهایی که در نیشابور است بهترین معدن^۸ ابواسحاقی است . و آن معروف ، و مشهورترین معادن است . و آن فیروزه صافی^۹ و رنگین است و با طراوت^{۱۰} . و بعد از آن فیروزه ازهری است ، و آن

۱ - کلمه (ذکر) در ج ، ن : نیست ۲ - ب : و خواص و معدن او - م ، ن ، ج : و معادن و خواص ۳ - فقط در ع : است ۴ - م ، ن ، ج : بخراسانست بحدود نیشابور ۵ - ب ، م : و ترکستان ۶ - م ، ب : موضع - ع : مواضع ۷ - ب : نیشابور ۸ - ب : معدنها ۹ - در م : «واو» در هر دو موضع نیست ۱۰ - ب ، ج ، ن : بود صافی رنگین با طراوت .

هم^۱ نیکو باشد. و بعد از آن شیربام بود. و آنرا سلیمانی خوانند. چهارم زرهونیست^۲ که درو نقطه‌ها^۳ زر باشد. پنجم آسمان^۴ گون باشد، و بعضی آنرا خاکی نیز^۵ خوانند. ششم گفتاری باشد. هفتم سفید زردفام باشد. و آن بدترین «همه^۶ انواع باشد. و پیش^۷ بعضی ممسوح بهتر است، و پیش^۸ بعضی پیکانی که اندک طولانی باشد، بهتر می‌دارند.

و گفته‌اند بعراق و شام ممسوح دوست‌تر^۹ دارند. و بخراسان و ماوراءالنهر پیکانی^{۱۰}. و در طرف^{۱۱} خطا فیروزه را که سنگ غریب با آن آمیخته باشد، و او را بحک املس هموار کرده، جلادهند، و آنچه سنگ بوده باشد سیاه کنند^{۱۲} بغایت مبارک می‌دارند^{۱۳}. سوراخ می‌کنند، و بر گوش و گردن^{۱۴} می‌بندند. و آنرا طرملح می‌خوانند^{۱۵}، و در قدیم برابر زرساومی خریده‌اند. و هر فیروزه‌ای که جوهر او رخو [باشد]، چون اندک مایه چربی بوی رسد بسبب تخلخل اجزاء و رخاوت، آن چربی که در اجزاء^{۱۶} متخلخل شده باشد، عفن گردد [در آن تجاویف، و سبزرنگ شود. و طراوت اصلی آن باطل گردد]. و حکاکن هر فیروزه‌ای که چنین باشد آنرا مرده خوانند. و بعضی فیروزه^{۱۷} مرده زابچرخ

۱- ع : همه ۲- ع : زرهوی - ب : زرموی - ن، ج، م : زرهونیست - و در کتاب عرایس : زرهونی - و در جواهرنامه : زرمونی ۳- ع : آسمانی ۴- ع : خاک نیز ۵- ب : همه است و نزد ۶- ع : و نزد ۷- ج، ن، م : دوست دارند ۸- ب : پیکانی دارند ۹- ب : اطراف ۱۰- ع افزوده : «آنرا» - م : و بغایت ۱۱- م : دانند ۱۲- ب : و برگردن و گوش زن ۱۳- ب : خوانند ۱۴- ب : که در او - م، ج، ن : که در آن ۱۵- ع : از فیروزه .

روی بردارند . و دیگر باره^۱ جلا دهند . رنگ (آن) بقر از اصل باز آید . و مدتی برنگ و طراوت بماند^۲ . و بعاقبت^۳ دیگر باره تباه شود . و آنچه اصلاح پذیر بود نشان آنست^۴ که يك گوشه آنرا بر سنگ آب ، یا بر چرخ^۵ حكاکی افکنند ، تا قدری^۶ بساید ، بنگرند^۷ اگر رنگین تر می شود ، اصلاح پذیر باشد . و اگر نه ، نه^۸ . و همه فیروزه ها را^۹ از هر معدن که باشد از چربی و بوی تیز ، خاصه بوی مشك ، و از گرمابه نگاه باید داشت که آنرا تباه کند . مگر بعضی از فیروزه نشابوری که بغایت صلب باشد ، چون^{۱۰} کهنه شود زیان ندارد .

و بعضی از فیروزه باشد که بغایت رخو باشد و سفید ، از آن نگینها کنند ، و در روغن خوش اندازند ، رنگ آن بغایت خوب شود . و جوهریان آنرا مسیحا^{۱۱} خوانند .

فی الجمله در قدیم پاره‌های بزرگ^{۱۲} یافته‌اند که از آن طرایف^{۱۳} می ساخته‌اند ، و اکنون کمتر اتفاق می افتد^{۱۴} .

در تاریخ^{۱۵} سلجوقیان آورده‌اند که سلطان الب ارسلان چون پارس را^{۱۶} مسلم [خود] کرد . از قلعه

۱- ب : بار ۲- ع : بماند برنگ و طراوت ۳- ع : و عاقبت ۴- ع : و علامت صلاح پذیر آنست ۵- م : یا بچرخ - ن ، ج : بآب یا بچرخ ۶- ب : که افکنند یا قدری ۷- م : و بنگرند ۸- ع : والا نه ۹- ع : و تمامت فیروزه‌ها ۱۰- ب : آنرا که چون - ع : چون ۱۱- ع : امتحان ۱۲- ع : بزرگی ۱۳- ب : طرایف ۱۴- ب : و اکنون کمتر باشد . حکایت ۱۵- ع : تواریخ ۱۶- «را» در ج ، ن ، م : نیست .

اصطخر^۱ قدحی فیروزه بخدمت او^۲ آوردند، که دو من مشک و عنبر در وی می گنجید. نام جمشید بخط یزدان پرستان بر آن قدح نوشته.

و عیب فیروزه آنست که جوهر او با سنگ و خاک^۳ آمیخته باشد (و سنگ او سست باشد^۴).

[سخن] در خواص و منافع فیروزه^۵

دیدن فیروزه روشنائی چشم بيفزاید، و در داروهای چشم بکار دارند^۶. و داشتن فیروزه بفال نیکو دارند، و گویند^۷ کسی که باخود دارد، بر خصم [خویش] فیروزی^۸ یابد. و پادشاهان آنرا پسندیده دارند.

و رسم پادشاهان قدیم چنان بوده است که چون آفتاب بحمل شدی، و سر سال نو بودی^۹، جواهر قیمتی حاضر کردند و در آن نگریستندی، جهت فال نیکو [را. و] یا قوت^{۱۰} و زمرد و مروارید و فیروزه در قدحهای شربت انداختندی. و در این معنی میل بفیروزه بیشتری کردند.

و از خواص او آنست که رنگ [او] بحسب صفا و کدورت هوا بگردد. [و هر گاه^{۱۱} که هوا صافی^{۱۲} و بی غبار باشد لون فیروزه

۱ - م : اصطخر ۲ - ب : پیش او ۳ - ع : که با جوهر او سنگ
بر خاک ۴ - تنها در ع : است ۵ - ع : سخن در خواص فیروزه و منفعت او
۶ - ب : بکار آید و بکار دارند ۷ - ع افزوده : (که) ۸ - م ، ن ، ج :
بر خویشتن فیروزی ۹ - ع : سال نو بودی ۱۰ - (را) از ب : افتاده و کلمه
(یا قوت) هم در م : نیست ۱۱ - ع : هر گاه ۱۲ - ع افزوده : (باشد).

صافی تر، و رنگین تر نماید. و هر گاه که هوا با غبار بود، و ابرناک^۱ رنگ و صفاء فیروزه تیره تر نماید^۲].
 و اصحاب صناعت اکسیر آورده اند که اگر فیروزه را خرد بسایند، و بر زر شکن دار اندازند^۳ شکن او ببرد، و خایسک^۴ قبول کند^۵.

سخن^۶ در قیمت فیروزه

نیم مثقال بوزن (از) بواسحاقی^۷، و ازهری، که نیکو و آبدار باشد و صافی و ممسوح، یا پیکانی بود، بهفت دینار تا (غایت) ده دینار بها کنند^۸. و یک مثقال بیست دینار^۹ تا سی دینار ارزد. و دو مثقال پنجاه دینار تا هفتاد دینار، و سه مثقال صد^{۱۰} دینار تا صد و پنجاه دینار. و اگر^{۱۱} «شیربام» باشد هر دیناری با پنج دانگ آید. و اگر میانه بود تا دانگی آید. و فیروزه بد را قیمت اندک باشد.

۱ - م : و ابرناک بود ۲ - ن ، ج ، م : کمتر نماید ۳ - ع : شکن دار ریزند - ب : شکن اندازند ۴ - ب : شکن او را ببرد و برخایسک ۵ - م : و خایسک قبول (کند) ندارد - ع : و خایسک او قبول کند ۶ - کلمه (سخن) در ب : نیست ۷ - م ، ج ، ن : از ابو اسحاقی - ب : بو اسحاقی ۸ - ب : تا ده دینار ارزد ۹ - (دینار) در ب : نیست ۱۰ - ب : مثقال از صد ۱۱ - ب : و پنجاه و اکثر - م : پنجاه دینار و اگر .

فصل

در صفت^۱ بیجاده و بهاء آن^۲

و معدن^۳ آن بولایت بدخشان است. و در قدیم قیمتی تمام داشته است^۴. چون لعل پدید «آمد، قیمت بیجاده^۵» بشکست. و اکثر^۶ برنگ^۷ یاقوت سرخ باشد، و [بغایت] نیکو و آبدار بود، بهاء^۸ لعل میانه بخرند. و اگر میانه باشد بهاء^۹ لعل بیش نخرند^۹.

و بسیار بود که بیجاده یاقوت سرخ^{۱۰} مشته شود. و بآتش فرق توان کرد^{۱۱}. و نیز یاقوت در دهان دیری سرد بماند، و تشنگی بنشانند، و بیجاده چنین نبود^{۱۲}.

۱ - ع افزوده : (انواع) ۲ - ع : و خاصیت آن ۳ - ع : معدن
۴ - (است) در م : نیست ۵ - م ، ب : آید قیمت او ۶ - ن ، ج : و اکثری ۷ - ب :
نزدیک ۸ - ب : و بهاء ۹ - ع : بد بخرند ۱۰ - کلمه (سرخ) فقط در ع :
است ۱۱ - کلمه (کرد) در ج ، ن : نیست ۱۲ - ع : غیر آن باشد .

سخن^۱ در خاصیت^۲ بیجاده

طبیعت بیجاده از روی مزاج نزدیکست بطبع لعل. و خاصیت او آنست که هر که با خود دارد، از علّت لقوه و جذام و برص و صرع و قولنج ایمن باشد. و ادمان نظر در وی پیش^۳ شعاع آفتاب نور بصر را زیان^۴ دارد.

و اگر بیجاده را^۵ بموی سر باندام^۶ بمالند تا گرم شود، و آنگاه^۷ در برابر کاه و پر مرغ دارند^۸ بخویشتن^۹ کشد، (چون کهربا و مقناطیس^{۱۰}). والله اعلم^{۱۱}.

۱ - کلمه (سخن) تنها در ع : است ۲ - ب : در صفت ۳ - کلمه (پیش) در م : نیست ۴ - ع : زیادت ۵ - (را) در م : نیست ۶ - ج ، ن : یا باندام ۷ - ع : و آنگاه - نسخ دیگر : و آنرا ۸ - م : بر پر مرغ دارند - ب : و بر پر مرغ بدارند ۹ - ج ، ن : بخود ۱۰ - فقط در ب : است ۱۱ - (والله اعلم) تنها در ع : است .

فصل

در شرح انواع^۱ مروارید و ذکر معادن و عقود (و) قیمت آن^۲

مروارید را از مغاص کیش^۳ و بحرین و قلعتر^۴ و خارك و معبر برون می آرند^۵.

و مغاص موضعی^۶ باشد از دریا که معدن صدف مروارید^۷ باشد. و در آن مغاص^۸ پیوسته صدف نباشد، بل که در وقتی معین باشد. و در مغاصات، بسیار اسباب مانع آن باشد. و در سالی دو ماه بوقت آنکه آفتاب در سرطان و اسد باشد غوص توان کرد. سبب^۹ آنکه در این هنگام در دریا جائی که آب تنک^{۱۰} باشد گرم بود، و نهنگ^{۱۱} بقعر دریای [بزرگ] گریزد، و غوص^{۱۲} توان کرد. و چون

۱ - ع : در معرفت - ب : در انواع ۲ - ع : و عقود آن ۳ - ج ،

ن ، م : در کیش ۴ - ب : و قلعتو ۵ - ب : نشان داده اند ۶ - ب : موضع

۷ - م : و مروارید ۸ - ب : در مغاص ۹ - ب : بسبب ۱۰ - ب : سنگ

۱۱ - ع : و حشرات موزی ۱۲ - ن : غواص ؟

هوا خوش شود باز نهنگ^۱ در مواضع غوص پدید^۲ آید، (غوص باطل شود)^۳.

و بهترین لؤلؤ از دریای کیش و بحرین خیزد (بعد از آن مفاص معبر)^۳.

ذکر اصداف

صدف^۴ حیوانی است که بر ظاهر او دو دَفّه باشد بر هم پیوسته بر پشت، که آنرا مفصلی باشد که وقتی^۵ گشوده گردد، و گاهی فراهم آید باختیار او. و در میان آن دو دَفّه گوشتی بور رنگ^۶ باشد، و رفتن او باطراف بحر کت دفتین باشد تا که^۷ منقبض و منبسط می گردد. و اطراف آن دو دَفّه باریک باشد، و صدف را آن دو دفتان بمنزلت پای بود در سباحه. و مروارید در میان آن گوشت (بور رنگ می) باشد^۸.

و در هر موضع که عمق آب بیشتر^۹ باشد، و گرمای آفتاب بدان کمتر رسد، مروارید آن صدف خوبتر «و روشن و آبدارتر»^{۱۰} باشد. (و اغلب صدف بزرگ را مروارید نبود. و در بیشتر اصداف که درو مروارید باشد)^{۱۱} مقدار^{۱۲} کف دستی بود معتدل. و در افواه

۱ - ع : یا حشرات موذی ۲ - م : پذیر ۳ - این دو جمله فقط در ع : است ۴ - ع : و صدف ۵ - ع : که بوقتی ۶ - ع : نور رنگ ۷ - م : بود بور رنگ ۸ - ع : بافراط و جهات حرکت - ب : باطراف بحر کت کعبتین یا ک ۹ - ع : آن گوشت باشد ۱۰ - ب ، ج ، ن : بیش ۱۱ - ع : و آبدارتر - ب : و صافی تر - م : و روشن تر ۱۲ - این یک سطر در ع : نیست ۱۲ - ع : و آن مقدار .

مشهور است که آن وقت که باران نیشان^۱ می آید صدف با روی آب آید، دهان بازگشاده و قطرات^۲ باران را می گیرد. و چون این قطرات بباطن صدف می رسد، بخاصیتی که در جوف صدف قدرت ازلی (نهاده است، و) تعبیه کرده^۳ مروارید متولد می شود، و در جوف صدف تربیت می یابد. [و نشو] و نمو^۴ تا بحدی که معین (است)^۵. و جماعتی گویند لؤلؤ صدف را بمنزلت آب دهان است که دائم در دهان دارد.

(و نصر گوید^۶) دلیل بر این آنست که (هر سال که) باران نیشان بیشتر آید، [بعد^۷ از آن] زیادتی پذیرد. و بهر سال تویی^۸ زیادت می شود.

و هر چه در میان دهن صدف باشد، و از دهان راست بگلوی صدف فرو شود^۹ [عیون و] مدحرج باشد. و چون در يك گوشه دهان بود کثر باشد، و از اول سخت خرد بود، بعد از آن تو بر تو می نشیند، و منعقد «و متحجر»^{۱۰} می گردد، تا بمدتی دری شود. و این معنی دور نیست از قیاس، که دفعه دفعه منعقد می گردد. و چون پیاز طبقه طبقه می افزاید، تا بکمال رسد. و این معنی محسوس است که بسیار باشد که سطح ظاهر مروارید سیاه باشد، یا لونی دیگر «معیوب»^{۱۱} یا بی آب بود. آنرا پوست باز کنند، چون يك طبقه (پوست) بر خیزد، طبقه زیرین خوش آب بود، و خوب.

۱ - ب : نسانی ۲ - ع : قطرات (بی واو) ۳ - ع : ازلی تعبیه کرده است ۴ - ع : نما ۵ - ن ، ع : تا بحدی معین ۶ - جمله (و نصر گوید) در ع : نیست ۷ - ع : و بعد ۸ - ع : بهر سال نوبتی ۹ - ع : می شود ۱۰ - ب : و منجمد ۱۱ - کلمه «معیوب» فقط در ع : است.

و هر مروارید که در آن گوشت باشد (که) نزدیک دفتین است^۱ بیشتر از عیبی خالی نبود. و هر صدف که در دریا بمیرد و موج آنرا بر کنار اندازد، متغیر و فاسد گردد، و مروارید^۲ تباه شده باشد، و لون او متغیر (شده، و از طراوت) بگشته^۳، سبب فساد آن لون^۴ این حال باشد.

در ذکر مغاصات زمین

مغاصات بعضی سنگ باشد و بعضی لوش^۵. و هر صدفی^۶ که مجاور (زمین) لوش^۷ باشد، مروارید آن سیاه آب باشد. و مغاصات بحرین و خارك، زمین آن رمل است سفید. بدین سبب مروارید در آن موضع اکثر سپید و آبدار بود. و دورترین مغاصات تا بیست بینما^۸ باشد. و در آن زمین وال بی حساب باشد. و غوص در سالی دو ماه بیشتر نیست، در غایت فصل تابستان که آب گرم بود. و باقی سال سرد باشد. و غواصان^۹ بوقت غوص چون آفتاب طلوع کند و قعر دریا بتوان دید^{۱۰}، در کشتیهای کوچک^{۱۱} نشینند، و بمغاص روند، و بآب فرو می نگرند، تا چشمشان بر صدف افتد.

۱ - ب: گوشت که نزدیک دفتین باشد ۲ - ع: و لؤلؤ ۳ - ع: متغیر گشته ۴ - ع: آن مروارید ۵ - ب: لوش ۶ - م، ن، ج: گوش ۷ - ب: و هر چه صدف ۸ - ب: زمین لوش ۹ - م، ن، ج: زمین گوش ۱۰ - ب: ممما ۱۱ - م: بنا ۱۲ - ج: بها ۱۳ - و در عرایس: پیمان ۱۴ - و جماهر: قیمان ۱۵ - ع: و غواصان ۱۶ - سایر نسخ: و غواص ۱۷ - م: نتوان دیدن ۱۸ - ب: افزوده: غواصان ۱۹ - ب: خورد ۲۰ - م، ج، ن: خورد.

و صدف در زیر آب چنان می نماید^۱ که سنگی^۲ سپید، و هر چه در آب بیند، حجم آن بزرگتر نماید. و علت آن آنست که هر جرم که ماورای جسمی لطیف حس بصر بود، حجم آن بزرگتر نماید.

و بگیرند ریسمانی^۳ چندانکه^۴ ارتفاع قعر مغاص^۵ باشد. و پاره چوب (که آنرا حجمی زیادت باشد^۶) و سر آنرا برسن دوشاخ [کنند]. و در دو طرف آن چوب پاره ای بندند، و سنگی سیاه مقدار سی من در میان آن چوب پاره بندند. و غواصی بینی (را)^۷ بیند^۸ و توبره ای از لیف بافته مثل دامی در گردن افکند، و سر رسن در کشتی محکم کند، و پای بر آن چوب پاره نهد که سنگ بر وی معلق باشد، و دست در رسن زند، و بدریا^۹ فرو شود.

و آن سنگ^{۱۰} از برای آن باشد که حیوانات دریائی از او بگریزند^{۱۱} و هر گاه که وال (یا نهنگ) قصد غواص کند، اگر امکان مهلت باشد پای از [آن] چوب بر گیرد^{۱۲} و هم بدان رسن در حال بر سر آب آید.

و چون غواص بزیر آب شود، چشم باز کند، و در قعر آب^{۱۳} چندانکه ممکن بود که نفس نگاه تواند^{۱۴} داشت می گردد^{۱۵}، و صدف

۱ - ج، ن : در زیر چنان نماید ۲ - ع : يك سنگ ۳ - ب :
 و ریسمانی ۴ - م، ج، ن : چندانچه ۵ - ب : خاص ۶ - در ع : بجای
 این جمله کلمه (غلیظ) است ۷ - ب، ن : بینی را - ع : بینی ۸ - ن : بندد
 ۹ - ع : و در دریا ۱۰ - م : و آن سنگ سیاه ۱۱ - ب : بگریزد
 ۱۲ - ع : بردارد ۱۳ - م، ن، ج : آن ۱۴ - ب : نفس چندین نگاه
 ۱۵ - م : نگاه دارد .

حاصل می کند، و در توپره می اندازد. و چون نفس نگاه نتواند داشت پای از چوب^۱ برگیرد، و دست در رسن زند، و^۲ بر سر آب آید. و خود را در کشتی افکند، و نفسی عظیم^۳ بر آرد، و باز فرو رود تا سه چهار نوبت، آنگاه^۴ بساحل آید^۵، و صدفها را [بکاردی] شکافد^۶. و مروارید خرد^۷ و بزرگ بحسب روزی از میان گوشت بیرون می کند (بحضور مشرفان ولایت. آنچه از دانگی یا بیشتر امیر ولایت را بود، و فروتر غواص را)^۸.

و ممکن^۹ که بسیار صدف بشکافد^{۱۰} و یک دانه مروارید نیابد^{۱۱}.

فصل در اسامی انواع مروارید

مروارید بر شکل پوست پیاز پوستها دارد^{۱۲}، و نیکی و بدی او از سه چیز توان دانست.

اول^{۱۳}، آنکه تعلق برنگ دارد. دوم، آنکه تعلق بشکل دارد^{۱۴}. سوم، آنکه تعلق بخردی و بزرگی^{۱۵} دارد. و شرح هر سه قسم آورده شود^{۱۶}.

-
- ۱- ب: از سر چوب ۲- ب: رسن زده - ن، ج: رسن گیرد ۳-
 ع: و نفسی چند - ب: و نفس عظیم ۴- م، ن، ج، ب: و سه چهار
 نوبت فرو رود و چون ۵- ب: آیند ۶- ب: بشکافند - م، ن، ج:
 بکارد می شکافند ۷- ب: و لؤلؤ خورد - م، ن: و لؤلؤ خرد ۸- آنچه
 میان پراتنز است در ع: نیست ۹- ب: می کند و ممکن - ع: می کند و
 ممکن ۱۰- ب: صدف را بشکافند - ن، ج، م: صدف را بشکافند
 ۱۱- ب: نباشد ۱۲- ب: بشکل پوست دارد ۱۳- م، ب، ن: یکی
 ۱۴- ب، ن: دوم شکل ۱۵- ب: سوم بزرگی و خوردی ۱۶-
 ب: جدا آورده است - ع: قسم آورده شود - ن، م، ج: جدا آورده شود.

اما آنچه تعلق برنگ^۱ دارد، دو چیز است: یکی رنگ^۲.
دوم طراوت، و آنرا آب^۳ خوانند. و اصل مروارید آب است، از بهر
آنکه از رنگهائ^۴ مروارید سفیدیست^۴، و سفید آبدار بود. و آن
بهترین همه^۵ انواع مروارید باشد^۵.

و سفید بی آب که آنرا^۶ جستی خوانند بدترین^۶ همه^۶ انواع
مروارید^۷ باشد.

و رنگ مروارید چون اندکی با زردی^۹ زند، بهتر پسندند.
از بهر آن که «بدان رنگ»^۱ بیشتر آبدار باشد. و برنگ سپید، آبدار
کمتر بود.

و اصل مروارید آبدار آن باشد که پوست ظاهر او سبتر باشد.
و سبتری پوست را (چند) فائده است^{۱۱}: یکی آنکه^{۱۲} آبدارتر باشد. دوم
آنکه آبداری او پاینده تر^{۱۳} بود، چه مروارید^{۱۴} که او را پوست تنک^{۱۵}
باشد، اگر نیز آبدار بود، زود آب باز گذارد. و سفید بیشتر تنک
پوست بود. ازین سبب بمروارید^{۱۶} زرد رنگ رغبت بیشتر می نمایند.

۱- م، ن، ج: برنگ مروارید ۲- م: کلمه «رنگ» را ندارد

۳- ب: خواب ۴- م، ب: سفید است ۵- ن، ج: همه انواع است -

ب: انواع است ۶- ن، ج: که آنرا - ع، م: (که) ندارد - ب:

و سفیدی که آنرا ۷- ع، م: و بدترین ۸- کلمه (مروارید)

فقط در ع: است ۹- ن، ج: بزردی ۱۰- فقط در ع: است ۱۱- ب:

فائده آنست ۱۲- م: اول آنکه ۱۳- ع: او تابنده بود - ب: وی

یابنده تر ۱۴- ع: و مروارید ۱۵- ع: تنکی ۱۶- ع: بدین سبب

بهلؤلؤ.

و چون معلوم شد که حال رنگ دیگر است و حال آب^۱ دیگر. سخن در هر یکی (جدا) گفته آید^۲.

(سخن در احوال مروارید^۳)

هر مروارید که سپید و آبدار و باطراوت باشد که بستاره ماند^۴، آنرا شاهوار و نجم [و عیون] و خوشاب [و مدحرج] گویند. و آن سپیدی باشد برنگ شیرفام^۵. و این اسامی هر یک بطریق استعارتی^۶ است، چنانکه^۷ شاهوار بجهت^۸ آن گویند که اوصاف کمال درو جمع باشد.

[و مدحرج] جهت^۹ آنکه هر چند بر کف دست نهند، قرار نگیرد از غایب استدارت، و آنرا [بلغت فرس] غلطان خوانند. «و نجم شبیه بستاره، و عیون مشبه بچشمه خورشید، از غایت استنات، و خوشاب بسبب آبداری»^{۱۰}

دوم^{۱۱} تبنی باشد، [و آن را اندک زردی باشد]^{۱۲}. و مروارید رنگ^{۱۳} بآن معنی گویند.

سوم وردی باشد، [و آنرا زردی اندک بود که]^{۱۴} با سرخی زند.

۱ - ب : آبدار ۲ - ع : در هر یکی گفته شود ۳ - فقط در ع : است ۴ - ع : و بغایت گرد بود ۵ - ب : شیررنگ باشد - م ، ن : شیربام ۶ - ب : استعارت ۷ - ب ، ن ، ج : چنانچه ۸ - ب : از جهت - ن ، م : جهت ۹ - ب : بجهت ۱۰ - در ع : این سطر قبل از سطر د و مدحرج، آمده است ۱۱ - ب ، ن ، ج : و دوم ۱۲ - ع : و آن اندک زردی دارد ۱۳ - م : بدرنگ ۱۴ - ب : اندک زردی باشد و .

و اغلب لؤلؤ نیکو وردی باشد^۱، یا تبنی^۲ و نوعی^۳ از زرد باشد، که آنرا رصاصی^۴ گویند، یعنی شبه قلعی^۵ و آن نیکو نبود.

چهارم رنگی بود که آنرا طاوسی^۶ خوانند. و آن سفیدی باشد که اندک با سبزی^۷ زند. و چون بروشنائی^۸ دارند مانند قوس قزح^۹ نماید. و آنرا اعتباری نشمرند^{۱۰}، از آن جهت که آب او زود بگذرد^{۱۱}. و بعضی نیز باشد که پایدار و نیکو بود.

پنجم را فقاعی خوانند، که با وجود سرخی اندک^{۱۲} تیرگی دارد برنگ فقاع.

ششم را^{۱۳} شمعی خوانند [که] مابین زردی و سبزی باشد.

هفتم را^{۱۴} رمادی خوانند، که اندکی^{۱۵} با سیاهی زند.

هشتم را^{۱۶} زیتونی گویند [که تیره باشد برنگ زیتون]، و بعضی «آنرا نحاسی خوانند»^{۱۷}.

نهم را جصی خوانند^{۱۸}. و نحاسی [و جصی] بی آب باشند.

و بدترین همه انواع «این دو نوع»^{۱۹} (باشد. و فقاعی و شمعی

و رمادی و عدسی میانه بود. و بعضی فقاعی را از حساب رمادی شمرند.

و اختلاف رنگها ناپسندیده بود. و آن چنان باشد که بر مروارید

۱ - ب : با وردی بود - ن ، م : یا وردی افتد ۲ - ب : و نوعی

دیگر ۳ - ب : رصاصی ۴ - م ، ن ، ج : قلعی شبه ۵ - ب : رصاصی ؛ ۶ -

ع : اندکی بسبزی ۷ - ب : باروشنائی ۸ - ع ، ب : قوس و قزح ؛

۹ - ع : اعتمادی نشمرند - ب : اعتمادی بشمرند ۱۰ - ن : بگذارد

۱۱ - ب : اندکی ۱۲ - ع : ششم ، هفتم ، هشتم ۱۳ - ب : اندک ۱۴ -

ب : نحاسی و عدسی و زیتونی درشت گلهها بکار دارند ۱۵ - ع : نهم جصی

باشد ۱۶ - (این دو نوع) فقط در ع : است .

سفید نشانی باشد زرد . یا بزرد نشانی باشد سفید . و همچنین در الوان دیگر .)

و چون حال الوان گفته آمد^۱ بعد از این حال آب گوئیم .

آب مروارید

[آب مروارید] هم از چند گونه باشد .

اول^۲ که از همه بهتر^۳ باشد آن بود که شفاف و صافی باشد ، بی هیچ رنگ غریب^۴ ، مانده^۵ قطره^۶ آب ، و آن نادر باشد^۷ . و خوش آب آنرا گویند و در مروارید سفید بهترین [انواع باشد^۸] . بعد از آن^۹ تنک^{۱۰} آب بود ، که اندکی با زردی زند ، و آن بیشتر (در) تبنی باشد .

سوم سرخاب بود که اندکی با سرخی آمیخته بود چنانکه در طاوسی باشد .

چهارم شمعی باشد .

پنجم سیاه بود ، و آن تاریک رنگ^{۱۱} باشد ، و آن « بیشتر »^{۱۲} در رمادی^{۱۳} توان یافت .

ششم آنکه آب (او) اندکی بود ، و خشکی^{۱۴} و بی آبی برو غلبه کند . و آنرا خشک^{۱۵} آب گویند .

هفتم آن بود که او را هیچ آب نبود و آنرا (مروارید) بی آب

۱- ب ، م : گفته شد ۲- ع : آنکه ۳- ب : بهتر - نسخ دیگر : بهترین

۴- ب : شك عیب ۵- ب ، م : مانند ۶- ب : افتد ۷- م ، ن ، ج :

بهترین باشد ۸- ع : لون ۹- کلمه (بیشتر) فقط در ع : است ۱۰- ب

افزوده : و عدسی ۱۱- ع : آب او اندک بود و خشک .

خوانند ، چنانکه در جصی^۱ باشد .

(و اختلاف آب هم ناپسندیده بود ، چنانکه بر مروارید آبدار نشانی باشد بی آب . و آن نشان را خال^۲ گویند) .

[بعد از این] سخن در شکل گوئیم .

اما آنچه تعلق بشکل^۳ مروارید دارد ، هم دو نوع باشد : یکی آنکه^۴ تعلق بخلفت مروارید^۵ دارد . دوم آنکه تعلق بسوراخ مروارید دارد ، و^۶ قسم اول بر چند نوع باشد . [و از همه] بهتر آن باشد که گرد مطلق بود . و آنرا بتازی مدحرج گویند ، و پیارسی^۷ غلطان .

دوم آنکه اندکی^۸ میل بددازی دارد ، و آنرا غلامی^۹ گویند ، و هلیجی^{۱۰} . و اگر هر دو سوی^{۱۱} او متساوی باشد آنرا بیضی خوانند . سوم^{۱۲} آنکه میل بپهنی دارد^{۱۳} آنرا شلجمی^{۱۴} گویند . چهارم آنکه دو طرف او باریکتر^{۱۵} بود [و میان او ستبرتر ، پس اگر هر دو سوی^{۱۶} یکسان باشد] زیتونی خوانند . و اگر نه ترنجی گویند .

پنجم آنکه یک طرف او باریک بود ، و یک طرف پهن ، و بتازی

۱ - ن ، ج : در خصی ؛ ۲ - ب : خاک - ن : حال ۳ - ب :

شکل ۴ - ع : آنچه ۵ - ع : لؤلؤ ۶ - ع : و آنچه تعلق بسوراخ

دارد ۷ - ع : و آنرا پیازی مدحرج گویند و پیازی ؛ ۸ - ب : آنکه

زندگی ؛ - ع : آنکه آنرا اندکی ۹ - م : غلافی ؛ ۱۰ - ع افزوده : گویند

۱۱ - ع : طرف ۱۲ - ب : سیوم - م : سیم ۱۳ - ع : داشته باشد ۱۴ - ب ،

ن : شلجمی ۱۵ - ب : باریک ۱۶ - ع : هر دوسر .

آنرا^۱ مفرطح گویند .
ششم آنکه بر میان او کمری باشد بر شکل^۲ زناری و چنان نماید [که دو مروارید است، و آنرا کمردار (یا مزتر) گویند^۳.
و اگر پیدا باشد] که دو مروارید بوده است، و بهم باز گرفته (آنرا) مر کب خوانند .

و از این جنس^۴ اشکال دیگر بود ، مانند عدسی و فوفلی^۵ و لوزی و شعیری و فلکی که باین چیزها مانند^۶ . و مضرس آنکه آن را^۷ دندانها باشد. یعنی برو گلها بود و بثرها چنانکه^۸ گفتیم . یا گوها^۹ باشد ، چنانکه گوئیا^{۱۰} از زخم دندان درو نشسته باشد^{۱۱} .
و بسیار بود^{۱۲} از این اجناس که حكاك آنرا (بمزد) باندام آورد .
و آنکه^{۱۳} يك نیمه گرد و آبدار بود، و يك نیمه پهن «وبی آب»^{۱۴}
آنرا نیم رو خوانند ، (و از حساب نگینها شمرند ، و بهتر همه اشکال^{۱۵} غلطان باشد . بعد از آن غلامی^{۱۶} ، و شلغمی و ترنجی ، و باقی را پسندیده ندارند . والله اعلم).

اما آنچه تعلق بسوراخ (مروارید) دارد

سوراخ دو گونه است . تنگی و فراخی (سوراخ مروارید) و در قدیم سوراخ خرد^{۱۷} پسندیده داشتندی^{۱۸} . و مرواریدی که سوراخ

۱- ع : باشد و یکی دیگر پهن آنرا پیازی ۲- م : بر مثل ۳- م :
و آنرا نامزیز خوانند (کذا) ۴- م : جمله ۵- ع ، ب ، ن : شعری ۶- ن ،
ج ، م : مانند ۷- ع : مشتبه بود ۸- م : و مضرسی که آنرا ۸- ب : مانند
بثرها چنانچه ۹- ع : یا کوهها ۱۰- کلمه «گوئیا» فقط در ع : است ۱۱-
ب ، ن ، ج : در نشسته بود ۱۲- ع : بسیار جنس بود ۱۳- ب : و آنچه
۱۴- فقط در ع : است ۱۵- ب : اشکال- نسخ دیگر : انواع ۱۶- ب ، م :
غلافی ۱۷- ع : کوچک - ب : خورد ؟ ۱۸- ع : داشته اند .

او فراخ بودی بنیم بها^۱ بیش نخریدندی . اکنون جماعت^۲ ترکان چندان تفاوت^۳ نمی نهند ، از بهر آنکه مرواریدی که سوراخ او فراخ است ، در بند کشیدن و برجامه دوختن بریسمان محکم تر و آسان تر باشد . اما (هم)^۴ باید که بس فراخ نبود .

و دیگر کژی^۵ و راستی سوراخ معتبر می دارند . اگر سوراخ بر میان (مروارید) بود پسندیده باشد ، و اگر بیک سوی مروارید باشد^۶ سوراخ راست نبود ، ناپسندیده باشد . (و بها کم کنند^۷) .
و چون از شکل فارغ شدیم سخن در بزرگی و خردی گوئیم .

اما آنچه تعلق بزرگی و خردی مروارید دارد

چون مروارید بسیار از اصداف^۸ حاصل شود ، قاعده چنان باشد که بر غربالها ریزند که بجهت^۹ این کار ساخته باشند . و آن غربالها را سوراخ در فراخی و تنگی مختلف بود .

و در قدیم سه غربال بیش رسم نبوده است . و اکنون پنج^{۱۰} کرده اند . و چون جوهری برسد زیادت کنند ، اما غربال اول که سوراخ او از همه تنگ تر باشد ، آن بود که مروارید باو^{۱۱} ریزند

۱ - ب : بنیمه بها ۲ - کلمه « جماعت » فقط در ع : است ۳ - ب : تفاوتی ۴ - ع : در ریسمان ستر می توان کشید و بدان واسطه محکم تر است و معتمد اما ۵ - ب : دگر کجی - م : و دیگر کجی ۶ - ب : اگر بر یک طرف بود - م ، ن ، ج : و اگر بر یک سوی باشد ۷ - ب : و بها با کم آید ۸ - ع : اصداف - نسخ دیگر : صدف ۹ - ب ، م : بر غربالهایی ریزند که جهت ۱۰ - م ، ن : به پنج ۱۱ - ع : که لؤلؤ باو .

هرچه برو^۱ فرو شود آنرا مروارید ریزه خوانند. (آنرا)^۲ سوراخ نکنند. جهت داروها و مفرحها نگاه دارند.

و غربال دوم آن باشد که بر سر غربال اول مانده باشد، بعد از آنکه ریزه^۳ جدا کرده باشند برو ریزند. هرچه بآن فرو شود آنرا مروارید صدی خوانند. یعنی صد دانه از آن مثقالی^۴ باشد. و آنرا سوراخ کنند. و هرچه از آن گردتر و آب‌داتر باشد (باز) گزینند، و یا عقد کنند. و باقی در دشته کشند، و هار کنند، و آنرا هار صدی گویند.

اما غربال سوم آن باشد که هرچه از غربال دوم بر سر آمده باشد، بر وی ریزند. آنچه فرو شود [مروارید] شصتی خوانند. یعنی شصت دانه از آن يك مثقال بود^۵. و آنرا هم سوراخ کنند. و آنچه بهتر باشد باز گزینند^۶ عقد را. و باقی هم^۷ بر هار کنند، و آنرا هار شصتی خوانند.

و اما^۸ غربال چهارم و پنجم که در افزوده‌اند، آنست که آنچه از سوم بر سر آمده باشد^۹، بر چهارم ریزند. آنچه فرو شود^{۱۰} پنجاهی باشد. و آنچه از چهارم بر سر آید، دانه‌ها باشد، آنرا دیگر بر غربال نریزند^{۱۱} و باز گزینند، هرچه لایق عقد باشد بعقد کنند.

۱ - ب : بدو - ن ، م : باو ۲ - آنرا فقط در ع : است ۳ -

م : از آن ریزه ۴ - ب : صد دانه مثقال ۵ - ب : یعنی شصت دانه مثقالی

۶ - ع : بگزینند ۷ - م ، ب : و باقی را ۸ - ن : اما ۹ - ب : بر وی ریزند

آنچه فرو شود مروارید شصتی خوانند آنچه باقی ماند ۱۰ - ن ، ج : رود

۱۱ - م : بریزند و باز - ن : بریزند باز.

آنچه بزرگتر باشد که جفت توان کرد جفت کنند . و باقی تنها بماند^۱ .

و معنی آنکه گویند سی‌ای^۲ یا شصتی آن باشد که سی درم سنگ مروارید^۳ از آنچه بزیر غربال فرو شده باشد ، در هفت ریسمان کشند . و سر آن با هم گیرند ، و همه را یکی کنند ، و بر هم تابند ، و آنرا سی‌ای^۴ خوانند .

« در صفت^۵ شرح عقود

عقدی سی و شش دانه باشد ، و آنرا بترتیب^۶ بیارایند ، عقد اول از همه خردتر باشد ، و آنرا مروارید صدی سازند^۷ ، آنچه « از آن^۸ بازگزیده باشند ، گردتر و آبدارتر بود ، و عقدی از آن دو دانگ و تسوئی باشد بوزن ، و آنرا عقد [وزنی خوانند . و بعد از آن شصتی (هم) آنچه بهتر^۹ بازگزیده باشند . از آن هم عقد]^{۱۰} سازند . سی و شش دانه عقدی باشد بوزن نیم دینار^{۱۱} و نیمدانگ .

و باشد که عقدی کنند نیم مثقال از خردها^{۱۲} شصتی و بزرگها^{۱۳} صدی . و بعد از آن عقدی کنند (چهار دانگ ، و آن^{۱۴} از خردها^{۱۵}

۱- م ، ب ، ن ، ج افزوده : و آنجا حال عقدها غلط بگوئیم (ب) :
 ۲- م : سیی ۳- ع : لؤلؤ ۴- ب : سی - ن ، ج ، م : سیی ۵- فقط در ع : است ۶- ب : سلکها - م : بنیکها - ن : بنیکها - ک : بانگینها
 ۷- ع : گویند ۸- فقط در ع : است ۹- م : شصتی بهتر باشد ۱۰- آنچه میان علامت [] گذاشته شده در ن ، ج : نیست ۱۱- ن ، م : حلقه باشد بوزن نیم دینار - ب : حلقی باشد گردتر ۱۲- م : و از آن .

پنجاهی، و بزرگهائ شصتی باشد. و عقدهاء چهار دانگ و نیم باشد^۱،
و آن از پنجاهی باشد. و عقدی کنند از چهل^۲ و آن^۳ پنج دانگ
و نیم باشد.

و این عقود جمله در قدیم نبوده است اکنون می کنند، از
جهت آنکه تا مروراید را^۴ ببهاء زیادت بفروشند^۵.

و از عقود قدیمی اول عقد مثقال^۶ بوده است، سی و شش دانه
يك مثقال^۷، هر سه دانه (و نیم^۸) نیم دانگ، و بعد از آن عقد
یکی و نیمی، که هر دانه تسوئی باشد، و عقد دو مثقال که هر دانه‌ای
نیم دانگ باشد^۹. و عقد [چهار]^{۱۰} مثقالی و نیم که هر دانه‌ای سه
تسو باشد. و عقد شش مثقال^{۱۱} که هر دانه‌ای دانگی باشد. و
همچنین تا بعقد دوازده مثقال، که از او هر دانه‌ای دو دانگ باشد.
و زیادت از این عقد نکنند^{۱۲}، از بهر آنکه مروراید يك دست
دانه زیادت ازین با هم^{۱۳} نیفتد.

و دانه‌ای دو دانگی را و هر چه بزرگتر باشد^{۱۴}، آنرا در
خوانند.

و کسانی که عقد سازند، قاعده ایشان چنان است^{۱۵} که از
سی و شش دانه که از آن عقدی سازند، شش دانه از صدف تراشیده

۱ - کلمه (باشد) در ب، م: نیست ۲ - آنچه میان پرائنز گذاشته شده
در ن، ج: نیست ۳ - م: از چهل و آن ۴ - (را) در ن، ج: نیست ۵ -
م: تانفروشد ۶ - ب: مثقال ۷ - ب: مثقالی ۸ - در م، ج، ن: نیست
۹ - م: دانه ثلث دانگ باشد و بعد از آن عقد سه مثقال ۱۰ - ع:
چهارم ۱۱ - ب: مثقالی ۱۲ - م: نمی کنند ۱۳ - ب: از هم ۱۴ - ع:
باشند ۱۵ - ب: آنست.

باشند ، جهت آرایش در عقد کشند که آنرا قیمتی نباشد . و آن سی دانه که مانده باشد، ده دانه بهتر کنند ، و ده دانه میانه^۱ ، و ده دانه بتر .

و در این روزگار چنان می سازند که آن ده دانه^۲ میانه بیدی نزدیکتر است . و آن ده دانه^۳ آخر به هارمقابل چهار دانگ و نیم باشد . و اگر باین سبب دانه^۴ میانه بود [چنانکه شرط بوده است] آنرا ببهاء يك عقد تمام بخرند^۵ . و این تصرف در عقد سه مثقالی^۶ کنند ، و در هر عقد که از آن زیادت باشد . اما هر چه^۷ از آن کمتر باشد ، در آن این^۸ تصرف نمی کنند ، و رسم ندارند . و اگر کسی کند نادر باشد (و)^۹ پسندیده ندارند .

و دانه‌ای که از^{۱۰} دو دانگ زیادت باشد ، با يك^{۱۱} مثقال متناسب^{۱۲} که با هم افتد ، اگر^{۱۳} جفت باشند بهاء يك نیمه زیادت کنند . و باشد که بهاء يك بدو شود . و اگر فرد باشد بها با کم کنند^{۱۴} ، و بی جفتی عیب شمرند . مگر دانه‌ای که نیک بزرگی باشد ، چنانکه نزدیک مثقالی برسد . یعنی نظیر خود ندارد . و آنرا بدین (سبب)^{۱۵} در^{۱۶} یتیم خوانند . و آنرا واسطه^{۱۷} قلاده سازند . و دانه‌ای بزرگ را عیون خوانند . (و هر چه از دانگی یا دو دانگ بگذرد از

۱- ب : کشند و در میانه ۲- ن ، ج : نخرند ۳- ع : مثقال

۴- ب : زیاده بود . اما آنچه ۵- کلمه (این) در م : نیست ۶- (واو) در م ،

ع : نیست ۷- ن ، ج : که از ۸- م : با يك- ع : یا يك ۹- م : مناسب

۱۰- ع : و اگر ۱۱- م : بها با هم کنند- ب : بها با کم آید ۱۲- کلمه

(سبب) در ع : نیست و محل آن سفید است .

حساب عیون باشد^۱ . و بزرگتر دانه از مروارید که نشان داده اند^۴ دانه‌ای بوده که خلفاء بغداد را بوده است . (چنانکه یاد کردیم سه مثقال) و آنرا در^۳ یتیمه خواندندی^۴ . «^۵ و بعد از این قیمت بگوئیم»^۶ .

سخن در قیمت مروارید^۷

قیمت مروارید همچو قیمت دیگر جواهر و متاعهاست که بر يك حال نبود^۸ . بهر روزگاری و بهر شهری و ولایتی نوعی دیگر باشد . و جواهر بیشتر پادشاهان^۹ بزرگ مالدار خرنند . و طبایع پادشاهان مختلف باشد^{۱۰} . بهر روزگاری طبع ایشان مایل بچیزی باشد^{۱۱} ، آن چیز را قیمت پیدا^{۱۱} شود . و باین سبب هرچه در کتاب گویند ثابت نباشد ، بحسب وقت باشد . و من آنچه در این باب^{۱۲} استماع دارم ادا کنم . اگر قیمت از آن بگردد^{۱۳} بعض با بعض^{۱۴} ، هم از آنجا معلوم شود .

اما مروارید ریزه بوزن فروشند برابر زر ، یا کمتر ، چنانکه

۱ - عبارت میان پرانتز در نسخه ع : قبل از (و آنرا واسطه قلاده) آمده است ۲- ع : در اینجا افزوده (برین شکل که یاد کردیم) ۳- ب : یتیم ۴- ع : خوانده اند ۵- از اینجا بمقدار دو ورق (تا آخر صفحه ۱۰۳) در نسخه ع : نیست ۶- این جمله در ن ، ج : نیست ۷- ب افزوده : « گفته شود » ۸- م ، ن ، ج : دیگر متاعها بر يك حال بنمانند (ن ، ج : ننماید) ۹- م ، ن ، ج : ملوک ۱۰- م ، ن : باشند ۱۱- کلمه (پیدا) در ن ، ج : نیست ۱۲- ب : کتاب ۱۳- ب : بگذرد بسبب ۱۴- م : بعضی بابعضی .

وقت یا جای^۱ اقتضا کند. و هار را هم وزن کنند. از پانزده تا سی مثقال، بیشتر اوقات از این بنگذرد^۲، تا بوزن دو دانگ آید. هر یکی را وزن^۳ معلوم شود، و دانند که کدام هار است صدی، یا شصتی، یا غیر آن، بها معین باشد. و هم بحسب وقت [و جای]^۴ بگردد. و اما عقد در (این) روزگار در بغداد^۵ و شیراز و آن حدود، عقد مثقال^۶ را بها پنج دینار (زر)^۷ رکنی می کردند، یک دانه نیک که سه از آن نیم دانگ بود، بدانگی باشد.

و عقد یک مثقال و نیم، (که) هر دانه از آن تسوئی باشد بده دینار، یک دانه نیک و بد.

و دیگر عقد دو مثقال که سه از آن دانه دانگی باشد، به بیست و بچهار دینار، یک دانه به چهار دینار.

عقد سه مثقالی که هر دانه از آن نیم دانگ باشد، بشصت دینار. و یک دانه^۸ را بها بیک دینار و چهار دانگ رسد.

اما عقد سه مثقالی را دانهها هموار نبود، چنانکه گفتیم. یک دانه بهتر ازو بچهار دینار بخرند، و میانه بیک دینار ونیم، از آن جهت^۹ که میانه او بیدی نزدیکتر بود. و اگر میانه چنان بودی که شرط باشد، سه دینار ارزد. و دانه (بد، یکی) بنیم دینار نخرند^{۱۰}. از آنکه دانهء بد در آن عقد نیک تباه نماید. و در دیگر عقود که از سه

۱- م : یا جا - ب : تا جای ۲- م ، ب : ننگذرد ۳- م : وزنی

۴- در ب : (و جای) نیست ۵- ب : در روزگار بغداد ۶- ب ، م :

مثال ۷- کلمه (زر) در ب : نیست ۸- ب : یکدانه (بی واو) ۹- م :

از آنچه ۱۰- ب : و دانه بنیم دینار نخرند - م : و دو دانه بد یکی

به نیم دینار ارزد نخرند .

مقال بزرگتر بود بقیاس دانه‌ها خرنند .
 واگر دانه نیک افتد که نیم دانگ باشد ، بچهار دینار بخرند .
 و چون سه تسو شود ، بهشت دینار بخرند . یعنی چون يك نیمه^۱ از وزن
 بيفزاید ، بها دوباره شود .
 و عقدی که دانه‌های^۲ بهتر بود بصد و بیست دینار بخرند .
 و چون دانه بدانگی رسد ، بشانزده دینار بخرند . یعنی چون ثلثی در
 وزن^۳ بيفزاید ، بها مضاعف شود .
 و عقدی بدویست و پنجاه دینار بخرند . و تا نزدیک دو دانگ
 همچنین باشد . مثلاً دانه‌ای که دانگی^۴ باشد ، و تسویی و جوی باشد ،
 بسی و دو دینار^۵ بخرند . و عقدی پانصد دینار .
 و دانه‌ای که دانگی و سه تسو باشد ، بشصت^۶ و پنج دینار . و
 عقدی هزار و پانصد دینار .
 و بعد از دو دانگ هر چه ربعی در وزن بيفزاید بها مضاعف
 گردد . یعنی دانه دو دانگ و نیم گردد ، بهاء آن [صد و هشتاد دینار باشد
 تا دویست دینار .
 بعد از آن چون خمسی زیاده شود ، بهاء مضاعف گردد . یعنی
 دانه‌ای که نیم دینار باشد^۷] تا چهارصد دینار برسد .
 و این جمله دانه‌ها اختیار که گرد و غلطان (باشد) بی‌عیب .
 و چون وزن مروراید بنیم دینار رسد^۸ . و زیادت شود ، بهاء آن از قیاس

۱ - ب : يك دینار ۲ - ن ، ج : دانه‌ها ۳ - ب : بوزن ۴ -

ب : دانه دانگی ۵ - کلمه (دینار) در ن ، ج : نیست ۶ - م : بشصت ۷ - آنچه

میان قلابست در ب : نیست ۸ - م ، ج ، ن : رسید .

و از ضبط^۱ بگذرد. باندك تفاوتی که^۲ در وزن بینفزاید بها مضاعف گردد. و آن تعلق بارادت بایع و رغبت مشتری^۳ دارد. و بهر^۴ روزگاری بینفزاید، و هر چه در این معنی گویند گزاف باشد. و در قدیم^۵ بها کمتر از این بوده است. گفته اند که دانه يك مثقالی^۶ بهزار دینار باشد. و پنج دانگ پانصد دینار، و چهار دانگ را^۷ بسیصد دینار، و نیم دینار را^۸ دویست دینار، و دو دانگ را^۹ پنجاه دینار. و^{۱۰} دانگی بشانزده دینار، و براین قیاس^{۱۱}.

اما در این روزگار، دانه^{۱۱} اختیار بی عیب که بوزن مثقالی باشد، بها بسیار بود.

اما مروارید طاووسی و شمعی و فقاعی را، بها با نیمه و ثلث آید. « و عدسی و زیتونی بها با عشر آید و جصی را خود زیادت بها نبود.

و همچنین برنگ از جهت شکل و سوراخ، بها با نیمه آید و ثلث آید^{۱۲} « مثلاً بیضی^{۱۳} را بها با نیمه آید. و رمادی را با عشر و نصف^{۱۴} عشر آید.

۱- ب : و ضبط ۲- (که) در ب : نیست ۳- م : بر رغبت بایع و اراده مشتری ۴- ب : بهر ۵- ن ، ج : در قدیم (بی واو) ۶- ب : يك مثقال - ن ، ج : يك مثقال را ۷- کلمه (را) در هر سه موضع در ب : نیست ۸- (واو) عطف در نسخ ن ، ج : در چند موضع افتاده است ۹- ن ، ج : شانزده ۱۰- در ب افزوده : (کنند) ۱۱- م : يك دانه ۱۲- از ن ، ج : افتاده است ۱۳- ب : بعضی ۱۴- ن ، ج : یا نصف .

فصل در فساد مروارید^۱

مروارید از گرمی^۲ آتش تباه گردد، و زرد شود. و اگر بآتش برسد^۳ بسوزد. [و] باشد که از گرمی تن مردم و عرق^۴ و وسخ تباه شود. و حرارت گرما به، و بسیار در ریسمان کشیدن، و سفته زر^۵، و بر مرصعات ترکیب کردن، تباه شود. و بمصادمت اجرام صلب^۶ سطح ظاهر او^۷ خسته، و نشان^۸ پذیر گردد، و فرسوده شود. چه^۹ عرق و وسخ و بخار و روغن و بوی خوش، و بویهای تیز، چون مشک و کافور، مروارید را زیان دارد. و جای نمناک [همچنین] بد باشد، آب او^{۱۰} ببرد.

و آمیختن او با جواهر دیگر هم نشاید، که مروارید نازک باشد و خسته گردد. و چیزهائی تیز چون سرکه و نوشادر مروارید را خورده^{۱۱} و پوسیده کند.

سخن در محافظت مروارید

اگر خواهند که مروارید را با احتیاط نگاه دارند، در شیشه باید کرد، و سرش بجنس محکم کرد^{۱۲}. و هر سال یکبار، یا دو بار از شیشه برون باید آورد، و باد داد، و دیگر بار^{۱۳} در شیشه

۱- ب افزوده : گوئیم ۲- ب : اگر گرمی ۳- ب : بآتشى رسد-ن، ج : بآتش رسد ۴- ب: و عروق ۵- ب : و سفر زر کشیدن - م ، ن ، ج : و سفته زر کشیدن ۶- م : صلبه - ب : طلب ؛ ۷- م : آن ۸- ب : و نسیان ؛ ۹- ع : و چون - م ، ن : چون ۱۰- م : و آب را ۱۱- م : خورد ۱۲- ع : کردن ۱۳- م ، ب : باره .

کرد . و سر شیشه ^۱ استوار کرد . و در جائی باید نهاد ^۲ که نمناک و گرم نباشد ، و در او بخار ^۳ نیچد .

سخن در خواص و منافع مروارید

مروارید نزد اطباء معتدل است ، ومصّول کرده در مفرّحات و معجونها بکار دارند . دل را قوّت دهد ، و خفقان وضعف دل را زائل کند . و خوف و جزع را که مادهٔ سوداست دفع کند . و مدد روح حیوانی کند ، و اندوه از دل ببرد . و خون که از گلو برآید دفع کند . و در داروهاء چشم ^۴ بکار دارند ، چشم را ^۵ روشنائی دهد ، و قوّت بصر و حدّت او زیادت کند . و از رنجوری نگاه دارد . و دردسر مفرط را آب سای کنند بگلاب ، و در ^۶ بینی کنند ، شفا یابد .

و صاحب آبله روی ^۷ نی پوسیده را [خرد] بساید و جزوی از ^۸ مروارید خرد مصّول ، هر دو با هم بشیر ^۹ زنان تر کرده ، « طلی کنند سه نوبت » ^{۱۰} ، و بعد از آن بآب گرم بشویند نشان آبله برود .
[و صاحب بهق سیاه ، لؤلؤ را بسر که مصّول کند و بر آنجا طلی کند ، شفا یابد] ^{۱۱} .

و اگر کسی را ابتدای انتشار ^{۱۲} بود یا دمعه ، چند نوبت در چشم

۱- م : شیشه را ۲- ن : و جای بنهاد ۳- ع : و بخار درو ۴- ب :
و در دارو بجهت روشنائی چشم - ن ، ج : و در داروها چشم را ۵- ب :
تا چشم را ۶- ب : و بگلاب در ۷- م ، ن ، ج : ابله را بر روی - ع : آبله
بر روی ۸- ب افزوده : (از آن) ۹- ب : با شیر ۱۰- ب : سه نوبت طلا کنند
۱۱- آنچه در میان قلاب گذاشته شده در نسخهٔ ع ، ب دو سطر بالاتر قبل از
(صاحب آبله) آمده است ۱۲- ع : از ابتدا نثار .

کشد ، نزول آب باز دارد . و اگر لؤلؤ آب سای را در زیر دندانی گیرند که درد کند ، درد آن ساکن گردد^۱ . [انشاء الله]

سخن در اصلاح مروارید [فاسد]

و آن انواع است ، اما اصلاح بهترین علاجها آنست که طبقه^۲ علیا که فساد پذیرفته باشد ، از وی^۳ جدا کنند ، اگر همه فاسد نشده باشد . و اگر سوراخ مروارید فراخ شده باشد ، بسبب آنکه آنرا^۴ درزریا در ریسمان بسیار^۵ کشیده باشند ، و آن عیبی بزرگ است مروارید را^۶ ، و تدبیر اصلاح^۷ او آنست که دو دانه مروارید خرد را بگیرند چنانچه هم آب آن [دانه] باشد^۸ و آنرا در سوراخ مروارید^۹ سازند ، آنگاه بمصطکی مدبر الصاق کنند « و یا دو پاره صدف را در عرض بسایند ، و یا سوراخ سازند ، و بمصطکی مدبر^{۱۰} الصاق کنند^{۱۱} » بعد از آن سوراخ [کنند] .

و اگر سوراخ بیش از حد فراخ باشد ، دو نیم روی هم طبع هم آب بر آن سازند ، و الصاق کنند .

و اگر بر دانه لؤلؤ خوردگی یا شکستگی^{۱۲} باشد ، بگیرند پاره‌ای از نیم روی و بر آنجا وصل کنند ، و روی آنرا بسنگ نرم کنند^{۱۳} ، و بچوب خرزهره جلا دهند .

۱- ع : گردد - ب : شود ۲- ع : از ۳- م ، ع : او را ۴- م :

زیاده ۵- ع : لؤلؤ را ۶- ع : تدبیر اصلاح - ن ، ج : و تدبیر و اصلاح

۷- ع : باشند ۸- م : آن مروارید ۹- کلمه (مدبر) در ن ، ج : نیست

۱۰- آنچه در میان علامت « است در م : نیست ۱۱- م : لؤلؤ خود که با

شکستگی ۱۲- ع : کشند .

و لنگی مروارید را هم^۱ عیبی بزرگ است. مروارید لنگ آنست که سوراخ آن کثر باشد، یعنی چون در ریسمان^۲ کشند^۳ و بگردانند در يك نیمه می گردد، و راست نایستد^۴. و اصلاح^۵ او آنست که هر دو طرف سوراخ (را) بصدف یا پیازه مروارید الصاق کنند، و بعد از آن سوراخ کنند.

و آنچه پوست از او باز کنند، اول مثقبی بغایت باریک بر طرف او نهند، [و] قدری بخراشند، اگر طبقه^۶ زیرین خوشاب باشد، پوست باز کنند. و الا^۷ رها کنند.

فصل

در اخبار و حکایات عجیب^۸ که در مروارید گفته اند

آورده اند که در خزانه سلطان محمود سبکتکین «نورالله مضجعه»^۹ دری بوده است، شکل^{۱۰} فوفلی بغایت خوب^{۱۱} [و آبدار و با طراوت، وزن او دو مثقال و چهار دانگ، و آنرا یتیمه می گفته اند. و یتیمه لقب مرواریدی^{۱۲} باشد که او را مثل و مانند^{۱۳} نبود (در آن وقت)^{۱۴} در نیکوئی و بزرگی. بمبلغ سه هزار^{۱۵} دینار ملکی جوهریان

۱- کلمه (هم) فقط در ع : است ۲- ع : در يك ریسمان ۳- م ، ب ، ن : کنند ۴- ع : نمی ایستند ۵- ع : اصلاح (بی واو) ۶- ع : بر حال خود بگذارند ۷- ع : و حکایتی ۸- م : و حکایات عجیبه ۹- جمله دعائیه فقط در ع : است ۱۰- م ، ب : بشکل ۱۱- از اینجا از نسخه ب : بمقدار يك ورق افتاده است ۱۲- ن ، ج : لؤلؤ ۱۳- م : لؤلؤئی ۱۴- م : که آنرا مانند ۱۵- در م ، ج ، ن : نیست ۱۶- جماهر و عرایس : سی هزار .

آن عهد آنرا قیمت کردند^۱ ، که هفت هزار دینار زر سرخ باشد.
 و دیگر آورده اند که ^{دُر} یتیم پیش هشام بن عبدالملک آوردند .
 و زن او عبده دختر عبدالله بن یزید^۲ بود ، پیش او نشسته بود^۳ . و
 او را فریبی^۴ بحدی بود که هر گه که خواستی که بر خیزد ، چند کس
 بایستی [که]^۵ تا او را یاری کردند ، تا بر پای خاستی^۶ . هشام او را
 گفت اگر تو تنها بر پای خیزی بی آنکه کسی ترا یاری کند ، این
^{دُر} بتو بخشم . عبده خواست که بر پای خیزد ، با بسیاری رنج و مشقت
 تمام بر نخاسته بود که بیفتاد ، و رویش بر زمین زد ، و از بینی او خون
 روان شد . هشام آن ^{دُر} بوی بخشید ، وزن او^۷ سه مثقال بود ، و
 جمله صفات کمال و نیکوئی در وی حاصل ، و آنرا بهفتاد هزار دینار
 خریده بودند از زر مغربی . و چون ایام دولت مروانیان^۸ در گذشت ،
 آن ^{دُر} یتیم در دست^۹ خلفاء عباسی^{۱۰} افتاد .

ابن الجصاص که جوهری وقت بود در روزگار مقتدر ، آنرا صد و
 بیست هزار دینار مغربی قیمت کرد . و گفت اگر این ^{دُر} فرید نبودی
 و او را جفتی بودی ، پانصد هزار دینار قیمت کردمی^{۱۱} .

و آورده اند که ملکه ، خاتون سلطان شاه از خوارزم به نیشابور^{۱۲}
 آمد . دانه مروارید لوزی بغایت خوب سفید با طراوت تنگ سوراخ ،

۱- م ، ن : قیمت آنرا کرده اند ۲- م : زید ۳- کلمه (بود) در ن ،
 م : نیست ۴- ع : و از فریبی ۵- کلمه (که) در م : نیست ۶- م : خواستی
 ۷- م : وزن آن - ع : و وزن او ۸- در م ، ج ، ن افزوده شده : علیه
 مایستحق ۹- م : بدست ۱۰- م : بنی عباس - ن ، ج : عباس ۱۱- ع :
 کردی ۱۲- ن ، ج : نیشابور .

خوشاب که اسم دُرّ یتیم^۱ بر آن اطلاق توان کرد، بوزن دو دینار و چهار دانگ و نیم، و او محتاج زر شد، و می خواست که آنرا در سُر بفروشد. شخصی (آنرا)^۲ بیانصد دینار (زر)^۳ بخريد. و بعد از «آن بمدت دو سه»^۴ روز جوهری^۵ آمد از قونیه، و آنرا بهفتصد و پنجاه دینار بخريد. چون ارزان خریده بود، ارزان باز فروخت. و آن مشتری آنرا بشهر قسطنطنیه بمبلغ ده هزار دینار زر بریده^۶ بفروخت. و حدیث دُرّ یتیم که در دست خلفاء عباسی بوده (است)^۷ بسیار دیده اند، در هر سالی يك روز عید آنرا پیش عمامه می آویخته اند. و آن دری بوده است مدحرج، عیون، نجم، خوشاب سفید، با طراوت تنگ سوراخ، مبرّا از عیب و نقصان^۸. و جماعتی می گویند: وزن او شش مثقال بوده است. و جماعتی^۹ سه مثقال می گویند. و هیچکس از جمله جوهریان متقدم و متأخر، حکایت نکرده است که چنان دری دیده اند، یا شنیده. و آن عدیم المثل بوده (است)^۷. و نام آن دُرّ یتیم بوده، و خلفاء بوجود آن مباحات (ومفاخرت^{۱۰}) می نموده اند^{۱۱} از غایت عزت وجود آن. و بهر وقت که بار رسولان داده اند از پیش عمامه می آویخته اند که آن عمامه را رسولان خدمت می کرده اند. و آن دُرّ را بحقیقت قیمت نبوده (است)^{۱۲}.

۱- ن: یتیمی ۲- کلمه (آنرا) در م: نیست ۳- این کلمه هم در م: نیست ۴- م، ن: آن بدوسه ۵- ن، ج: جوهری ۶- م، ن، ج: زر بربره ۷- ع: زر بریده ۸- در م: این کلمه نیست ۹- م: از عیوب و نقصان ۱۰- ن، ج: از عیوب و نقصها ۱۱- ع: و بعضی ۱۲- فقط در ع: است ۱۱- م، ن، ج: کرده اند ۱۲- فقط در ع: است.

حکایت: آورده اند که خواجه‌ای بود پارسی، از معارف تجار گفت^۱:
 من وقتی بشهر سیلاف^۲ که از شهره‌اء (فارس که از توابع) کیش و
 جرون^۳ است بتجارت رفته بودم. و مروارید از کیش و بحرین آنجا
 آوردند^۴، و سوراخ کنند. چون^۵ حرفت من جوهری بود، پیوسته^۶
 بشهر سیلاف^۲ رفتمی، و از آنجا بکیش و بحرین. و در آن تاریخ
 رسم^۷ چنان بوده است که تجار کشتی غواصان را^۸ بمزد می گرفته اند.
 و بیخت و روزی بدریا فرو می فرستاده اند^۹. و چون اصداف از دریا
 بر آوردندی، مروارید آن حاصل کردمی^{۱۰}، و باطراف عالم بردمی^{۱۱}.
 و هر وقت که بشهر سیلاف^۲ رفتمی نزول من در خانه^{۱۲} پیرزنی بود. و
 چون^{۱۳} از آنجا بدریا رفتمی بحکم حقوق پیرزن، بضاعتی از وی
 بستدمی و بدان قدر محقر مروارید ریزه، یا نیم روی، یا غیر آن
 بخریدمی، (و باز بفروختمی.) و مکسب آن بوقت باز گشتن بشهر
 سیلاف^۲ با آن پیرزن رسانیدمی. و دعای او را بدرقه^{۱۴} خویش دانستمی.
 (اکثر اوقات برین می رفتم) تا یک نوبت بشهر سیلاف^۲ رسیدم. پیر
 زن بجوار رحمت ایزدی^{۱۵} پیوسته بود. و از او دختری طفل مانده
 بود. بوقت «باز گشتن»^{۱۶} بحکم سنت قدیم با آن طفل گفتم: بضاعتی^{۱۷}

۱- ع: و گفت ۲- ن، ج: شیلاف ۳- م، ن، ج: بحرین

۴- ع: آرند ۵- کلمه (چون) فقط در ع: است ۶- م، ن: و من پیوسته

۷- ع: معهود ۸- م، ن: (را) ندارد ۹- م: می فرستاده اند ۱۰- ع:

کردی ۱۱- ع: بردی ۱۲- ن: و بهر وقت ۱۳- ن، ج: حق ۱۴- ع:

سفر ۱۵- ع: که بضاعتی.

بده تا ترا نیز منفعتی باشد.

طفل گفت من هیچ ندارم مگر گربه‌ای . گفتم بیار تا ببرم و بفروشم ، و در عوض آن مروارید خرم . طفل گربه بیاورد ، باخود در کشتی بردم که در کشتی بگربه احتیاج^۱ تمام باشد^۲ . بسبب آنکه موش درو پدید می آید . و خوف باشد که کشتی را سوراخ کند . و بندهای او^۳ ببرد ، و بارها سوراخ کند . بدین سبب گربه در کشتی دارند دفع موشان را . و چون موسم غوص بگذشت ، و آنچه (باری تعالی) روزی مقدر (کرد،)^۴ بود بدست آمد . از بضاعت آن طفل غافل بودم ، «تا روزی که کشتی از مغاص بازخواست گشتن»^۵ . غواص را گفتم يك كرت فرو رو تا مزد غوص^۶ این گربه بتو دهم ، که این^۷ بضاعت طفلی است درویش . غواص فرو رفت ، و یکی^۸ صدف بر آورد ، چون^۹ بساحل دریا آمدم آنرا بشکافتم . دانه مروارید^{۱۰} بوزن سه مثقال ، سفید ، عیون ، مدحرج ، نجم ، خوشاب ، با طراوتی^{۱۱} بغایت کامل برون آمد . بدان تعجب نمودم که هرگز مثل آن ندیده بودم و نه شنیده .

و در آن^{۱۲} تاریخ خلفاء مصر را بتحصیل مروارید رغبتی تمام بود . من روی بمصر آوردم ، چون آنجا رسیدم انواع مروارید که با من بود

۱- ن ، ج : احتیاجی ۲- ع : می باشد ۳- م : او را ۴- ع : و
 آنچه روزی مقدر بود ۵- ع : تا روز آخر غوص ۶- ع : تا در عوض
 ۷- کلمه (این) در ن ، ج : است ۸- ع : و يك ۹- م : و چون ۱۰- ع :
 لؤلؤ - م : مروارید بود ۱۱- م : با طراوتی تمام ۱۲- م : در آن .

بخدمت عزیز مصر بردم . (مقّومان را فرمود که تا آنرا قیمت کنند . مقّومان بدیدند) و بخزانۀ وی فروختم . آنکه^۱ آن دانه را نیز عرض کردم . عزیز مصر مقّومان را فرمود که آنرا قیمت کنند . مقّومان تعجبها نمودند ، بدو گفتند ما مثل این دانه ندیده‌ایم و نشنیده . این را قیمت نباشد ، چه جوهری (که آنرا مقّومان قیمت کنند بقیاس مثلی توانند^۲ کرد . چون جوهری) را^۳ مثل نبود آنرا قیمت نباشد .

چون مقّومان از تقویم (آن) عاجز شدند ، حال آن دانه مروارید من اوله الی آخره (در خدمت عزیز مصر)^۴ باز گفتم . و گفتم این جوهر^۵ حَقّ و ملك آن دختر طفل یتیم است ، و مرا در آن هیچ حقی نیست .

عزیز مصر را این سخن بغایت خوش آمد ، و تعجب کرد . و مرا محمّدت بسیار گفت : و فرمود^۶ که این کار را طریق چه باشد ، تا این جوهر نفیس در ملك و خزینۀ ما آید ، و تمليك بدان حاصل آید . هر کس از ملازمان حضرت سخنی (می راندند) و رایی (می زدند) . هیچکدام^۷ موافق عزیز مصر نبود . گفتند توقّفی باید کرد تا در این باب تأمل شافی رود ، و رای^۸ صائب موافق دست دهد . آن دانه مروارید را بخازن سپردم ، و باز گشتم . دیگر روز بخدمت رفتم ، رای

۱- کلمۀ (آنکه) در م ، ن ، ج : نیست ۲- م : قیمت نکنند بقیاس

مثلی نتوانند ۳- ع : چه جوهری را که ۴- فقط در ع : است ۵- کلمۀ

(جوهر) هم فقط در ع : است ۶- ن ، م : و گفت ۷- ع : سخنی و رایی

زدند هیچ ۸- م : و رایی .

بر آن قرار گرفته بود که^۱ مصلحت در آنست که آن دختر را عزیز مصر در نکاح آورد^۲، تا آن دختر آن دُر را بدو بخشد، تا هم حق بموضع خود^۳ رسیده باشد، و تمليك آن «عزیز را»^۴ حاصل شود.

پس معتمدان را نصب «کرد، با عِدتی و اهبتی تمام»^۵، و آن دختر را از شهر سیلاف^۶ چنانکه لایق (آن چنان پادشاهی)^۷ بود بمصر آوردند. و عزیز مصر^۸ او را بزنی کرد، و دختر^۹ آن دُر یتیم را بعزیز مصر بخشید. و مرا نواختها بسیار فرمود، و تشریفهائی بی شمار کرامت کرد^{۱۰}.

و آن دُر یتیم آنست، و آنرا بدو وجه یتیم می گویند. یکی آنکه بی همتا بود، «و در زمان»^{۱۱} مثل و مانند نداشت.

دیگر آنکه نسبت یتیمی بدان^{۱۲} طفل یتیم کردند.

و حدیث دُر شب افروز که در افواه است سخنی است نامعلوم، و^{۱۳} حقیقتی ندارد. مگر آنرا تاویل کنند. چنانکه (گویند) دُر شب افروز آتش است، این وجهی دارد. و آنچه از قیمت آن گویند که چند آنچه زر بر زبر آن دُر می ریزند، آن دُر بر زبر می آید، تا آنگاه

۱- ع : رای عزیز بران قرار گرفته بود که ۲ - ن ، ج : آرد
 ۳ - کلمه (خود) در ن ، ج : نیست ۴ - (عزیز را) فقط در ع : است
 ۵- م : کردند با عزتی تمام - ن : کردند با عِدتی تمام ۶ - ع : سلاف -
 ن ، ج : سیلاف ۷ - فقط در ع : است ۸ - کلمه (مصر) فقط در ع : است
 ۹- م ، ن ، ج : و آن دختر ۱۰- م ، ج ، ن : بی شمار داد ۱۱- در ج ،
 ن : نیست ۱۲ - م : یتیم آن - ن ، ج : یتیمی آن ۱۳ - در ع : (واو)
 ندارد .

که بحدّ قیمت رسد ، این سخنی است که عوام الناس گویند.
و حدیث بر زبر زر آمدن بمعنی قدر و مرتبه باشد ، چنانکه
گویند فلان بر سر آمده جهانست وجهی از این جمله باشد.
و اسمُ درّ بر جمله لؤلؤ خرد و بزرگ اطلاق کنند . والله اعلم
احکم .

فصل

در تعریف عقیق و خاصیت آن^۱

عقیق نیز انواع است . و از همه زرد صافی شفاف بهتر بود .
و معدن (او) در زمین عربست و حجاز ، و از بسیاری که هست ، زیادت
قیمتی^۲ ندارد . و عقیق با خود داشتن بفال نیکو^۳ دارند ، و مبارك شناسند .
و آنچه سرخ باشد ، ازو زیورها می سازند . و نوعی دیگر^۴ تیره
رنگ هست ، او را زیادت قیمتی نباشد . «والله اعلم»^۵

۱- ج ، ن : درصفت عقیق ۲- م : زیاد قیمتی-ج ، ن : زیادت قیمت

۳- ج ، ن ، م : و داشتن عقیق بفال نیک ۴- کلمه «دیگر» در ج ، ن :

نیست ۵- تنها درع : است .

فصل

در معرفت^۱ لاجورد و خاصیت و منفعت آن^۲

و این^۳ انواع است، و هر چه^۴ نیکو تر باشد «آنست که سنگ بسیار با او آمیخته بود»^۵ و درو نقطه‌اء زر^۶ بتوان دید. و هر چه صافی تر، و خوش رنگ تر بود^۷، و درو سنگ سفید کمتر باشد^۸، آن نوع بهتر است. و معدن او در زمین بدخشان است^۹.
خاصیت لاجورد^{۱۰} در اسهال سودا، هیچ دارو^{۱۱} بهتر از لاجورد شسته نیست^{۱۲}. و اصحاب مالیخولیا و کسانی را که خواب نیاید سود

۱- ع، افزوده : (حجر) ۲- م، ن، ج، ب : و خواص او ۳- ع :
و این نیز ۴- ع : هر چه ۵- تنها درع : است ۶- ع : و نقطه‌اء زرد درو
۷- کلمه (بود) در م، ن، ج : نیست ۸- م، ب، ج، ن : و درو سنگ
کمتر باشد سفید ۹- ب، افزوده : و لاجورد بدخشان باشد که در آتش
ریزند و بسوزد و هیچ چیز باقی نماند ۱۰- ب، افزوده : (که آنرا زبرجد
گویند) ۱۱- م : هیچ دار ۱۲- ب : سودا نفع دارد بهتر از لاجورد
شیشه ؟ نیست .

دارد . و سبب همین باشد که چون بر برگ چشم طلی کنند ، مژه^۱
برویاند . «والله اعلم»

۱ - م : طلا کنند موی - طلا کنند و موی - ب : طلا کنند و موی
مژه - و بعد از آن افزوده : (دفع غالبه ؛ سم قاتل کند و اگر در آن نظر کند
دایمان ؛ کلال بصر را زایل کند و اگر بدان تختم کند صرع را دور کند و
شیاطین از او بگریزند) .

فصل

در صفت دهنج و خواص آن^۱

«دهنه دونوع بود و رنگ [آن] سبز می باشد»^۲ که از او رنگ زنگاری می درفشد . و بر وی خطه‌ء سیاه باریک باشد و خطه‌ء^۳ سرخ نیز بود .

هر چه صافی بود «ورخشنده»^۴ او را دهنه شیرین خوانند . و آنچه تیره و سیاه باشد، او را دهنه تلخ گویند . «وترش نیز خوانند»^۵ . و معدن نوع نیک در زمین فرنگ است در کوههائی از آنجانب که متصل مغربست^۶ . و در مصر نیز (می گویند) هست . و بکر مان هم نشان می دهند . و بموضع^۷ دیگر اندک می نمایند^۸ .

۱- ع : در معرفت حجر دهنج و خواص او ۲- ع : دهنه رنگی سبز باشد ۳- م : و تاریک و- ن ، ج : و تاریک و باشد که خطها ۴- تنها درع : است ۵- م ، ج ، ن : (آنرا) ۶- در م ، ن ، ج : نیست ۷- م : و معدن آن- ن ، ج : و معدن او در ۸- ج ، ن : و کوهه‌ء آن از آن جانب که با مغرب دارد ۹- م : و بموضع ۱۰- ع ، ن : می نماید .

و می گویند^۱ در ترکستان شهریست که افراسیاب ساخته است^۲، آنجا دهنه^۳ سرخ است برنگک یا قوت . اما^۴ بهترین فرنگی باشد . آنچه^۵ شیرین باشد در ولایت هاء شام و فرنگک از آن قدح ها و پیش زینها و کمرها سازند . و عزتی در آن ولایت ها ندارد . و چون روغن زیت در دهنه مالند لون او سبزتر شود .

و اگر خواهند که بغایت رنگین شود ، بگیرند پاره^۶ سر که (بغایت) ترش و بروریزند ، و در میان خمیر کنند ، و در زیر خاکستر بنهند ، که هنوز آتش در وی باقی باشد ، و زمانی بگذارند ، آنگه برون کنند ، و بشویند بغایت رنگین و با طراوت شود . «بازن الله تعالی»^۷

سخن در^۸ خاصیت^۹ دهنج

خاصیت^{۱۰} «او آن بود که آنچه^{۱۱} شیرین باشد ، چشم را سود^{۱۲} دارد . و رگه^{۱۳} بر خاسته را بنشانند ، و آبله از چشم ببرد^{۱۴} ، و روشنی بيفزاید .

و گفته اند که دهنه^{۱۵} ترش زهر است ، اگر در دهان گیرند مضرت زهر کند . و کژدم گزیده را بسر که سوده^{۱۶} طلی کنند ، درد

۱- ع: چنانکه می گویند ۲- (است) در م: نیست ۳- م: اما دهنه

۴- ج ، ن: و آنچه ۵- تنها در ع: است - و این فصل که در معرفت دهنج

است در نسخه^۶ ب: نیست ۶- (سخن در) در ج ، ن: نیست ۷- م: خواص-

ب: در خواص ۸- ع: دهنج آنست که هرچه ۹- ب: نفع ۱۰- م ، ب:

چشم را ببرد - ج ، ن: چشم ببرد ۱۱- (سوده) تنها در ع: است .

را ساکن کند^۱. و اگر خرد سوده بزرشکن^۲ (دار افکنند در آن وقت که در بوته خوب گداخته باشند) شکن زر ببرد. و نرم کند (اورا). اگر بغایت خوب باشد «و بی عیب»^۳ يك مثقال ، نیم^۴ دینار ارزد. و او را^۵ پیولاد آب داده ثقب کنند.

۱- ج : درد را بنشانند - م : درد بنشانند ۲- ع : برشکن زر ریزند

۳- تنها در ع : است ۴- ع : و نیم ۵- ع : آنرا .

فصل^۱

در معرفت یشب و خاصیت و منفعت آن^۲

یشب^۳ نیز انواع است. و معدن او در زمین خطا و طغماج^۴ است. و (آن) بعضی سفید (است)^۵ و بعضی اکهب رنگ^۶. و از همه بهتر رنگ^۷ سفید است، که بازردی گراید. و بعضی شفاف باشد، و اندکی^۸ با سیاهی گراید. و باشد که نیک^۹ سیاه بود. و نوعی دیگر هست زرد [رنگ، و آن]^{۱۰} در کوههء کرمان [می باشد] سخت خوبست.

سخن^{۱۱} در خاصیت و منفعت^{۱۲} یشب

خاصیت یشب آنست که هر که^{۱۳} با خود دارد، از صاعقه آمن^{۱۴}

-
- ۱- ب. قبل از فصل افزوده: (مقاله سیوم در انواع فلزات سببه) ۲- ب:
 - در یشب و خواص او - ج، ن، م: و خواص او ۳- ب: یشب؛ ۴- ب:
 - تمجاج ۵- ع: و بعضی سفید ۶- ع افزوده: (باشد) ۷- ب: سنگ - ج،
 - ن، م: سنگی ۸- م، ن، ج: و اندک ۹- کلمه (نیک) تنها درع: است
 - ۱۰- (و آن) در ج، م، ن، ب: نیست ۱۱- (سخن) فقط درع: است
 - ۱۲- (منفعت) در ن، ج: نیست ۱۳- ع: هر کس که ۱۴- ع: ایمن

باشد . و در چشم^۱ مردم شیرین باشد .
 و یشب را با معده خاصیتی بزرگست ، تا بحدی که گفته اند :
 که اگر کسی گردن^۲ بندی از یشب در گردن اندازد^۳ ، چنانکه
 یشب برابر معده^۴ او باشد ، معده او قوی شود . و از ضعف و رنج معده
 آمن باشد^۵ . و اگر در معده رنجی یا ضعفی داشته باشد زائل گردد .

۱- ب : و بچشم ۲- ب : از گردن ۳- ع : دارد ۴- ب : چنانکه
 یشب مقابل معده - ج ، ن : چنانچه یشب برابر معده ۵- ب : ایمن گردد-
 ع : ایمن باشد .

فصل

در معرفت حجر جمس و معدن و خواص او^۱

جمس جوهریست شفاف مانند بلور، و اندک مایه سرخ است، اما بحد^۲ لعل نرسد^۲. و معدن او بچند جای است^۳: یکی از آن^۴ بسه منزلی مدینه رسول صلی الله علیه وسلم^۵، «و در ترکستان»^۶ در حدود چغانیان، و در کوهه‌ها خراسان خاصه [در کوهه‌ها] بیهق، «و در جانب آذربایجان در کوه سراب»^۷.

و جمس نیز^۸ در غلاف است همچون لعل. و بهترین آن برنگک یاقوت وردی^۹ نزدیک باشد. و در قدیم از آن زیورهای ساخته‌اند، در زمین عرب «و دیگر بلاد. و» آنرا زیادت قیمتی نباشد. و گویند که تشنگی را سود دارد.

۱- ع : و خاصیت او ۲- ع : اما بسرخی لعل زند ۳- ع : موضع است ۴- (از آن) تنها در ع : است ۵- م : صلی الله علیه وآله- ج ، ن : علیه الصلوة والسلام ۶- تنها در ع : است ۷- تنها در ع : است ۸- کلمه (نیز) هم تنها در ع : است ۹- ب : بلون وردی - ج ، ن : بلون یاقوت وردی .

فصل

در معرفت بلور و معادن و خاصیت و منفعت او^۱

معادن بلور در زمین هند^۲ در کوهه‌ها کشمیر می‌باشد. و [در کوهه‌ها] فرنگ «هم هست»^۳. اما بهترین بلور^۴ هندیست. و در عرب نیز^۵ نوعی هست. و آن نیز در غلاف است. چون آن پوست^۶ باز کنند از روی او، بلور صافی نیکو از (آن) میان^۷ برون آید. و بلور از همه سنگها صافی‌تر، «وشفّ‌تر»^۸، [و لطیف‌تر]، و آبدارتر باشد. و از بسیاری که هست عزّت ندارد، چه از لطافت و رقّت مثل هوا صافی باشد.

و بلور را مانند آبگینه بتوان گداخت. و چون بگدازند، و رنگین کنند مانند لعل باشد. و بلور ملو^۹ن که بخیان لعل می‌فروشند. معروفست.

۱- ب : و معدن و خواص آن - ج ، ن ، م : و معدن و خاصیت او ۲- ع : هندوستان ۳- فقط در ع : است ۴- ع : انواع بلور ۵- (نیز) در م : نیست ۶- م : از پوست ۷- ب : از میان او - ع : از میان ۸- ب : و روشن‌تر ۹- ج ، ن : و بلور بلون .

و در تاریخ^۱ قدیم از کشمیر سغراقه‌اء خرد^۲ می آورده‌اند .
 و از بلور نگینها کنند . و آنرا رنگ کنند « سخت خوب باشد ، و
 از بلور نگینها سازند »^۳ که در علوم تنجیم بدان محتاج باشند .
 و از بلور حراقه‌اء^۴ کری کنند ، چنانکه بگیرند پاره بلور
 صافی مقدار^۵ سیبی ، و آنرا مدور کنند . و بغایت جلا دهند ، و بر آق
 کنند . چون در برابر آفتاب بدانند ، چون شعاع آفتاب بر شکل
 کری افتد . بحکم صقالت و شفافی ، بر بعدی معین ، اشعه^۶ آفتاب
 مجتمع شود [بر نقطه‌ای . هر گاه که خرقة پاره‌ای یا پنبه‌ای^۸ بدان
 اشعه دارند مشتعل شود .]

و نوعی دیگر از بلور هست در اضلاع^۹ مسدس و مثنی « و آن
 نوع »^{۱۰} از جمله عجایب عالم^{۱۱} است . و آن (در چند موضع باشد) در
 کوه طوس^{۱۲} و کوهه‌اء کاشان .

« و در تواریخ »^{۱۳} آورده‌اند که بسیاری از اوانی لطیف نفیس^{۱۴}
 از بلور ، پیش اسکندر^{۱۵} آوردند بهدیه . آن جمله قبول کرد ، و
 بفرمود تا همه بشکستند^{۱۶} . و گفت برای آن شکستم^{۱۷} که عاقبت آن^{۱۸}

۱- ج ، ن : و تاریخ ۲- ب : سغراها خورد ۳- فقط در ع : است
 ۴- ب : حراقه‌اء ؛ ۵- ع : مانند ۶- ب : آن گوی - م ، ج ، ن : گوی
 ۷- ع : ششمه ۸- ع : بآینه ۹- ج ، ن ، ب : ذواضلاع ۱۰- در م ، ج ، ن :
 نیست ۱۱- کلمه (عالم) هم در ج ، ن : نیست ۱۲- ع افزوده : (است)
 ۱۳- تنها در ع : است ۱۴- ب : ونفیس ۱۵- ب : سکندر ۱۶- ب : بشکنند
 ۱۷- ع : بشکستم ۱۸- م : آن - ع : وی .

شکستن است. و هر گاه که ازین اوانی بر دست یکی از^۱ خدا^۲م من شکسته شدی^۳، وی اندوهگن ببودی^۴ و من خشمناک^۵، خویشتن^۶ را و ایشان را از رنج خلاص دادم.

سخن^۷ در خواص بلور

« از خاصیت او^۸ آنست که^۹ هر که با خود دارد، از درد دندان آمن^{۱۰} باشد. و چون بلور شفاف و گرد باشد، در مقابل شعاع^{۱۱} آفتاب بدارند، از عکس او آتش گیرد^{۱۲}. و شیشه گرد صافی که پر آب کنند هم آتش ازو بیاید^{۱۳}.

۱ - ع افزوده : (این) ۲ - ع : گردد ۳ - ب : اندوهگین شدی
 ۴ - م : خود ۵ - کلمه (سخن) در م ، ج ، ن : نیست ۶ - ع : خواص او
 ۷ - در م ، ج ، ن : نیست ۸ - ع : ایمن ۹ - کلمه (شعاع) تنها در ع :
 است ۱۰ - ع : گردد ۱۱ - ب : هم آتش از آن توان گیرند. و بعد افزوده
 شده : (ومجربست برای درد شقیقه کهنه اگر چند کرت آنرا شسته بصاحب
 مرض بنوشانند).

فصل^۱

در معرفت^۲ جزع [و معدن و خواص^۳ او .

معدن جزع یمن باشد . و چند جای^۴ دیگر هست . اما هیچ نوعی از یمنی صلب تر نباشد . و بوزن عقیق نزدیک است . و آن^۴ انواع باشد . سفید و سرخ و سیاه ، و آمیخته بالوان مختلف^۵ . و بر بعضی خطها کشیده بود . بعضی تمام ، و بعضی ناتمام .

خاصیت^۶ جزع [

حکماء گفته اند کسی^۶ که جزع با خود دارد بسیار اندوهگن^۷ شود . و خوابها شوریده و ترسناک بیند . و میان او و دیگر مردم خصومت بسیار^۸ افتد . و اگر بر کودکان بندند آب از دهان ایشان^۹ بسیار رود .

۱- کلمه (فصل) در م: نیست ۲- ع : در صفت ۳- ع : در کوههای
یمن است و بچند موضع ۴- ع : و جزع ۵- م : مختلفه ۶- ب : که کسی
۷- م ، ب: اندوهگین ۸- ب : و با مردمانش بسیار خصومت ۹- ب : دهن
آن کودکان - م : از دهن ایشان .

فصل

در معرفت بَسَد و خواصّ او^۱

«معدن بَسَد»^۲ در زمین فرنگست بکنار دریا^۳، در میان آب^۴ و او واسطه است بین المعدن والنبات^۵.

و بَسَد نیز انواع است. «اما بهترین آنست که بغایت^۶ سُرخ است. و (آنکه) برو درشتی نبود نرم باشد، و زود شکند^۷. و در زمین هندوستان و خطای^۸ او را قوی عزیز دارند^۹ و تمامت^{۱۰} زنان هند از

-
- ۱- ب : و خاصیت آن ۲- ن ، ج ، م : و معدن آن ۳- ج ، ن .
 - ۴- ج ، ن ، م ، آب دریا ۵- ج ، ن ، م ، و او واسطه است
 - میان مرتبه معادن و نبات ۶- ب : و بهترین آن که بغایت - ج ، ن ، م ، و
 - بهترین ۷- ب ، ج ، ن : و آنکه برو درستی نبود و زود شکند ۸- ع ،
 - واهل هند و خطای ۹- ب : قوی عزت باشد - م : قوی وعزت باشد ۱۰- ب :
- و تمام .

آن زیورها سازند .

خاصیت بسد در مفرح و داروی^۲ چشم بکار دارند^۳ و خون که از گلو و سینه^۴ بر آید باز دارد ، و سپرز بزرگ و ریش امعا و عسرالبول را سود دارد^۵ . و دیدن بسد نور بصر را زیادت کند . و روشنائی بیفزاید^۶ .

۱- ب ، م ، ن : زنان زیور ازان ۲- ع ، و داروهای ۳- ب، آید
۴- ن ، ج ، و از سینه ۵- م : امعرا سود دارد و عسرالبول ۶- ج ، ن ، ب :
و دیدن او بصر را سود دارد - ب افزوده : (والله اعلم) م، بصر را نیز سود دارد.

فصل

در معرفت (انواع) ^۱ پاد زهر .

معدن او در بسیار مواضع است . اما معدن بهتر در اقصاء هندوستان است ^۲ میان هندوچین .

و از پنج لون باشد ^۳ ، سفید ، و زرد ، و سبز ، و خاک رنگ ، و منقّط که بروی نقطه نقطه باشد ، « که بختومانند » ^۴ . و بیشتر چنان یافت می شود که ملوّن بود . يك رنگ مطلق کم بدست آید . و از او دسته‌های کارد ، و دیگر انواع طرایف ^۵ سازند . و دسته نيك کما بیش پنج دینار بخرند .

بهترین آن باشد که مانند ساق چغندر بود . و نوعی دیگر هست ^۶ که آنرا عسلی ^۷ خوانند ، زردی باشد که با سفیدی زند . آن

۱- ب: در انواع ، (معرفت) ندارد ۲- ب: در زمین هندوستان بود-م ،

ن ، ج : در اقصای هندوستان بود ۳- ب : میان چین و هند و پنج رنگ است-

ج ، ن ، م : از پنج لون بود ۴- ب : (که بختومانند) ع : (که) ندارد و این

جمله در م ، ج ، ن : نیست ۵- ب : کم دست می دهد و از وی دسته های کارد

و دیگر طرایف ۶- کلمه (هست) در ج ، ن ، م : نیست ۷- ب : عسل .

از همه بقوت تر باشد . و آن نوع که مانند ساق چغندرست ، چون بسوزند^۱ سیاه شود . و در وی چیزی باشد که بسآتش نسوزد ، آنرا «مخاط شیطان» گویند .

و در ولایت الموت سنگی است زرد ، و سبز ، نرم بسایند ، و بدهند . پاد زهرست^۲ که از گزیدن جانوران زیانکار سود دارد . (بر موضع زخم می کنند و ریشهای بد و کهن را سود دارد) و اسپال [را] باز دارد . و قوت دل می دهد ، و آن سنگ آزموده و مجرب^۳ بست

(امتحان او چنان باشد که بسایند و در شیر کنند ، اگر بسته شود

نیکو بود .

در خاصیت پاد زهر

و خاصیت او آنست که هر کرا^۴ زهر داده باشند ، یا جانوری زیانکار گزیده (باشد) ، دانگی پاد زهر سوده بدهند . زهر بعرق [و چرك] از ویرون^۵ آید^۶ .

۱- م: بشورند ۲- ع: پاد زهریست ۳- م: و آزموده است - ج ، ن ، ب: و این آزموده است ۴- ع: که هر کس که او را ۵- ع: برون ۶- سطری که در پیش میان پراقتز گذارده شده بود در نسخه ع: در اینجا بدین عبارت ایراد شده است (امتحان پاد زهر چنان باشد که مسحوق در شیر کند اگر تشنه شود نیکو باشد)

فصل

در حجر مقناطیس و صفت او و معادن و خواص او^۱ .
و آن سنگی باشد که آهن رباید ، و چندانکه بزرگتر باشد
آهن بزرگتر برگیرد . و اگر چیزی تنك میان او و آهن^۲ بدارند ،
آهن را با آن چیز بندد .
و معدن او [در] دریا قلزم است . و بهترین او ، سرخ سیاه
پام^۳ بود .
و گفته اند اگر شیر^۴ یا روغن زیتون «در مقناطیس»^۵ مانند عمل
او^۶ باطل گردد . و چون باز بسر که بشویند^۷ نيك گردد .
و گفته اند که سنگی دیگر هست^۸ مانند مقناطیس ، در خاصیت
بعکس او ، که آهن از وی بگریزد .

۱ - و معدن و خواص آن - ن ، ج ، م : و معرفت معدن او ۲ - ع :
میان آهن و مقناطیس ۳ - ب : فام - ج ، ن ، م : بام ۴ - ب : که شیر ۵ -
م ، ج ، ن : ندارد ۶ - ع : خاصیت او ۷ - ع افزوده : (باز) ۸ - ع : که
سنگ دیگر است .

و آورده‌اند^۱ که در دریای زنگبار از مقناطیس کوه‌هاست . چون^۲ کشتی بدان حوالی رسد هر چه از آهن در آن کشتیها^۳ باشد، ربودن گیرد . و بدان کوه نزدیک می‌شود « از این سبب بند کشتی بریسمان نارجیل کنند ، نه بآهن^۴ ، و این سخن از قیاس دور نیست ، چون ما می‌بینیم که وزن پاره‌ای مقناطیس که دو ستیر باشد ، پنج مثقال آهن را جذب می‌کند ، چون حجم آن سنگ زیادت بود پاره‌ها آهن بزرگ (را) برآید. و قوت جذب او سرایت می‌کند در آهن ، چنانکه چون سوزنی را جذب کرد ، و ملاصق او شد^۵ ، اگر سوزنی دیگر را مماس^۶ آن سوزن اول کنند (و دیگری را بدان سوزن دارند) او را^۷ جذب کند . و اگر «سوزنی یا دانگی سنگ زر که آهن^۸ کرده باشند ، بر روی کاغذ^۹ یا جامه یا چوبی تنک ، یا طبقی از مس نهند ، مقناطیس در زیر آن در محاذات آن سوزن یا آن^{۱۰} دانگ سنگ ؛ حرکت می‌دهند ، بحرکت مقناطیس در برابر او هم بر آن صورت حرکت می‌کند .

و اگر^{۱۱} سنگ مقناطیس را شیر یا روغن زیت درمالند^{۱۲} قوت انجذاب او نقصان پذیرد، و بکلی قوت او برود. و باز چون^{۱۳} بسر که

۱- ب : از بگریزد - حکایت آورده‌اند ۲- ب : که چون ۳- ب : کشتی ۴- تنها در ع : آمده است ۵- ب : کرده و ملاصق او شده ۶- م ، ن : آنرا ۷- ب : از آهن ۸- ب : کاغذی ۹- ب : از مس بروی نهند حجر مقناطیس در برابر آنرو هم بدان ۱۰- در م : نیست ۱۱- ن، ج، م ، ب : سنگ مقناطیس شیر (م ، ب : سپر) درمالند باروغن زیتون ۱۲- م ، ج ، ن : و چون باز

بشویند یا بخون^۱ بز، گرم و تیز شود^۲.

سخن در خاصیت مغناطیس^۳

خواجه ابوعلی سینا گوید: اگر کسی را آهن سوده دهند، مقناطیس (سوده) حل کرده^۴ باید داد، تا آهنها را^۵ جمع کند، و برون آرد.

و گویند^۶ که اگر (کسی) مقناطیس حل^۷ کرده^۸ در دست مالد، و بگذارد تا خشک شود، و دست بر قفل بسته بمالد^۹ باز شود. و زن حامله بوقت بار نهادن^{۱۰} بر پای بندد، یا^{۱۱} بردست گیرد، بچه زود برون^{۱۲} آید.

و جذب و^{۱۳} انجذاب در بسیاری از چیزها حاصل است غیر مقناطیس، چون کهربا و بیجاده که پر مرغ را جذب می کند. و نفط آتش را. و بسیار احجار^{۱۴} آورده اند که جواهر^{۱۵} را بنخوشتن^{۱۶} می کشد، اما معلوم نه.

- ۱- ع: با خون ۲- ج، ن: گرم نیز گردد - این مطلب در چند سطر پیش گذشت و در اینجا باز تکرار شده است ۳- ب: سنگ مقناطیس ۴- م، ب: کلمه (کرده) ندارند ۵- م: تا آن آهن را ۶- ب: و گفت ج، ن، م: و می گوید ۷- ع: محلول ۸- ب: مالد ۹- ج، ن: و چون زن بخواهد زاد - ب: و زن که بچه نخواهد ۱۰- م: و چون بر پای بندند یا ۱۱- ب: بیرون ۱۲- ب: و جذب او ۱۳- ع: از بخار ۱۴- ع: جوهر ۱۵- ب: بخود ۱۶- ع: نیست

فصل

در معرفت سنگی که زر را جذب می کند .

و آن سنگی است زرد صافی ، و هیچ سنگی^۱ را قوت جذب بدان حد^۲ نیست که این سنگ را ،

و آورده اند^۳ که نقره را مقدار^۴ دوسه گز بخود کشد^۵ .

و سنگی دیگر است [بغایت سخت] و از او^۶ رایحه^۷ ناخوش آید ، مانند انگزد^۸ ، و آن سنگ قلعی را بخود بکشد^۹ . و سنگی دیگر است که موی را جذب کند . و سنگی (است) که گوشت را جذب کند ، ولیکن^{۱۰} در این « زمان نیست . و در این اقلیم »^{۱۱} و بلاد غیر این دوسه نوع معدود کسی از این انواع دیگر ندیده است . و این دال^{۱۲} نیست بر استحالت وجود وی^{۱۳} .

در معرفت حجر الحلق و خواص او^{۱۴} .

آورده اند^{۱۵} که دردست بختیشوع سنگی یافتند در^{۱۶} درجی نهاده ، و مهر کرده ، و او در دست خلیفه متوکل مقید^{۱۷} بود ، و شهر بند^{۱۸} . پرسیدند از او که در این^{۱۹} درج چه داری . گفت اگر خلیفه ضمان کند که مرا^{۲۰} با مملکت روم فرستد ، او را بگویم . متوکل سوگند

۱- ب ، ج ، ن ؛ سنگ ۲- ع ؛ و گفته اند ۳- ب ؛ نقره بمقدار ۴- م ؛ می کشد ۵- ب ؛ که از او ۶- ع ؛ کریهه ۷- ع ؛ انگزد ۸- ب ، م ؛ می کشد ۹- ب ؛ لیکن ۱۰- میان علامت « ، تنها در ع ؛ است ۱۱- ب ؛ هست ۱۲- ب ، ج ، ن ؛ او - م ؛ آن ۱۳- ب ؛ آن ۱۴- م ، ب ؛ آن چنین می گویند ۱۵- کلمه (مقید) در ب ، م ؛ نیست ۱۶- م - افزوده ؛ (بود) ۱۷- ب ؛ مرا ضمان کند که من .

یاد کرد^۱ که او را با ساز و عدت و بدرقه ، با ملك روم فرستد^۲ .
 بختیشوع گفت که^۳ این سنگی است که چون بموی فرو آرند ،
 موی^۴ از بیخ بردارد «و جذب کند»^۵ ، و [از] استره و آهک و بر کردن
 بی نیاز^۶ گردد . حالی^۷ آنرا بر ساعد شخصی « بسیار موی »^۸
 بگذرانیدند^۹ [و نیاز مودند . آن سنگ] بهر جای که رسید ، يك موی
 بنماند^{۱۰} [همه را جذب کرد] . متوکل از این تعجبها کرد ، و کار
 بختیشوع بساخت ، و او را با روم فرستاد^{۱۱} . چون با روم رسید^{۱۲} ، با
 محافظان گفت آنچه خلیفه قبول کرد وفا نمود^{۱۳} ، بر من شرط وفاداری
 او واجبست ، بدانید^{۱۴} که این سنگ را (که بمتوکل دادم) هر سال
 حاجت افتد که^{۱۵} در خون بزافکنند . در آن حالت (خون) گرم باشد تا
 تیز گردد . و قوت و خاصیت آن باطل نشود . جماعت با خلیفه^{۱۶} باز
 گفتند . چون سالی بگذشت آن سنگ (را) در خون افکندند^{۱۷} . خاصیت
 و فعل بکلی^{۱۸} باطل شد . و بهیچ تدبیر اصلاح نمی پذیرفت .
 (و آورده اند که [معدن او] در دریاء هند است .

- ۱- م ، ب : سوگند خورد ۲- ب ، م : که او را با روم فرستم با ساز و عدت و
 بدرقه ۳- (که) در م : نیست ۴- ب : در آویزند موی را - م : فرو آرند
 موی را ۵- تنها در ع : است ۶- م : و آهک و زرنیخ بی نیاز ۷- ب : و
 حالی ۸- فقط در ع : است ۹- ب : بگذرانند ۱۰- ب : موی فرو ریخت-
 م : یکی بنماند ۱۱- ب : بروم باز فرستاد ۱۲- ب : چون بختیشوع بروم
 رفت- م : بروم رسید ۱۳- ب : خلیفه گفت وفا کرد- م : خلیفه فرمود وفا کرد
 ۱۴- ع : بدانند ۱۵- ب- افزوده : (آنرا) ۱۶- ع : بخلیفه ۱۷- م : بر-
 افکندند- ب : به افکندند ۱۸- ب : بکل .

فصل

در معرفت حجر الظفر^۱ «و خواص او»^۲

و آنرا غروی^۳ (نیز) خوانند. و آن چهار نوع است سبز، و سیاه، و سرخ، و سفید.
و معادن او در چند جای است^۴. (و) در خراسان سیاه^۵ بقال دارند.

و اهل شیعه غروی^۳ سفید متبرک دارند، و بدو رغبت بسیار^۶ کنند. و نقش بر هیچ سنگی چنان خوب نیاید^۷ که بر حجر غروی. خاصیت^۹ او آنست که هر که^۱ با خود دارد، از بیماریها، و وبا^{۱۱} ایمن باشد، و بر اعداء مظفر گردد.

فصل

در معرفت حجر^{۱۲} کاویش و خواص او^{۱۳}.

و آن سنگی است حیوانی و نوعی است [از] پاد زهر، شکل آن مدور^{۱۴} باشد. و لون آن^{۱۵} زرد مثل زرده خایه^{۱۶} مرغ، و بغایت نرم باشد.

۱- م؛ الطف ۲- تنها در ع؛ است ۳- ع؛ ب، غروری- ب؛ غزوی- م؛
غزوی - ج، ن؛ غروی. ۴- ع؛ موضع است- ب؛ جاست ۵- ب؛ سیاه را
۶- کلمه (بسیار) تنها در ع؛ است ۷- ب؛ و بر هیچ سنگی چنان خوب نقش
نتوان کرد ۸- کلمه (حجر) در ج، ن، م؛ نیست ۹- ع؛ و خاصیت ۱۰- ب؛
خاصیت حجر غزوی هر که- ج، ن، م؛ خاصیت او هر که ۱۱- ب؛ از بیماریهای
وفا- ج، ن، م؛ از بیماریهای و با- ع؛ از بیماریها و وبا ۱۲- کلمه (حجر) در م؛
نیست ۱۳- ع؛ کاویش و خاصیت آن ۱۴- ب؛ و شکل مدون ۱۵- ب؛ و رنگ
او ۱۶- ب؛ تخم.

و آن در زهره گاو هندی متولد می‌شود. [و] مادام که در زهره باشد، سیال (و مدحرج) باشد^۱. چون [برون کنند] بفسرد، و متحجر گردد.

و وزن آن از دانگی باشد^۲، تاغایت چهار درم سنگ^۳.

فصل

«در خاصیت جاویس»^۴

خاصیت او آنست که علت یرقان را «بغایت»^۵ سود دارد، و سده بگشاید، و زردی لون «روی»^۶، ببرد. و درد معده و قو لنج را نیکو بود^۷.

و اگر در چشم کشند «نور»^۸ بصر را حدت بیفزاید^۹. و قدری سوده در بینی صاحب لقوه دمند نافع بود^{۱۰}.

و خاصیت سنگ پادزهر هم دارد. مثقالی از جاویس يك دینار ارزد.

فصل

در معرفت حجر التیس «و خاصیت و منفعت او»^{۱۱}

و آن^{۱۲} در اندرون تیس متولد [می] شود، (هم) گردست. [و او

۱ ع: سیال باشد - ب: سیال و مدرج بود ۲ - ب: و وزن آن بیرون کنند از دانگی ۳ - ع: تا چهار دانگ - ب: تا چهار درم ۴ - آنچه در میان علامت گذاشته شده تنها در ع: است ۵ - این سه کلمه هم تنها در ع: است ۶ - ع: نافع باشد - ب: نیکو ها بود ۷ - م، ج، ن: تیز کند ۸ - ع: نیکو بود ۹ - ب: لطیس و خواص آن و درج، ن، م: نیست ۱۰ - ب، ج، ن: و او.

را قلبی و شبهی^۱ سازند ، از لك سبز کرده ، از آن سبب که حجرالتیس
برنگك [لك سبز باشد .

امتحان او آن باشد ، که آهنی^۳ گرم کنند ، آنچه قلب باشد
نشان داغ در وی بگیرد^۴ . و آنچه حجرالتیس بود ، داغ در وی نگیرد^۵
و باقی امتحانات که در پادزهر مذکور است امتحان او باشد .

خاصیت او آنست^۶ که زهر مار را دفع^۷ کند . و کسی را که
زهر داده باشند ، پیش از آنکه [زهر] در مزاج تصرف^۸ « کامل » کند ،
قدری حجرالتیس موصول کرده ، با دوغ^۹ ترش بدان کس دهند تا
بخورد^{۱۰} 'مضرت زهر را دفع کند ، و شفاء کلی^{۱۱} یابد .

و اگر کسی را از حشرات زهر دار گزیده باشد حجرالتیس را
بسر که موصول کنند ، و بر موضع گزیدگی^{۱۲} طلی کنند . زهر را
بخاصیت جذب (و دفع)^{۱۳} کند ، و درد ساکن کند .

« و اگر بر گزیدگی هوام (مالند بی آنکه سوده باشد)^{۱۴} هم درد را
ساکن کند^{۱۵} . [و اگر بر وی بمالند همین خاصیت کند]^{۱۶}

۱ - م : و شهی ۲ - ج ، ن ، م : از آنکه او برنگك لك -
ب : ليك ۳ - ب : امتحان او بآهن ۴ - ع : درو گیرد ۵ - ع : قبول
نکند ۶ - ب : خاصیتش آن باشد ۷ - ج ، ن : رفع ۸ - (کامل) در ج ،
ن ، م : نیست ۹ - ب : بدوغ ۱۰ - ح افزوده : (که) ۱۱ - کلمه (کلی) تنها
در ع : است ۱۲ - م ، ب : گزندگی ۱۳ - ب : دفع و جذب ۱۴ - ع : طلی
کنند ۱۵ - در م ، ج ، ن : نیست ۱۶ - این قسمت تنها در ع : است .

و پاد زهر حقیقی آورده اند که حجرالتیس است . و بسیار
سنگها باشد که عوام آنرا پاد زهر دانند ، و در وی هیچ خاصیت
نبود .

فصل

در معرفت خرمهره و خواص او^۱.

و آن سنگی است سفید ، درشت پوست^۲ . شکل بیضه و محك آن^۳ سفید باشد^۴ و در اندرون بعضی از آن چیزی می باشد ، مثل تخمی باریك^۵ ، گوئی خوی استی ، و بغایت^۶ نازك . و آن ماده^۷ که این مهره^۸ ازو متولد می شود ، در حوالی گردن خر می خیزد . و بروز گاران^۹ منجمد و متحجر می گردد . و این^{۱۰} نیز در عداد^{۱۱} پادزهر است . لکن قوت^{۱۱} او بدرجه^{۱۱} حجرالتیس نرسد .

-
- ۱- ع : در صفت خر مهره و خاصیت او ۲- ب : درست پوست سفید
۳- ع : بشکل بیضه-ج، ن: بشکل بیض ۴- کلمه (باشد) فقط در ع: است ۵- ب:
نارنگ- این کلمه در ج، ن: نیست ۶- ب: حواسر و بغایت ۷- م: چوبی است
بغایت - ج ، ن : خونی است و بغایت ۷- م : که این خر مهره ۸- ع : و
بروزگار ۹- ع : و آن ۱۰- ب : اعداد ۱۱- ب : لیکن قدرت - م :
لیکن قوت .

و اگر آنرا مصّول کنند، و بر کژدم «گزیده گی» طلی کنند،
در حال درد ساکن کند. و شفا یابد که مجربست^۲.
و گفته اند «که در گزیده گی»^۳ بعضی از ماران طلی^۴ کنند،
مضرت زهر باز دارد^۵.

فصل

در معرفت مهره مار و خواص^۶ او.

و آنرا خزر^۸ الحیات گویند. از پس سر^۹ مارها بزرگ می-
گیرند. گرد باشد^۱، بدرازی مائل. و تیره رنگ باشد. و باشد که
برو نشانی بود، و چون بر^{۱۱} پشم سیاه مالند سفید شود. و چون بر
موضع زخم مار نهند و بر آنجا بندند^{۱۲}، زرد آب^{۱۳} از آنجا روان گردد،
تا تمامت^{۱۴} زهر ازو برون^{۱۵} آید، بعد از آن مهره از آنجا باز افتد.
و اگر با خود دارند، زهر کمتر کار کند. و در دیگر زهرها هم
سودمند باشد^{۱۶}. [و] چون بسایند، و بر موضع زهر کشند^{۱۷}، زهر
بیرون کشد.

۱- در م: نیست ۲- ب: و این البته مجربست ۳- تنها در ع: است
۴- م، ج، ب: طلا ۵- ع افزوده: (که) ۶- م، ن، ج: دارند ۷- ب: و خواص
آن- ع: و خاصیت او ۸- ب: حرز؟ ۹- کلمه (سر) در ج، ن: نیست
۱۰- ع: گردی باشد- م: گرد باشد و ۱۱- (بر) در م: نیست ۱۲- ب:
بر آنجا دو سد؟ - ع: بر آنجا گیرد ۱۳- ع: و زرد آب ۱۴- ع: تا
تمامی ۱۵- ع، ب: بیرون ۱۶- ب: است ۱۷- ب: کنند هم- م، ن، ج:
کنند همه.

و آن مهره‌ای که اصل و^۱ معتمد باشد، عظیم عزیزالوجود .
 باشد . فاما باید که^۲ سنگ مریم نبود^۳، که آن قلبی و شبهی (بغایت)
 نیکوست^۴ مهره مار را . و از او همین خاصیت می آید^۵، و صنایع آنرا
 شبیه بدان می سازند^۶

فصل

در معرفت حجر خمار و خواص^۷ او

و آن سنگی است سیاه رنگ مثل آهن^۸. [و چندانکه آنرا می-
 شکنند شاخ شاخ می شود. «مثل زنجفی»^۹. و آنرا سنگ صرف و خم-
 آهن نیز خوانند]. و چون او^{۱۰} را بر سنگ صلایه بسایند بآب، آبی
 سرخ مثل خون از وی برون آید^{۱۱}
 خاصیت او^{۱۲} آنست که چون کسی را بسبب^{۱۳} کثرت شراب
 خوردن جگر گرم شود، از آن قدری بآب بسایند، بوی دهند^{۱۴} «تا
 بخورد»^{۱۵} آن حرارت را دفع کند. و صاحب علت یرقان را نافع باشد.

۱- م، ب: اصل او - ج، ن: که اصلی و ۲- ع: اما ماند که ۳- ع:
 بود - نسخ دیگر: نبود ۴- ع: که سنگ مریم شبهی و قلبی نیکوست ۵- ب:
 می شود - م: حاصل می شود ۶- ج، ن: شبیه بدان نمی سازند - ع: و حکاکان
 آنرا بدان نمی سازند ۷- ع: و خاصیت او ۸- ع: و آن سنگی سیاه مثل آهن
 باشد ۹- م: و چندانچه او را ۱۰- در م، ج، ن: نیست ۱۱- ب: آنرا
 ۱۲- ب: از او بیرون آید - عبارتی که بین دو قلاب است در نسخ م، ج،
 ن: اینجا آمده است ۱۳ - ع: خاصیت صرف او ۱۴- ب: (بسبب) ندارد
 ۱۵- ب: و بدو دهند - ع: و بدهند ۱۶ - تنها در ع: است .

(و) مزاج او سرد و تراست. سد^۵ جگر را تفتیح^۱ کند. مخمور^۲ را بغایت نیکو است. و آن مجر^۳ بست .

فصل

در معرفت حجر یرقان و خاصیت او^۴

و آن سنگی است خرد که در زمین سیستان^۵ و زاوول خیزد. و در غایت صلابت نیست، سوهان قبول کند. و^۶ منقش است بزرده و سرخ^۷. و آبی که از^۸ حك او برون آید، سرخ باشد. و آورده اند که سنگ یرقان سنگی است مدور سیاه لون خرد که در آشیان خطاف باشد.

و طریق حاصل کردن آن [سنگ] آنست که بچه خطاف را بزعفران زرد کنند. خطاف آن سنگ را بیارد، بگمان آنکه شفاء بچگان خواهد بود و بنزدیک^۹ ایشان بنهد.

و حیوانات را از این جنس الهام^{۱۰} هست، چنانکه پلنگ ماده چون مشقت زادن او^{۱۱} «بار» بکشد نروک^{۱۲} طلب کند، و بخورد. بعد از آن حمل قبول نکند [و] مشقت حمل^{۱۳} «و وضع حمل»^{۱۳} ازو برخیزد. و امثال^{۱۴} این بسیار است.

و خاصیت او آنست که چون آنرا بسایند، و بصاحب علت

۱- ب: تفسیح ۲- م، ب: مخموران ۳- م: ومجر بست ۴- ب: و خواص او ۵- ج، ن: سیوستان ۶- ع افزوده: (برنگ) ودر ج، ن، م: نیست ۷- ب: برسرخ- م، ن: برسرخ ۸- (از) در م: نیست ۹- ع: بنزدیک ۱۰- م: الهامات ۱۱- در ج، ن، ب: نیست ۱۲- م، ب: نروک- ج، ن: نروک- ع: نرکی ۱۳- ب: مشقت قبول حمل - (ووضع حمل) در نسخ م، ج، ن: نیست ۱۴- ب: ومثل

یرقان دهند^۱ شفا یابد

فصل

در معرفت حجر عقاب و خاصیت و منفعت او^۲

[و آن [سنگی است که چون زنی وضع حمل برو دشوار باشد با خود دارد ، زادن^۳ برو آسان شود .
و آنرا^۴ از آشیان عقاب بر گیرند ، که عقاب را^۵ خایه نهادن سخت دشوار باشد^۶ . آن سنگ را^۵ بیاورد تا خایه نهادن^۷ برو آسان گردد^۸ .

و نشان آن سنگ آنست^۹ که سبک باشد^{۱۰} . و چون بجنبانی پنداری چیزی «درمیان اوست»^{۱۱} . [و هر چند او را بشکنی درمیان او چیزی نیایی ، و پاره‌ها^{۱۲} آن^{۱۲} هم چون بجنبانی پنداری چیزی درمیان^{۱۳} او^{۱۳} می‌جنبد^{۱۴}

فصل

در معرفت حجر باغض الخل و خاصیت او^{۱۵}

یعنی او^{۱۶} سنگی است که دشمن سر که است^{۱۷} .

۱ - ب: بدهند ۲ - ب : و خواص آن - ۳ - ب : وزادن ۴ - (آنرا) فقط در ع : است ۵ - (را) درج ، ن : نیست ۶ - ب : خانه ؛ دشوار بود ۷ - ب : خانه ؛ نهادن ۸ - ب : آسان شود - م : بدو آسان گردد ۹ - ب : آن باشد ۱۰ - ع : که سبک باشد - ن ، ج : که سنگ باشد - ب : که هم چون سنگی است ۱۱ - م : اومی جنبد ۱۲ - ع : پاره‌ها او ۱۳ - تنها در ع و م است ۱۴ - م ، ب : درمیان اوست و می‌جنبد - و در نسخه ب این سطر افزوده شده (و هیچ در و نبود و اگر کسی در زیر زبان خود نگاه دارد در مناظر خصم بآن غالب آید) ۱۵ - ب : بغض الخل و خواص او - ن ، ج ، م : باغض الخل و خواص او - ع : بغض الخل و خاصیت او ۱۶ - (او) تنها در ع : است ۱۷ - م ، ب ، ج ، ن : سنگ دشمن .

آورده اند که در ولایت مغرب است . و چون آنرا در سر که اندازند از ^۱ سر که برون جهد ، و در سر که ^۲ قرار نگیرد . و بدین سبب آن اسم ^۳ برو اطلاق کرده اند ^۴ .

[و] از جهت آنکه غریب و نادر است ، اورا بخدمت پادشاهان تحفه آرند ^۵ .

فصل

در معرفت حجر سنباده و خاصیت او ^۶

سنگی ^۷ بغایت سخت باشد. حکاکان بی آن هیچ کاری نتوانند کردن ^۸ و بآن سنگها سخت [را] بسایند ، و سوراخ کنند . و معدن ^۹ آن در بیشتر مواضع باشد .

و اگر سنباده ^{۱۰} نبودی هیچ حجر ^{۱۱} صلب را از جمله جواهر نتوانستی سودن . و نقش نگین کردن و آهن [و] پولاد آب داده بدان بتوان ^{۱۲} سودن ، و شمشیرها و بلارک و کتاره های هندی بدان نرم کنند . و گفته اند که طبیعت او ^{۱۳} گرم و خشک است . و درو سمیّتی هست ، بدان سبب تفریق اجزاء صلب [بدین ^{۱۴} چیزها] می کنند .

خاصیت سنباده ^{۱۵}

اگر سنباده ^{۱۶} را خرد بسایند و مصول کنند ، و خشک بر جراحتهاء

۱- (از) در م: نیست ۲- م: و در آن ۳- ب: اسم این-ج، ن، م: این اسم ۴- م: کنند ۵- م، ب، ج، ن: پادشاهان برند ۶- ب و خواص او-در م، ج، ن: نیست ۷- ب: و آن سنگی ۸- م، ب: کرد ۹- ب: و موضع ۱۰- ع: و اگر آن ۱۱- م: چیز ۱۲- ع: توان-ب: توان ۱۳- م: آن ۱۴- م: بدان ۱۵- ب: در خواص سنبادج-ج، ن، م: خواص او ۱۶- ب، ج، ن: سنبادج-م، ع: سنباده .

مزمّن عفن شده پراکنده نافع آید. و هر که سنباده باخود دارد ، او را غثیان و منش زدن نباشد .

فصل

در معرفت مینا و خاصیت او^۱

و آن^۲ همچون آبگینه معمول بود و (از آن) انواع^۳ مینا سازند
بالوان مختلف . و سبزاز همه بهتر باشد . (و هر چه صافی تر و خوشتر بود
برنگ بهتر بود)
و باشد که میناء سبز را بخیاقت زمر^۴ دکنند . و از مینا ظرایف^۵
بسیار سازند . و مرصع کنند . و (در) حدود^۶ شام و مغرب بیشتر دارند
(خواص آبگینه مینا^۷) از آن^۸ در داروهاء چشم و دندان بکار
دارند ، نافع باشد .

فصل^۸

در معرفت آلات^۹ « چینی و خواص او^{۱۰} . »

کاسه و کوزه و قدح و صحن از آن گل سازند^{۱۱} و آنرا
پرورش می دهند .

۱- ب ، و خواص او- در - ج . ن ؛ نیست ۲- ع ، و او ۳- م ، و از
انواع - ع ، و انواع ۴- ع ، طرایف ۵- ع ، و حدود ۶- م ، خاصیت او
- ج ، ن ؛ خواص او ۷- ع ، و از آن - ب ، از آن ۸- در - ج ، ن ،
نیست ۹- ب ، الوان ۱۰- تنها در ع ؛ است ۱۱ - ع ، می سازند

و چنین گویند^۱ که اگر زهر^۲ در وی کنند، عرقی [بروی^۳]
پیدا گردد.
و خاصیت او آنست که سفالش سوده، در داروی دندان بکار
دارند. و اگر (مسحوق)^۴ در بینی پاشند، خون باز دارد.

۱- ب: و رنگش چینی گویند - م: و رنگش چنین گویند ۲- ب: زر

۳- م: برو- ج، ن، در او- ب: ندارد. ۴- تنها در ب، ع: است.

فصل

در معرفت^۱ مرقشیثاء^۲ «و خواص او^۳»

و آنرا سنگ روشنائی خوانند . و^۴ انواع باشد .
اول^۵ ذهبی . و آن بسنگی ماند که زر برو^۶ مالیده باشند .
ونوعی [دیگر] بنقره ماند . آن که بزر مانده بود^۷ لعل را بدان
جلا دهند .

و اگر خرد سوده بر زر گداخته^۸ شکن دار اندازند ، شکن از
زر برود^۹ . و خایسک قبول کند^{۱۰} . و اگر چند نوبت چنین کنند^{۱۱}

۱ - ع ، ن ، صفت ۲ - ج ، ن ، مارقشیثا - ب ، مارقشیثا ۳ - در ،
ج ، ن : نیست ۴ - (واو) در ج ، ن ، نیست ۵ - کلمه (اول) تنها در ع ، ب :
است ۶ - ب ، م ، ج ، ن ، و آن نیک بزرماند که در ۷ - ن ، ب ، اما آن که بزر
ماند - م : وانکه بزر ماند ۸ - ب ، آن بزر طلا نیکو در انکنند که گداخته
بود - م ، ج ، ن ، که بر زر گداخته آن - ع ، بر زر گداخته ۹ -
ب : زرشکن دار شود - ج ، ن ، م ، آن زرشکن دار بشود - ع ، شکن دار
اندازند شکن از زر برود ۱۰ - ب ، نکند ۱۱ - م . ب : بکنند - ج ، ن ، نوبت کنند

صورت آن زر چنان شود که بر صلايه بتوان سود .
 [و] چون خواهند که زر را با صورت طبیعی خویش برند^۲ ،
 آنرا سیماب دهند . تا با اجزاء آن بیامیزد، و بر کرباسی افکنند .^۳
 و سیماب از وی^۴ جدا کنند^۵ . و باز زر را بگذارند بطبیعت خویش
 بازشود^۶ .

خاصیت مرقشیشاء^۷

در سرمه ها^۸ و داروهای چشم کنند ، نور بصر^۹ بيفزاید .
 و چون با سرکه طلی^{۱۰} کنند سفیدی اندامها ببرد^{۱۱} ، و موی را بشك
 گرداند. و سقوط مژه را بغایت^{۱۲} نیکو بود . و اصول مژه نیکو کند ،
 و محکم گرداند^{۱۳} . و موی مژه را از سفید شدن نگاه دارد . « و در
 همه کوهپاء باشد^{۱۴} » .

۱- (آن) در م، نیست ۲- ب: که آن زر با حال خود آید و با صورت...-
 م: که آن زر با حالت طبیعی خویش آید ۳- ع، بیفشرا ند ۴- ع، ازو ۵- ج، ن،
 کند ۶- ب، و زر باز بطبیعت خویش بحال آید ۷- ب، در خواص مارقشیشاء- م:
 خاصیت او- ج، ن: خواص او ۸- ن، م، در سرفها ۹- م، ب، چشم ۱۰- ع،
 طلی- نسخ دیگر، طلا ۱۱- ب، اندام ببرد ۱۲- کلمه (بغایت) در ج، ن: نیست
 ۱۳- ع: و اصول آنرا محکم کند ۱۴- ن، ج، و همه جائی باشد- ب، ندارد

فصل

در صفت مغنیسیا^۱ و خواص آن

و آن سنگی است که آبگینه گران «و کاسه گران^۲» (بکار) دارند^۳. بعضی آن باشد که باطن او زرد باشد، و آن بهترین انواع است^۴. نسبت او با جوهر^۵ آبگینه^۶، چون نسبت بوره است با جوهر زر^۷. آبگینه را سیال کند.

خاصیت او آنست که سنگ مئانه را بریزاند^۸، و معده (را) پاک کند، و بخاصیت با مر قشیشا^۹ نزدیک باشد.

فصل

در معرفت^{۱۰} کهر با « و خاصیت او^{۱۱} . »

کهر با نیز انواع باشد بهترین انواع زرد و شفاف باشد. و آنرا

-
- ۱- ب: در معرفت مغنیسیا^۲ - در ب، ع: نیست ۳- ع: کاسه گران دارند
۴- (و آن) تنهادر ع: است ۵- ع: انواع آن است ۶- ع: جواهر ۷- ب: بوده
است جوهر زرد را ۸- ب: براند ۹- ب: مار قشیشا - م: و بخاصیت مار قشیشا؟
۱۰- ع: صفت ۱۱- ب: و خواص آن - در م، ج، ن: نیست

آتشی خوانند . و نوعی دیگر را شمعی گویند ، زردی^۲ تیره باشد .
در زمین هندوستان [آنرا] نیکو پسندند^۴ .
و کهر با چون بر دست^۵ بمالند تا گرم شود ، گیاه و گاه ریزه
خشک را بر باید^۶ .

فصل

در معرفت سندروس « و خواص او . »^۷

و آن چون صمغی است زرد و صافی و شفاف^۸ . و آن دو نوع باشد :
یکی بهتر ، و نشان او آنست که بآتش نرم شود ، و رقیق گردد^۹ .
و همچون علکی شود^{۱۰} . و دیگر [ی بتر ، و] نشان او آن بود که از
آتش بهم آید^{۱۱} .

خاصیت او بخاصیت کهر با^{۱۲} نزدیکست ،

و صمغ عربی بار درخت است . در^{۱۳} داروها بکار دارند ، و هیچ
دارو خون را که از گلو بر آید ، یا بطریق اسهال برود^{۱۴} ، چنان نافع
نباشد که صمغ عربی^{۱۵} . و خون بینی و جراحت^{۱۶} هم باز دارد . و قی

۱- ب ، م ، دیگر هست ۲- م ، ب ، و زردی ۳- ب ، و آنرا در ۴-
ب ، م ، پسند کنند ۵- ب ، م ، آنچه زرد و شفاف بود چون بردست ۶- ب ،
م : برگیرد ۷- در ع : تنهاست ۸- ع : زرد شفاف صافی ۹- ع : گداخته و
رقیق شود ۱۰- ع : علك گردد ۱۱- م ، و چون علکی شود ۱۱- ع : آتش را
بمیراند ۱۲- م : باهم آید ۱۲- ب ، م : بکهر با ۱۳- ب : و صمغ عربی هم
درختی است ۱۴- ج ، ن ، م : و صمغ عربی در درخت است و در ۱۴- ب ، ج ،
ن ، م : و باسهال بیرون آید ۱۵- ج ، ن ، چنان باز ندارد که او ۱۶- م ، ب .
باز ندارد ۱۶- ع ، و حاجت؟

نیز باز دارد^۱ . و بر ورم گرم بستن^۲ سود دارد . و (هر که) با خود دارد^۳ چشم بد بدو کار نکند^۴ .

فصل

در [معرفت] حجر الحی «و خاصیت او»^۵

آن سنگی است^۶ از جنس پاد زهرها ، اندکی با رنگ خاکستر زند . و برو خطها^۷ باشد .
خاصیت او آنست که بر مار گزیده بندند شفا یابد . و زهر از او برون^۸ آید . و علت نسیان را بغایت نافع بود .

فصل

در معرفت سنک زیت «و خواص او»^۹

و آن سنگی است که چون آب برو ریزند آتشی از او افروخته شود^{۱۰} . و چون (روغن) زیت برو ریزند آتش از او^{۱۱} فرو نشیند . و معدن او معلوم نیست .
خاصیت او^{۱۲} آنست که مار و کژدم و دیگر گزندگان موزی^{۱۳} از پیش او بگریزند .

۱- ع ، وقی را منع کند ۲- ع ، بستن- ج ، ن ، م ، ب : بندند ۳- ع ،
و با خود داشتن ۴- ج ، ن ، م : نتواند کرد ۵- فقط در ع ، است ۶-
ب ، سنگی است سیاه بام - م ، سنگی است سیاه ۷- ب ، خصلتها ۸- ب ، ج ،
ن ، بیرون ۹- در ج ، ن ، م ، نیست ۱۰- ب ، از آتش بر افروزد - م :
آتشی از او بر افروزد ۱۱- (ازو) تنها در ع ، است ۱۲- ع ، خاصیتش ۱۳-
ع ، درندگان موزی - کلمه (موزی) تنها در ع ، است

فصل

در معرفت حجر الیهود « و خاصیت او »^۱

سنگی دریائی است^۲ و آن سنگ^۳ گرد باشد بقدر جوزی . و « بعضی »^۴ مانند زیتونی و پهن نیز باشد . و برو خطه‌های سیاه کشیده بود درطول و عرض ، و درخشان بود^۵ . و میل به کبودی دارد . و خاصیت او آنست که سنگ مئانه‌ها بریزاند . و خون معده باز دارد . و اما به معده سخت زیان دارد^۶ .

فصل

در معرفت حجر چینی^۷ و خاصیت او^۸

سنگی باشد زرد رنگ چون به آب بسایند . مانند شیر [سفید] شود^۹ . و بر زبان زنند طعم تیز دارد^{۱۰} . خاصیت او آنست که در رنجه‌های چشم بکار دارند^{۱۱} ، گوشت افزونی بردارد^{۱۲} .

فصل^{۱۳}در معرفت حجر الدم « و خاصیتش »^{۱۴}

یعنی سنگ خون ، چون بسایند مانند خون [سرخ] بود . و

۱- ب : و خواص- در - م ، ج ، ن : نیست ۲- ب : سنگی است در دریا ۳- ب : سنگی ۴- در ج ، ن ، نیست ۵- ب : در بالا و پهنا و درفشان م ، ج ، ن : سیاه بود در بالا و پهنا و درفشان بود ۶- ن ، ج ، سخت بد باشد - ع ، بد باشد ۷- ب : حسبی ؟ ۸- ب : و خواص- در م : نیست ۹- م ، بسایند سفید شود و مانند شیر شود - ج ، ن : سفید مانند شیر شود ۱۰- ع : طبع تیز دارد - م : طبع تیز کند ۱۱- ب : بکار آید ۱۲- م : باز دارد ۱۳- (فصل) در - ب ، م - نیست ۱۴- در - ع - تنه‌است

بهترین «انواع آن»^۱ عدسی بود. و دانه‌ها و بقدر دانه‌ها ماش باشد.^۲ و برنگ سرخ بود.^۳ درد اروه‌ها چشم بکار دارند، و بر جراحی‌ها پراکنند.^۴

فصل

«در معرفت»^۵ حجر القمر «و خواص او»^۶

یعنی سنگ ماه. و عرب آنرا بزاق القمر خوانند (و) سنگ^۷ عسلی نیز [گویند].

بوقتی که (ماه) در زیادت باشد، چون بر مصروع بندند سود دارد.

و درختی که بار نیاورد، چون برو بندند بار گیرد.^۸ «وزن که حامله نشود چون برو بندند حامله شود»^۹

(و) بعضی گویند برو^{۱۰} نقطه‌ایست که بوقت افزونی ماه می‌افزاید.^{۱۱} و بکاستن (ماه) می‌کاهد، و خردتر می‌شود.

فصل

در معرفت حجر کرکی و خاصیت او^{۱۲}

[کرکی] سنگی^{۱۳} سفیدست، طبع او سرد و خشک^{۱۴} و در

- ۱- در-ج، ن- نیست ۲- ب، ج، ن؛ باشند ۳- (بود) فقط در - ع
- است ۴- ب، ج، ن، م؛ و بردیشهای جراحی کنند ۵- در-ج، ن - نیست
- ۶- ع، ب؛ و خاصیت او (ب: آن) ۷- م، و سنگ - ج، ن، ب؛ و سنگی
- ۸- ج، ن؛ بار نگیرد ۹- فقط در - ع - است ۱۰- م؛ که برو ۱۱- ب؛
- می‌افتد - و افزوه، (و در وقت افزونی ماه نقطه می‌افزاید) ۱۲- ب؛ الکرکی
- و خواص آن - م؛ در ذکر حجر کرکی و خواص او ۱۳- م؛ و آن سنگی
- ۱۴- ب؛ و طبع او سرد و خشک است

سواحل دریا هند باشد. وصلب نباشد^۱.
 و خاصیت او آنست که چون آنرا خرد^۲ بسایند مثل سرمه،
 هر حیوان را که در دیده سفیدی پدید آید،^۳ بسبب زخمی یا رمدی، چون
 چند نوبت در چشم آن حیوان کشند^۴، آن سفیدی را بکلی^۵ ببرد.
 و هر که آن سنگ را با خود دارد دفع چشم بد کند. و هیچ
 ساحر بردارنده آن سحر نتواند کرد. و گمان آنست که آن سنگ
 نوعی است^۶ از سفید مهره.

فصل

در معرفت حجر ضدّ و خاصیت و (منفعت آن)

در کتاب خواصّ احجار که نقل است از ارسطاليس^۷ آورده اند،
 هر^۸ چند درین عصر ندیده اند، اما بطریق نقل آورده شد.
 (صفت حجر ذوالالوان)^۹ مانند جانوریست^{۱۰} که آنرا بوقلمون
 خوانند. هر ساعت [از آن سنگ] رنگی^{۱۱} دیگر نماید.
 و آن سنگ را اسکندر یافت، در وی تعجب کرد. آنرا

۱ - ع، نبود ۲ - ب، چون او را خورد ۳ - ع، هر حیوانی را که
 بدیده سفیده پدید آید - ب، حیوان را که بردیده سفیدی باشد ۴ - ب، در
 چشم او کشند - ج، ن، در چشم حیوان کشی ۵ - کلمه (بکلی) تنها در - ع، است
 ۶ - ع، افزوده (او) ۷ - ع، ارسطو - ب، بعد از آن افزوده (حکیم) ۸ - ب،
 که هر ۹ - ن، ج - حجر ذوالالوان - ب، حجرالالوان - ع، ندارد
 ۱۰ - ن، ج، ب، جانوریست - ع، جامه ایست ۱۱ - ب، ج، ن، شکلی

بر گرفت^۱، وهر کجا بر گذشتی^۲، سباع و وحوش و هوام از وی^۳ گریختندی
 اورا معلوم شد که خاصیت این سنگ [آن]^۴ بوده است.
 واکثر (این) احجار در روزگار اسکندر رومی بدست آورده اند.
 وخواص^۵ آن به تجربه معلوم کرده. و او پادشاهی^۶ حکیم «بوده است»^۷
 و [بیشتر از معموره زمین بگشته، و از خواص^۸ اشیاء باخبر می شده. چه]^۹
 بطریق الهام ربّانی، و چه بطریق تجربه و امتحان. آنچه آنرا خاصیتی و
 اثری وفائده ای می یافت، در خزائن خویش می نهاد. و اکثر آنچه در
 دست مردمانست^{۱۰} و حالی آنرا معدنی ندانند، آنست^{۱۱} «که او بدست
 آورده است»^{۱۲}.

فصل

در [معرفت] حجر اللبّنی «و منفعت او»^{۱۳}

یعنی سنگ^{۱۴} شیر رنگ، و آن سنگی باشد خاکسترگون^{۱۵}،
 شیرین طعم، چون بآب بسایند مانند شیر شود. و آن آب را در کاسه
 ارزیز کنند.

چون در چشم کشند [چشم را] سود دارد^{۱۶}. و خارش و ریش چشم^{۱۷}

۱- ع : برداشت ۲- ب : که بر گذشتی ۳- ع - افزوده : (می) ۴-
 ج، ن، این- ب: ندارد ۵- ب : پادشاه - ن، ج م: پادشاهی بود ۶- در- م،
 ج، ن - نیست ۷- م: معلوم کرده - ج، ن، و از خواص آن باخبر می شد.
 ۸- ب، ع : مردم است ۹- ع : ظاهر نیست، از آن جمله است - ب: پیدا
 نه ۱۰- در - م، ب- نیست ۱۱- ب : خواص آن - م، و خواص او - ج،
 ن، و خاصیت او ۱۲- ب : سنگی ۱۳- ج، ن، لون ۱۴- ع : سرد دارد
 ۱۵- م : چشم را

بهرتر کند، و بادها از چشم بازدارد. و برورمه‌ها گرم نهند نافع باشد^۱.
(و ورم را اگر ابتدا باشد بنشانند)

فصل

در معرفت حجر القبور و خواص آن^۲

و آن^۳ سنگی است که بکف دریا ماند، درشت^۴ و بر سر آب
بایستد.

خاصیت او آنست که در کاغذ نوشته مالند، سیاهی را^۵ از کاغذ
ببرد.

و گفته‌اند که نقره را بکشد^۶، چنانکه مقناطیس آهن را. و دندان
را سفید کند.

و اگر بر موضعی^۷ که موی باشد بگذرانند موی را ببرد.
و بر ریشها کنند گوشت را بپزاید. و اگر بسایند و روی^۸ را
بدان بشویند، روی را نیکو کند. و نشان آبله ببرد^۹.

فصل

در معرفت حجر البرد و خواص او

سنگی است که از آن تگرگ بگریزد. چون ایام آن باشد، و
خواهند که تگرگ کشت را نزنند، و^{۱۰} زراعت را خراب نکند، در

۱- ج، ن، کنند سود دارد - ب، گرم کند سود دارد ۲- ع، و،
خاصیت آن- ۳- ج، ن، و خواص او ۴- ع، درشت- ن، ج: درست ۵- (را) در
ب، ج، ن: نیست ۶- ب: بر باید ۷- م، ب: و موضعی ۸- ع: و سوده
روی را- ب: و اگر بسایند در وی ۹- ع: و آبله نشان ببرد ۱۰- م، ج،
ن: که خواهند تگرگ کسی را نزنند و- ب: که خواهند تگرگ بکسی نزنند و یا

موضعی بلند آنرا بیاویزند، در آن موضع تگرگ نیاید «ومضرت آن دفع شود»^۱ و در کتب متقدمان این سنگ را بزرگ مهره خوانند .

فصل

در معرفت حجر موش و خواص آن

و آن سنگیست (سیاه) که از بوی او موش می‌گریزد^۲ خاصیت او آنست که جراحتهاء عظیم (را) که نیک دور کشیده^۳ باشد . نافع باشد^۴ .

و چون با خود دارند ، همه چمندگان ازو بگریزند . و بعلت صرع نیکو^۵ باشد ، و آنرا بزبان یونانی کاعیطوس^۶ خوانند .

فصل

در صفت حجر باران و خواص آن .

و آن سنگیست معروف ، و مشهور که ترکان آنرا سنگ تب^۷ می‌خوانند . و آن انواع باشد بحسب الوان مختلف ، بعضی از آن سفیدی است خاك^۸ رنگ . و بعضی سرخی^۹ است تیره رنگ ابلق گونه^{۱۰} . و بعضی مرگب از همه الوان .

و بعضی می‌گویند^{۱۱} [که] آن احجار حیوانی است ، و در شکم خوك تولد می‌کند . اما بحقیقت معدن آن در کوههایی است که [در]

۱- در- م ، ج ، ن- نیست ۲- ع : از وی بوی موش میدهد ۳- ب : دراز کشیده- م : دوردر شده ۴- م ، ب : سود دارد ۵- م ، ب : و بصرع نیک ۶- م : بحاعیطوس عرابس : لحاغیطوس ؛ ۷- م : بتودرعرایس : (یات) ۸- م : سفید است خاك ب : سفید است حال ۹- ب : سرخ ۱۰- ب : و بعضی ابلق- م : و بعضی ابلق گونه ۱۱- م ، ب : بعضی گویند - ع : و بعضی آورده اند

اقصاء^۱ خطا و طغماج است .

و خاصیت آن^۲ سنگ آنست که بواسطه آن ، باران و برف و تگرگ و باد بیاید . و جماعت ایگران^۳ و ترکان بر آن واقفاند . و آن حرفت^۴ ایشان است . و ایشان گویند که این سنگها بی عزایم خاصیت پیدا نکنند^۵ . اما دروغ گویند^۶ و آن شخص [را] که این عمل تواند کرد ، و این علم داند ، او را بت خوئی^۷ خوانند . و از ایشان جماعتی در آن عمل چندان کمال و مهارت دارند ، که در هر فصل که خواهند از فصول سال ، از باران و برف [و ابر] و باد و تگرگ بواسطه آن (سنگ) بفعل می آورند^۸ . بدرجهای که اگر خواهند مثلا که در یک دیه در یک طرف باران و برف می آید ، و (در) دیگر طرف آفتاب و هوا خوش و صافی باشد . و شهرت این نوع سنگ (مشهور است و معروف تر از آنست که) بشرح^۹ محتاج باشد .

[اما] بعضی بر آنند^{۱۰} که هر یک^{۱۱} را سنگی است علی حده^{۱۲} مخصوص از باران و برف و تگرگ [و باد] . و آن جماعت در مصافها با خود

۱ - م ، ب : که اقصا بلاد - ج ، ن : که در اکثر بلاد ۲ - ب : و خاصیت او ۳ - ج ، ن ، ب : و ایگران ۴ - ب : و آن حرفت رای ۵ - ب : عزایم خاصیت نکند و اما - ع : بعزایم خاصیت پیدا کنند ۶ - ع : و آن دروغ است ۷ - ب : تب حری - م ، ج ، ن : بت حری و درعرایس : (بات حرلی) ، ۸ - م ، ج ، ن : آرنند ۹ - ع : از آن یادست که بشرح - م : مشهورتر است که بشرحی ۱۰ - ع : می گویند ۱۱ - م ، ج ، ن : هر یکی ۱۲ - ب : که علاحد

می دارند . و بدان حیلت^۱ بر خصم حویش غلبه می کنند^۲، و مقهور می گردانند^۳ .

و محمد ز کریاء رازی^۴ در کتاب خواص^۵ آورده است که در زمین^۶ تر کستان عقبه ایست که چون ستوران^۷ بر آن [عقبه] بخواهند^۸ گذشت سم^۹ ایشان در نمد گیرند . و نیک^{۱۰} آهسته روند ، اگر هیچ گونه سم^{۱۱} ستوری در سنگی کوبد^{۱۲} حالی میغی^{۱۳} [تاریک پدید آید . و ابری تیره حادث گردد . (و باران] باریدن گیرد ، اگر زمستان بود راه بسته شود) .

و از این سنگها بعضی بشهره‌اء تر کستان برند . و چون خواهند که باران آید^{۱۴} ، سنگی از آن در آب نهند^{۱۵} و معلق بیاویزند . باران باریدن گیرد .

و حکایت این عقبه به محمد ز کریا مخصوص نیست بلکه این سخن (شایع و مستفیض است ، که در تر کستان عقبه‌هاست که در او سخن بلند) نتوان گفت . و هیچ چیز^{۱۶} در آب^{۱۷} نتوان شست . و

۱- ب: و بدان صفت و سبب - م: و بدان سبب ۲- م: غالب می آیند

۳- ب: افزوده: (حکایت) ۴- کلمه (رازی) تنها در - ع - است ۵-

(زمین) در - ج ، ن ، م - نیست ۶- ب: سواران ۷- ع: خواهند ۸-

ب: اسبان ۹- م ، ب: و بفایت ۱۰- ع: در سنگی گیرد - ب: بسنگی

آید ۱۱- ب: در حال میغ - ع: حالی میغ ۱۲- ب: چونکه باران

نیاید ۱۳- ع: نهاده ۱۴- (چیز) درج، ن نیست ۱۵- (در آب) تنها درع است

هیچ نجاست و سیاهی در آب^۱ نتوان انداخت که در حال باران و برف
باریدن گیرد .

فصل

«در صفت حجر نیلوفر و خواص او^۲»

سنگی است در دریا، محیط ، روز با زیر آب می شود . و شب
بر زیر می آید^۳ . و میمکن که آن از جمله احجار حیوانی باشد .
و ارسطالیس^۴ در کتاب^۵ احجار آورده است : که اگر مقدار
يك درم سنگ (و دانگی) بر گردن اسب بندند ، بانگ نکند .
و این سنگ را هم^۶ اسکندر رومی پیدا کرده «است و از آن»^۸
بر گردن^۹ اسبان بستی ، بوقتی که ناگاه بر سر دشمن خواستی رفت ،^{۱۰}
و شبیخون برد^{۱۱} .

فصل

در صفت حجر مثقالی و خواص آن

و آن سنگی است در دریا، قلمز ، یعنی مغرب ، چون دریا موج
زند آنرا باکنار^{۱۲} افکند ، مانند فلکه بود . لون او سفید باشد . و

۱- ب ، ج ، ن : در وی ۲- فقط در - ع - است ۳- ب : روز
باز بر آب می شود و شب باز بر آب می شود ۴- ع : و ارسطو ۵- ب :
کتب ۶- ج ، ن ، م : (احجار) ندارد ۷- (هم) تنها در - ع - است ۸- در
ج ، ن - نیست ۹- م : و در گردن ۱۰- م : ناگاه بر سر دشمن خواستی رفتی
ب : بوقتی که بر سر دشمن رفتی ۱۱- ب : زدی ۱۲- ب ، ج ، ن ؛ باکنار

اندك مايه زردى باوى آميخته بود^۱ .
 خاصيت او^۲ آنست كه چون آنرا مصول كنند، ومقدار دانگى
 «بدان كس دهند كه سنگ در مئانه دارد^۳» شفا يابد .
 و درو نوعى از تفريح است . و در مفرحات^۴ بكار دارند .
 و گفته اند هر چه از آن بوزن يك مثقال باشد، برابر يك دينار
 سرخ قيمت آن باشد . و نگين يك مثقالى [نادر بود] . و در ادويه چشم
 استعمال كنند، چشم را جلا دهد . و نور بصر بيفزايد . و سفيدى كه
 بر سياهى چشم پديد آمده باشد، چون^۵ «از او^۶» در چشم كشند، پاك
 كند . «والله اعلم^۸» .

۱- ب : باشد - م : (بود) ندارد ۲- (او) در - ج ، ن : نيست
 ۳- ع : بصاحب علت مئانه دهند - ب : بدان كس دهند كه او را سنگ مئانه
 باشد از آن عيب و علت ۴- ب : تفريح ۵- ب : از آن سنگ ۶- (برابر)
 در - م ، ج ، ن : نيست ۷- ب : و چون ۸- فقط در - ع - است .

فصل

در (صفت) سرطان بحری و خواص او^۱

سرطان بحری در دریا باشد، و^۲ مانند سرطان نهری بود^۳. و نافع ترین اعضاء او در جانب سر او است. خاصیت^۴ او آنست که اگر کسی را پستان درد کند، قدری از آن^۵ با خویشتن دارد شفا یابد. و از آن در دارو هاء چشم بکار دارند. روشنائی چشم زیادت کند^۶. و اعصاب آنرا قوی گرداند^۷. و اگر آنرا بسر که بسایند، و بر قوبا طلی کنند نافع آید.

۱- ع : و خاصیت او ۲- (و او) در - م ، ن ، ج - نیست ۳- ب : باشد - (بود) در - م ، ن ، ج : نیست ۴- ج ، ن : و خاصیت ۵- ع : قدری را از او ۶- ب : چشم را زیادت کند - م : روشنی بیفزاید ۷- ب . کند.

و اورا بوئی نیز هست، چون اورا بسوزند^۱ « بوی و لطافت او زیادت شود^۲ ». و مزاج^۳ او گرم و خشک است .

فصل

در صفت ارنب بحری «و خواص او»^۴

او حیوانی است [دریائی] بعضی^۵ از اعضاء [ظاهر] او سنگ^۶ است صلب ، و باقی اعضاء گوشت^۷ است .
و در او سمیّتی هست . و بعضی از اطباء گفته اند : که درو زهری است مهلك .

و [از] این جنس احجار حیوانی در دریا بسیار است بر اشکال و الوان مختلف ، که عوام الناس آنرا گوش ماهی خوانند . ظاهر (بعضی از) اعضاء او سنگ است . و باطن او حیوان^۸ است : و بر يك طرف او گشادگی که آن حیوان که^۹ در باطن اوست سر از آنجا برون می کند ، و غذا طلب می کند . و بقوت ارادی « که آفریدگار تعالی اورا عطا^{۱۰} کرده است ، باز زیر^{۱۱} آب می شود ، و باز بر زبر می آید^{۱۲} . هر چند

۱ - ب : و چون او را بسوزانند از آن - م : چون آنرا بسوزند
۲ - ب : از آن بوی لطیف پیدا شود ۳ - کلمه (مزاج) در - ب ، ج ، ن - نیست ۴ - در - م ، ن ، ج - نیست ۵ - ب : ظاهر بعضی ۶ - م : سنگی ۷ - ب : گوشتی ۸ - ب : حیوانی ۹ - م : که آنکه در ۱۰ - م ، ب : که او را آفریدگار عطا - ج ، ن : که آفریدگار اعطا ۱۱ - ب : او بازیر ۱۲ - م ، ج ، ن : و باز برمی آید .

دست و پای ندارد. و شکل او مدور است و پهن^۱، و بقدر چند وزن يك
مقال سنگ باشد. و سیاه رنگ بود^۲.

فصل

«در حجر نوم^۱ و خواص او^۲»

سنگی است بغایت سرخ، و در شب مثل آتش روشنائی میدهد^۳.
آورده اند که هر که يك پاره^۴ بسوزن راست چنانکه^۵ در آن
تصرفی نکرده باشند. و او را تا^۶ يك درم سنگ آورده باشند^۷ از کسی
بیاویزند، و آن در خواب باشد، تا آن سنگ را از وی^۸ جدا نکنند،
بیدار نشود.

و اگر آن سنگ را در زیر بالین کنند^۹، صاحب فراش
را خواب گران آید. و تا سنگ در زیر بالین آن کس باشد، این
اثر باقی بود.

۱ - در - ع - (بوم) است و کلمه (بوم) غلط و صحیح (نوم) است که

در متن آورده شد ۲ - در - ب، ج، ن، م، نیست ۳ - ب : درخشد ۴ -

ع، ب، هر که پاره ای ۵ - ع : چنانچه ۶ - ب : آنرا با - ج، ن :

آنرا با ۷ - ع : آورده اند ۸ - ب : تا از آن سنگ از وی ۹ - (کنند)

در م - نیست

فصل

«در معرفت حجر ضد نوم^۱ و خواص آن^۲»

سنگی دیگر است خاک رنگ ، اندک مایه میل به سیاهی دارد.
 و بوزن ثقیل باشد مثل اسرب . و سطح ظاهر او بغایت درشت^۳ بود.
 هر که ازین سنگ مقدار ده درم^۴ [سنگ] با خود دارد ، البته
 خوابش نیاید . «و از بی خوابی» متالم نشود .
 و اگر این سنگ^۵ [مصنوع کرده] مقدار هشت حبه ، بصاحب
 علت جذام دهند شفا یابد . و اگر این نوع سنگ^۶ را وجودی باشد
 (بغایت) عجب^۷ بود .

فصل

در [صفت] حجر طلق و خواص آن^۸

طلق^۹ نیز انواع است: یکی از آن در معادن^{۱۰} گچ باشد (و)
 آتش آنرا کلس گرداند .
 و نوعی دیگر است بحری شبیه^{۱۱} لؤلؤ است، و از آن مروارید

۱- ع : بوم به (نوم) تصحیح شد ۲- تنها در نسخه - ع - است ۳-
 ب ، ع : درشت - م ، ج ، ن : درست ۴- م : دو درم ۵- ع : و از آن
 ۶- ع : آن سنگ ۷- ع : حجر ۸- ب : عجیب ۹- ع : و خاصیت او
 ۱۰- ب : و طلق ۱۱- ع : از این در معدن ۱۲- ب : و شبه - ج ، ن ،
 م : و او شبه

عملی می‌سازند . و جماعتی آنرا ^۱ کوکب الارض خوانند . پاره‌هائ
تنک ^۲ [سفید] و ^۳ شفاف باشد ، تو بر تو ^۴ هرچه تنکتر ^۵ و صافی‌تر
باشد ^۶ بهتر .

و اگر صاحب صناعت ماهر بود . از او مروارید چنان بسازد ، که
فرق نتوان کرد . و مردم گمان ^۷ برند که مروارید موضوع ^۸ است
نه مصنوع .

و اگر طلق را ^۹ محلول کنند ، و قدری صمغ عربی ^{۱۰} و زعفران با او
بیامیزند ، و بدو چیزها بنویسند ، چون خشک شود ، مانند زر باشد . و
بی زعفران مانند نقره .

و خاصیت او آنست که چون حل کنند و در دست ^{۱۱} و پای مالند ،
(و) یاد دیگر اندامه‌ها ، و در آتش روند نسوزند ^{۱۲} . « و اگر کرباس بدو
تر کنند و خشک ، در آتش اندازند نسوزد ^{۱۳} »

فصل

در معرفت ^{۱۴} حجر رخام و خواص آن ^{۱۵}

و او سنگیست سفید بغایت رخو ، و معدن او در بیشتری از

-
- ۱- ع : و جماعت صناعت ۲- ب ، ج ، ن : نیک - ع : تنک ۳ -
(واو) در - م ، ب : نیست ۴- م ، ب : توی بر توی ۵- م ، ن ، ج :
نیکتر ۶- کلمه (باشد) تنها در - ع - است ۷- ع ، ج ، ن : گمانی ۸ -
ع : موضع ۹- (را) در - م : نیست ۱۰- (عربی) تنهادر - ع : است ۱۱- ع :
و بردست ۱۲- ن ، ج : بنسوزند - ب : افزوده (والله اعلم) ۱۳ - در - م ،
ب : نیست ۱۴- ع : در صفت ۱۵- ع : و خاصیت او

مواضع^۱ باشد. و از آن خشت‌ها^۲ سازند، و ازاره‌ها^۳ دیوار کنند.^۳ و نقش‌ها^۴ خوب بر روی او بنگارند. و هر چند آن سنگ رخوست اما بغایت جلا گیرد.

و از حجر رخام «شبه دانه‌ها^۵ مروارید»^۵ کنند. و روی آنرا طلق مدبر درپوشند.^۶ شبهی خوب باشد.^۷

[و] نوعی دیگر است^۸ در دیار^۹ شام ملو^{۱۰}ن بالوان بسیار^{۱۱}. و منقش بانواع نقوش مختلف، آنرا مرمر خوانند. و از آن در بناها^{۱۲} قصور^{۱۱} ملوک و مساجد بکار دارند.^{۱۲}

و بعضی شبه حجریشب است. و از رخام صلب‌تر باشد. و معادن^{۱۳} او در کهپایه^{۱۴} غور و حدود^{۱۴} ترکستان^{۱۵} است. و آنرا سنگ^{۱۶} باش خوانند. و از آن (انواع) اوانی^{۱۷} و دست‌ها^{۱۸} کارد، و انگشتریها^{۱۸}، و نگینها سازند.

۱ - ب : و معدن آن در بیشتر موضع - ج ، ن : او بیشتر در مواضع
 ۲ - ب : خشت ۳ - ب : و ازادها ، ؟ دیوار سازند - کلمه (کنند) در - م ،
 ج ، ن - نیست ۴ - ب : بروی ۵ - ب : دانه‌های مروارید شبیه ۶ - ب :
 مدبر در نوشته - ع : مدبر درو پوشند ۷ - ب : افزوده (که می‌باید) ۸ -
 ع : دیگر از آن ۹ - در دریای ۱۰ - ب : بسیار است ۱۱ - (قصور) تنها در - ع -
 است ۱۲ - م ، ن ، ج ، ب : افکنند ۱۳ - ب : سخت‌تر است ، و معدن ۱۴ -
 (حدود) در - م ، ج ، ن - نیست ۱۵ - ب : ترکستان تعلق دارد ۱۶ -
 (سنگ) تنها در - ع - است . ۱۷ - ب : و از آن نوع دوائی ۱۸ - ب : و
 انگشتری

و از آن بسیار افتد که مانند باشد بحجر یشب. و فرق میان ایشان بصلابت و رخاوت است ، باقی بجمیع وجوه حجر یشب باشد .
 و امتحان او چنان کنند^۱ که آنرا بدندان فرو آرند^۲. اگر دندان آنرا بتراشد ، باش باشد . و اگر نتراشد یشب باشد . و بسوهان نیز امتحان کنند . باش^۳ سوهان قبول کند . و یشب نکند .
 خاصیت او آنست که يك مثقال رخام^۴ سوده (باخمر) بصاحب علت سپرز^۵ دهند ، تا بخورد شفا یابد .

فصل

در معرفت حجر توتیا و خواص او^۶.

و آن انواع است . بعضی صناعی (است) . و بعضی معدنی . اما آنچه صناعی است^۷ توتیاء نایزه^۸ خوانند (و آن در زمین^۹ کرمان می سازند)
 و آنچه معدنی است آنرا توتیاء فیدی گویند . و معدن او در کوهی است در زمین بادیه نزدیکی^{۱۰} بفید ، رودخانه ایست از میان ریگ^{۱۱} .
 پاره هاء خرد از آن توتیا برون^{۱۲} می آید . و لون او سبز باشد .

۱ - ع : او آنست ۲ - ب : فرو برند - م : فرود آرند ۳ - ب : به آتش ۴ - ع : رخا ۵ - ب : بغایت با خمر بصاحب سوره ۶ - ع : و خاصیت او ۷ - ب : افزوده : (توتیاء باشد) ۸ - ب : بائره - ج ، ن ، م : نایزه ۹ - ب : زمان ۱۰ - م : نزدیک ۱۱ - ب : ریگ آن ۱۲ - ب : بیرون

و شفاف بود مشابهتی دارد بصابونی.

« و نوعی دیگر هست^۱ که آنرا توتیاء پیکانک (می) گویند ، و آن هم معدنی است^۲ . »

و نوعی دیگر است [لون او] بغایت سفید باشد ، و بنمک مشابهتی دارد . و لطیف ترین توتیاها آنست .

و نوعی دیگر است زردفام .

و نوعی دیگر است (که) آنرا توتیاء دیکک^۳ خوانند، (و در دریاء هندوستان بموج بیرون می افتد)

خاصیت او آنست که در داروهای چشم بکار دارند ، نور بصر زیادت کند .

و جمله انواع توتیا بوی عرق، خوش کند . و رطوبتی^۴ که در منفذ چشم باشد ، تحلیل کند . و اگر توتیا پاره کوفته^۵ را با مویز دانه بیرون کرده [باهم] بکوبند، و با آتش نرم [بریان] کنند. چنانچه نسوزد [پس] بر مس گداخته اندازند ، و سر بوته را بپوشند ، مس رنگ بگرداند . و رنگ^۶ زر گیرد .

۱- م : دیگر است ۲- در - ج ، ن ، ب - نیست ۳- ع ، م ، دیکک-

ب ، ج ، ن : دیکک ۴- ب : و مرطوبی ۵- ب : پاره ها کوفته - ع :

پاره گرفته را ۶- ب : مس رنگ

فصل

در معرفت حجر ائمد و خواص آن^۱

ائمد سنگ^۲ سرمه است^۳، معروف و مشهور. و او سنگی است سیاه براق غیر شفاف، بغایت ثقیل، ولون او چون لون آهن. (و) معدن او در اکثر مواضع باشد^۴. و بهترین آن اصفهانی بود. و باوی سنگی (سفید) غریب آمیخته باشد. و توبرتو بود^۵. و اگر حجر ائمد را بر نقره گذاخته اندازند. نقره را شکن دار کند و بهیچ^۶ حال خایسک قبول نکند. تا باز در گاه بنهند^۷. خاصیت او آنست که چشم را بغایت نافع بود. و نور بصر را جمع کند، و تقویت اعصاب چشم^۸ کند. و آفتھائی که^۹ بچشم رسیده باشد، بسبب رمد آنرا^{۱۰} دفع کند. و چشم پیران را که بسبب کبرسن وضعی^{۱۱} پذیرفته باشد، و کلالتی^{۱۲} بدو راه یافته^{۱۳}، کحل ائمد بغایت نافع بود. چون قدری مشک با آن بیامیزند.

و اگر [حجر] ائمد را مصول کنند، و با شراب بکسی دهند،

۱- ع: درصفت انواع شادنج و خاصیت آن- ن، ج: در معرفت حجر ائمد و خواص او ۲- ع: یعنی ائمد و آن سنگ ۳- ب، م، سرمه ایست ۴- کلمه (باشد) در- ن، ج، م- نیست ۵- ج، ن، م، ب: و توتو باشد ۶- ع: شکن آن نقره ببرد و هیچ ۷- ع: ننهند- ب: و چون در گاه نهند ۸- ب: چشم را ۹- م، ن، ج: و آفتها که ۱۰- ع: بسبب دندان؟ ۱۱- ب: وضعی ۱۲- ع: و کلالت ۱۳- ب: رسیده باشد

زود مست شود .

و درو سمیّتی هست بواسطهٔ اسرب .

و طبیعت او گرم و خشک است . و درو قبضی هست ، و مجفف است .

و رفتن خون را باز دارد . و ریشها را نافع بود .

چون آنرا سوده باشند ، و با پیه تازه بهم بکوبند ، و بر خشکیها

نهند ، نگذارد که ریش شود . و اگر ریش (شده) باشد ، با صمغ سفید

طلی کنند . نافع بود^۲ «انشاء الله^۳» .

(حجر الاثمد بلوری نیز می باشد بعینه چون سنگ بلور ، شفاف

و براق و سفید و سخت . آن در کوههای خیبر و کافری پیدا می شود .

و چون آنرا ترتیب می دهند نهایت مجربست برای گل چشم ،

و تاریکی چشم ، و غیره . جمیع امراض چشم . لیکن او را قدری زیر

دندان گیرند ، اگر طعم آن شیرین بود ، خوب است ، و الا نه ، ناکاره

است .

طریق ساختن کحل اثمد^۴

بگیرند اثمد^۴ اصفهانی هر قدر که خواهند ، و او را در سرابه

سرخ کرده ، در گلاب خاموش نمایند . همچنین دو کرت سرخ کنند .

۱- ن ، ج ، م ، قبضی است و مجفف است و نیروء خون باز - ب : قبضی

هست و محقن است و نیز خون باز ۲ - ب : آید ۳ - تنها در - ع - است

۴- ب : الاثمد

و در گلاب سرد کنند. بعده بگیرند سنگ بصری هم وزن آن، و او را نیز گرم نمایند و در گلاب ده مرتبه سرد کنند. بعد از آن يك پاس هر دورا در گلاب سحق نموده يك پاس در آب برگ حنا سحق نمایند. تا همچو توتیا گردد، چند میل از آن بکار دارند خوب می شود. انشاء الله تعالی.

فصل

در انواع شاذنج و خواص او^۱

[شاذنج] سنگی است معدنی. و لون او سیاهی که^۲ با سرحی

می زند .

چون او را بحك بسایند ، آبی سرخ از او برون آید مثل خون

صرف. چنانکه ازخماهن^۵.

و آن دو نوع است یکی را^۱ عدسی گویند و یکی راجاوری .

عدسی^۷ آنست که پاره‌ها باشد مثل عدس^۸ بهم پیوسته .

وجاوری آن باشد^۹ که مثل ارزن [باشد] و آن نیز درهم رسته

۱- ب : افزوده : (دوم) ۲- ع : درصفت شاذنج و خاصیت او-درحاشیه

نسخه ب برابر همین سطر نوشته شده (شاذنج همان سنگ است که درزمین

بیجا یور بهم رسانند) ۳- ع : سیاهی است ۴- م : از آن بیرون ۵-

ب: چنانچه از خماض؟ ۶- م : چنانچه از خماهن ۶- (را) در- ج ، ن -

نیست ۷- ب : وعدسی ۸- م : عدسی ۹- م : آنست

باشد .

و اگر سنگ مقناطیس را برفق بسوزند^۱ فعل و خاصیت او چون فعل و خاصیت شاذنج بود .

و بهترین انواع آنست که زود از یکدیگر منقلص شود. و خاک ناک نباشد^۲

طبیعت او سرد و خشک است. [و] آنچه باسیاهی^۳ زند گرم و خشک [باشد] . واحداث حرارت کند . و ملطف^۴ است .

و چون شاذنج سوده را بر گوشت افزونی پرا کنند، آنرا بگدازد. و چشم را جلا دهد . و در داروهای چشم ، چون شیاف احمر، و [شیاف] اخضر، آنرا بکار دارند ، چشم را نافع بود . و ادرار حیض بازدارد . و کسی را که منی بی اختیار از وی^۵ برون آید^۶ ، بغایت نافع بود .

فصل

در معرفت^۷ انواع زرنیخ « و خواص او^۸ »

و او چند نوع^۹ است سرخ ، و زرد .

۱ - ع : بسرزند - نسخ دیگر : بشورند ۲ - م : باشد ۳ - م ، ج ، ن : باسیه ۴ - ب : و مطلقا ؟ ۵ - ع : از او بی اختیار ۶ - ب : بیرون آید - ع : برون می آید ۷ - ع : صفت ۸ - در م : نیست ۹ - ع : و او هم انواع

زرنیخ^۱ را چون خرد بسایند، و با صمغ عربی حل کنند، لونی باشد زرد^۲، که بر کاغذ و غیر آن نقشها^۳ کنند.

و اگر آنرا با کلس بیامیزند، و آب بروی ریزند، تا چون طحین^۴ عجین شود، و بر موضع موی طلی کنند، موی را از اصل ببرد^۵.

و اگر زرنیخ زرد و (زرنیخ) سرخ را^۶ تکلیس^۷ [کنند] بطریق اصحاب صناعت، تا سفید شود، و (آنرا) با قدری بوره [بر مس] گداخته نهند^۹، مس را سفید کند.

و اگر زرنیخ (را) بسوزند، و دندان^{۱۰} را بدان بمالند، زردی و سبزی دندان را پاک^{۱۱} کند. و گوشت اصول دندان را محکم گرداند، و خون آمدن باز دارد.

و اگر زرنیخ را (خرد) بسایند، و در آب^{۱۲} حل کنند، و جائی که خواهند^{۱۳} که مگس را دفع کنند^{۱۴} آنجا بنهند، مگسان که بآن آب برسند^{۱۵} بمیرند. و زرنیخ زهریست قاتل^{۱۶}.

۱- م، ب: و زرنیخ ۲- در م: نیست ۳- ب: و غیره نقاشیها -
 ج، ن: و غیر آن نقاشیها ۴- ب: تا چون طخی- ج، ن: تا چون ملحین ۵- ع:
 بکشد ۶- ج، ن: اگر ۷- (را) در ج، ن: نیست ۸- ب: بکلس -
 ج، ن، م: مکلس ۹- ع: طرح کنند ۱۰- ع: زرنیخ سوخته دندان ۱۱-
 ع: آنرا پاک ۱۲- ب: بسایند خورد و بر آب ۱۳- ب: که خواهد ۱۴-
 ع: کند ۱۵- ع: رسند ۱۶- ب: زهر قاتل است - ع: زهریست مهلك.

فصل

در معرفت^۱ انواع بورق و خواص آن

[بوره] انواع است : يك نوع را^۲ [بوره] سفید خوانند. ولون او مثل گچ کوفته باشد. و آنرا بررز و نقره افکنند، تا زود گداخته گردد، و متلاشی نشود، و طبیعت او را نرم گرداند^۳.

«و نوعی دیگر است^۴ که آنرا بوره زروندی گویند.»^۵ (و) زرگران لحام زر^۶ بدان کنند. چه اجرام^۷ را سیال می گرداند^۸.

و دیگر انواع را بوره^۹ تنکار^{۱۰} خوانند. آهن^{۱۱} را بدان لحام^{۱۲} توان کرد^{۱۳}.

و نوعی دیگر است که آنرا بوره^{۱۴} نان خوانند. اگر قدری^{۱۵} از آن بر خمیر افکنند، هر نانی که از آن پزند^{۱۶} کویله بسیار بدان نان آید^{۱۷}.

و اگر برشیر^{۱۸} افکنند، زود بچسبد^{۱۹} و ماست گردد. و تقطیع

- ۱- (معرفت) در - ب ، ج ، ن : نیست ۲- ع : یکی نوع را - م : یکی را ۳- ع : و طبیعت او را نرم کند ۴- ب : دیگر نوعی است ۵- در م ، ج ، ن - نیست ۶- م : کام زر ؛ ۷- ب : و اجرام ۸- ع : گرداند ۹- ع : انواع را بوره - م ، ب : نوع بوره را ۱۰- ع : شکار ؛ ۱۱- ب : و آهن ۱۲- م : کام ۱۳- ع : کنند ۱۴- ب : و دیگر نوع که آنرا بوره - ج ، ن ، م : و نوعی دیگر است ارمنی و بوره ۱۵- ع ، مقداری ۱۶- م ، ج ، ن ، ب : نان که پزند ۱۷- ع : بروی افکنند - ب : بسیار پزند ۱۸- ب : و در سیر ۱۹- ب : بچسبد - و در عرایس : بندد.

بلغم لزج کند. وطبع را نرم گرداند^۱.

و نوعی دیگر^۲ را ارمنی خوانند.

و بهترین انواع نظرون است که از جانب مصر^۳ آرند. (و) آن عالی است^۴ نشف رطوبت کند. و در صنعت (اکسیر)^۵ مستعمل باشد. و بیشتر بوره ها چون آبی^۶ روانست، چون هوا بروی زند^۷ متحجر^۸ و منجمد گردد.

و اگر بوره را^۹ به انگین^{۱۰} بسرشند، و در خم سر که که شیرین باشد افکنند^{۱۱}، و سه روز سر خم^{۱۲} استوار کنند، [سر که درو] بغایت ترش گردد.

و اگر بوره را بازهره^{۱۳} سام ابرص بیامیزند، و در آب حل کرده^{۱۴}، در موضعی که آنجا مار بسیار باشد پاشند، ماران گرد آیند^{۱۵}. و اگر بوره ای که رنگ آن سرخی گراید، با صدف بسایند، و در بینی زنی دمنده که خواهند که بدانند دوشیزه است یا نه^{۱۶}، اگر او را عطسه آید، دوشیزه باشد، و اگر عطسه نیاید^{۱۷} روی گشاده^{۱۸} بود.

۱ - ب : و را نرم گرداند ۲ - ب : و دیگر نوع ۳ - کلمه (جانب) در - م ، ن ، ج : نیست ۴ - ع : آورند آن عالی است ۵ - ب : اکثیر؟ ۶ - م : آب ۷ - ع : چون هوایی بر او زند - م ، هوا بروی خورد ۸ - ب : منجم ۹ - (را) در - ج ، ن - نیست ۱۰ - م ، ب : با انگین ۱۱ - ع : سر که شیرین اندازند ۱۲ - م : سر خم را ۱۳ - ب : کنند و ۱۴ - ع : پاشند ماران بگریزند - ب : بریزند ماران گرد آیند ۱۵ - م : یانی ۱۶ - م : نیارد ۱۷ - نیاید روی گشوده - ب : و اگر نه گشاده روی

و بوره را در حقنھا بکار دارند تا ماده (را) سیلان دهد.
 و طبیعت او گرم و خشک است ، باخردرجهٔ دوم. و جلا دهنده
 است و غسل^۱ پوست . روی را پاک^۲ کند .
 اما معده (را) [سخت] زیان^۳ کارست .
 اگر بوره را برشکم اندایند؛ بخاصیت گرمی (را) که در امعا
 باشد بکشد .

فصل

در معرفت (انواع) شب^۴ و خواص^۵ او

[شب] انواع است: يك نوع مانند زاج سفید^۶ است ، و صباغان
 آنرا زاج بلور خوانند .
 و بهترین شب آنست که لون او در غایت صفا باشد . و الوان
 را بکمال خویش رساند .
 و بعضی از آن را^۷ از حدود یمن آرند ، و شب یمنی^۸ خوانند .
 و آن مثل بلور صافی باشد .
 خاصیت^۹ او آنست که اگر کسی را گوشت بیخ^{۱۰} دندان^{۱۱} «ریش
 شود و خون میرود، شب را خرد بسایند^{۱۲}» در بن دندان مالند، گوشت بن دندان

۱- ع : و غسل است و جلا دهد و طبیعت و ۲- ب : باز ۳- ب : معده
 را زیان ۴- ع : و خاصیت او ۵- ب : افزوده : (یعنی مزاج) ۶- کلمه
 (سفید) تنها در - ع - است ۷- ع : و بعضی را ۸- ع : بشب یمنی - م ،
 ج ، ن : بشب یمانی ۹- م : و خاصیت ۱۰- ع : که گوشت بیخ ۱۱- م :
 بن دندان ۱۲- ع : ریش شده را و خون از او منفجر گشته شب خرد سوده .

را سخت کند. و خون را منع کند .
 و در صنعت اکسیر اصلی بزرگ باشد. (و) در طبیعت اوقبضی
 تمامست .

و طبع او گرم و خشک (است) در درجه دوم .
 (و) سیلان خون را از بیشتر اعضاء باز دارد، و بر سوختها طلی^۱
 کنند نافع باشد .
 و اگر با نمک بیامیزند بوی (گند) دهان را نافع است^۲.

فصل

در صفت انواع^۳ حجر زاج و خواص او

زاج حجری معروف است و چند^۴ نوع است، و جمله انواع آنرا
 طبیعت بیکدیگر نزدیک است .
 و لون آن سفید است ، و سرخ، و زرد، و سبز.
 يك نوع را قلقطار گویند .
 و [نوع] دیگر را قلقدیس^۶ .
 و نوع دیگر را^۷ قلقند . و او سبز است (و) قلقطار^۸ زرد باشد .

۱ - ع : و بر سر خشکیها طلی - ب : و سوختها طلا ۲ - ع : سود
 دارد ۳ - (انواع) تنها در - ع - است ۴ - ع : و از چند ۵ - ن ، ج : لون
 ۶ - ب : قلقدیس - ج ، ن : قلقندیس ۷ - (را) در - م - نیست ۸ - م :
 قلقطار - ج ، ن : و قلقطار

(و) قلقدیس^۱ سفید [بود]، و این دو نوع را در داروهای چشم بکار دارند.
و در مرهمها (از جهت داروها سازند).

و نوعی است که از مصر آرند، آنرا زاج مصری گویند. و آن
قوی تر است از قبرسی^۲.

و نوعی دیگر است سرخ.

و زاج در صناعت صباغان^۳ مستعمل باشد. و الوان را بکمال
گرداند^۴.

و اگر زاج را بر جراحی^۵ پراکنند، که از خون بسیار رود
رفتن^۶ خون بازدارد، و دوام حیض را هم^۷ بازدارد.

و اگر کسی را خون از بینی آید، زاج بر پیشانی او طلی کنند،
خون بایستد^۸.

و اگر زاج را با عاقر قرحا^۹ و رنده چوب صنوبر در خانه‌ای دود
کزند، هر کس^{۱۰} و پشه‌ای که در خانه^{۱۱} باشد بمیرد.

و اگر سوراخ بینی شخص را بقلقدیس طالی^{۱۲} کنند، خواب از

۱- ج، ن : و قلقدیس ۲- ج، ن : قبرسی ۳- آنچه در میان پراانتز
گذاشته شده در نسخه- ع - پس از پنج سطر دیگر بعد از (چرب کنند) آمده
است ۴- ب: گردانند ۵- ع: جراحی- نسخ دیگر: جراحی ۶- ب: و رفتن ۷-
ب: نیز- کلمه (هم) در- م، ج، ن- نیست ۸- ب: بازایستد ۹- ب: عاقر قرمه-
ع : عقر قرحا ۱۰- ع : هر کسی ؟ ۱۱- ب : که در آن خانه - م : که
در آنجا ۱۲- م ، ب : شخصی را بقلقدیس طلا

آن کس برود. تا آنگاه که با آب گرم بشویند، و پاک کنند^۱. و به روغن زیت چرب کنند^۲.

و بهترین او آنست که زود بگدازد.

و طبیعت او گرم و خشک است، بدرجه سوم. و درو سمیتی هست، شش را خشک کند، و باشد که هلاک کند.

و درو قبضی تمامست. عرق^۳ النسارا نافع بود، و اعصاب^۴ را زیان دارد. و اعضاء مسترخی را سود دارد^۵.

و در آبی که در آن زاج بوده باشد. اگر بدان سروتن بشویند و ادمان کنند^۶ تب آرد.

فصل

در صفت حجر نوشادر و خواص او

نوشادر [نیز] چند نوع است: اول معدنی است.

و بهترین نوشادر آنست که مانند بلور باشد. و اکثر لون او سفید بود^۸ مانند نمک ریزه.

و آورده اند که موضع آن حیوان^{۱۰} که آنرا سمندر [می] خوانند

۱- م: بشوید و پاک کنند. ج، ن: و پاک بکنند ۲- ع: پاک کنند ۳-

ب: و عرق ۴- م، ب، اعصاب ۵- ب: نافع بود ۶- م، ب، و در

داروهائی که درو ۷- ب: کند ۸- ج، ن، م: آن سفید باشد ۹- ع: مثل

۱۰- ب: در موضع آن حیوانی بود.

[در معدن نوشادر است . و آن حیوانیست] مثل گربه، و پوست او از آتش^۱ نسوزد . و ملوک از آن «دستارخوان سازند .

و معادن^۲ نوشادر بغایت گرم باشد . چنانکه اگر تخم مرغ را بر زمین آن^۳ بنهند ، پخته شود .

و خاصیت او آنست که اجساد سیاه را سفید گرداند . و اگر آن را با زنگار بیامیزند ، و تر کنند ، و بر روی نقره بکار برند^۴ همچنان باشد که سیم^۵ سوخته .

و اگر بآب نوشادر بر روی^۶ چیزهایی که آنرا اللحم^۷ قلعی خواهند کرد طلی کنند ، لحم (او) بهتر آید .

[و] اگر آهن (را) یا مس (را) یا برنج را خواهند که زر اندود کنند ، بواسطه^۸ نوشادر توانند^۹ کرد .

و اگر (نوشادر را) با قلعی بیامیزند ، بعد از سحق تمام ، و بروغن^۹ حل کرده ، برعضوی (که آنرا) خضاب کرده (باشند) طلی کنند ، آن عضو را سیاه کند .

و مزاج نوشادر گرم و خشک است . [و درو قبضی هست تمام^{۱۰}] .
و درو خاصیتی است که چیزها را از عمق جذب کند .

۱ - ب : و مانند گربه ایست و پوست او بآتش ۲ - ب : رومال سازند
و معدن - م : دستارخان سازند و معادن ۳ - ع : مرغی را بر زمین معادن
۴ - م : دارند ۵ - م : بسیم ۶ - ع : و روی ۷ - ب : خام - م : لحم
۸ - ب : توان ۹ - ج ، ن : و بروغن ۱۰ - کلمه (تمام) تنها در - ع - است .

و بعضی نوشادر بطریق صنعت^۱ می سازند . و آنهم بغایت نیکوست .
اما^۲ «در همه احوال^۳» خاصیت معدنی ندارد .

۱- ع : ونوعی نوشادر بصنعت - ب : و بعضی بطریق صناعت ۲- ب ،
ج ، ن : فاما ۳- فقط در - ع - است .

فصل

(در صفت خواص احجار مختلف که از ارسطو نقل کرده اند)

هفت نوع سنگ آورده است که آنرا هفت رنگ باشد، هر یکی از آن (با) علامتی خاص^۲ که دلیل باشد بر معرفت آن سنگ. هر چند در این روزگار مجهول اند، چون آن علامت مذکور در سنگی موجود بود، آن خاصیت یمن که از آن^۴ حاصل آید.

نوع اول^۵

سنگی است سفید که چون آنرا بحك بسایند، براده آن زرد باشد. هر که آن سنگ باخود دارد حافظ گردد. چنانکه هیچ چیز فراموش نکند. و قوت حافظه را مددی^۶ تمام باشد.

و اگر محك آن سبز باشد، بهر^۷ صنعت که قصد کند آنرا

۱- این فصل در - ع - نیست ۲- ب ؛ حاصل ۳ - ب ؛ مجهول از

چون - م ؛ مجهولند و چون ۴- ب ؛ که از او ۵- ب ؛ اول (نوع) ندارد

۶- ب ؛ مدتی ۷- ج ، ن ؛ بهتر ؟

تمام کند.

و اگر برنگ نیل باشد. از اهل^۱ قبیله و عشیره هیچکس برو^۲
عاصی نشود. و محبوب و مرغوب مردم باشد.

و اگر آسمان گون باشد هرگز وی را جراحت نشود.

و اگر کراثی^۳ باشد، بر هر درخت که بیاویزند، باران بسیار
آید^۴.

و اگر سیاه باشد زهری باشد قاتل^۵.

نوع دوم^۶

سنگی است سیاه.

اگر بحك بسایند و^۷ سفید باشد پا زهری باشد «بغایت» نيك،
بنسبت با همه زهرها^۸.

و اگر زعفرانی^۹ رنگ باشد، هر که آنرا باخود دارد، از پیاده
رفتن خسته و مانده نشود.

و اگر نیلگون باشد، از هیچ^{۱۰} چیز نترسد «و پیوسته آمن^{۱۱}
باشد^{۱۲}».

۱- کلمه اهل در - م - نیست ۲- ب : بروی ۳- ب : گرانی ۴-

م : بارد ۵- م : زهری باشد قاتل - ب : زهر قاتل بود ۶- ب : دوم (نوع) ندارد

۷- ب : بحك آب او ۸- ب : زهری باشد نيك بنسبت پا زهرها - م : نيك

باشد با همه زهرها ۹- ج ، ن : زعفران ۱۰- ب : او هیچ ۱۱- ب : ایمن

۱۲- در ج ، ن : نیست.

[و اگر سرخ باشد هرچه بشنود یاد گیرد . و هرگز فراموش نکند . و هرچه خواهد بیاموزد .

و اگر سبز باشد هیچ جانور گزنده او را نگزد^۱

نوع سیم^۲

سنگی است زرد .

اگر حك^۳ آن سفید بود ، صاحب آن هرچه بخواهد از بزرگان (و اشراف)^۴ بیابد .

و اگر سیاه باشد ، بر بسیاری چیزها واقف گردد ، که پیش از آن ندانسته^۵ باشد . و حوائج او^۶ از همه کس^۷ منجح آید .

و اگر برنگ نیل باشد ، در میان خلایق محبوب بود ، و گرامی .
و اگر^۸ سبز باشد ، بخدمت پادشاهان بزرگ^۹ گردد ، و هرگاه که او را (حاجتی) پیش آید ، مقضی^{۱۰} گردد .

و اگر زرد باشد هرچه از مردم بخواهد بیابد .

نوع چهارم^{۱۱}

سنگی است سرخ .

۱- در - ج ، ن- این يك سطر ونیم بین دو قلاب نیست ۲- ب (نوخ) ندارد ۳- ج ، ن: که حك - ب : و اگر حك- و در عرایس در تمام مواضع . محك ۴ - ب : هرچه از بزرگان بخواهد ۵ - ب : نداشته ۶ - ب : و هر آنچه ۷- ب: افزوده ؛ (او) ۸- ب: اگر ۹ - کلمه (بزرگ) فقط در ب است . ۱۰ - ب : و هر کار (که او را) پیش آید منقضی ۱۱ - ب : چهارم- کلمه (نوع) را ندارد

اگر حك آن سفید بود، هر چه او کند و گوید، مردم پسندیده دارند.
 و اگر سیاه بود هر چه آرزوی او^۱ باشد بیاید. و هر که با
 او در حق و باطل خصومت کند، مقهور و مخدول گردد.^۲
 و اگر زرد باشد زنان او را دوست دارند، و برو عاشق شوند.
 و اگر نیلگون باشد بهیچ کس حاجت خویش بر ندارد، الا^۳ که
 بنجح مقرون شود.

و اگر آسمانگون «باشد»، از هیچ^۴ حال دل تنگ نشود. و
 جادویی^۴ بر وی کار نکند. و از شر^۵ سلاطین آمن^۵ باشد.
 و اگر سبز باشد بهر حرب که روی آرد^۶، مجروح نگردد
 [و اگر زخمی بدو رسد کار گر نیاید^۷] «و هیچ غمی بدو نرسد»^۸.

نوع^۹ پنجم

سنگی است آسمانگون.

اگر حك آن سفید باشد صاحب آن پیوسته دل تنگ بود.
 و اگر سیاه باشد، در چشم مردم پسندیده بود.
 و اگر سبز باشد، بهر چاهی و جوئی که در اندازند، آب آن
 نقصان گیرد. و تا با آن^{۱۰} شخص بود نطقه^{۱۰} او نقصان می گیرد.

۱ - ب : هر چه او را آرزو ۲ - ب : مقهور گردد ۳ - م : در
 ۴ - ب : و جادوی ۵ - ب : ایمن ۶ - ب : که رود
 ۷ - ب : ندارد ۸ - در - م ، ج ، ن - نیست ۹ - کلمه (نوع) در
 ب ؛ نیست ۱۰ - م : و اگر با آن

و اگر آسمان ابر ناك باشد، و آن سنگ را بر چوبی بندند، و برابر آسمان^۱ بدارند، متفرق شود.
 و اگر بارندگی باشد، منقطع گردد.
 و اگر صاحب آن نزدیک^۲ سلطان خشمگین شود، آن خشم پادشاه^۳ منقطع شود. و با او نیکوئی کند.
 و اگر برنگ نیل بود^۴، کسی که از آن آب در چشم کشد، بنام هر که خواهد و بگوید: می خواهم که فرمان بردار من گردد، و تابع من شود، همچنان باشد، و از او بهر مرادی (که دارد) برسد.
 نوع^۵ ششم .

سنگی است نیلگون .

اگر محك^۶ آن سفید باشد، و بنام کسی در چشم کشد، آن کس فرمان بردار او گردد.

و اگر سیاه بود، مردم او را گرامی دارند .

و اگر زرد باشد، بر تمامت^۷ احوال مردم واقف شود .

و اگر سرخ باشد بهر کاری که روی نهد، بخیر باز گردد .

و اگر آسمان گون باشد، درو^۸ هیچ خیر^۹ نبود، « آنرا با خود

نشاید داشت که نیکو نبود^{۱۰} . »

۱- م: و بر آسمان ۲- ب: بنزدیک ۳- کلمه (پادشاه) تنها در ب- است

۴- ب، و اگر نیلگون باشد ۵- کلمه (نوع) در - ب - نیست ۶- م: حك

۷- م: تمامت . (بر) ندارد ۸- ب، م: و درو ۹- ب: چیز ۱۰- ج، ن:

و آن با خویشتن نشاید داشت - م: و آن سنگ با خویشتن نشاید داشت.

نوع هفتم

سنگی است سبز .

اگر محك او سفید باشد ، هر درخت و تخم که آن کس بکارد ، نیکو بر آید ، و خوش بیالد ، «و بار او را نرخ نیکو بود^۲». فاماً باید که آن سنگ را بر نیی^۳ بندند ، و در میان کشت زار با درختان فرو - برند^۴ .

و اگر [سفید] سیاه باشد [دارنده آن] چندان مال^۵ جمع کند که آنرا حساب نباشد .

و اگر زرد باشد هر بیماری را که (او) علاج^۶ کند شفا یابد .
و اگر سبز باشد در مردم چنان بزرگ شود که ایشان را کاری افتد ، او را حکم سازند ، و بحکم او راضی باشند^۷ .
و اگر آسمانگون باشد ، هیچ دشمن بر او ضرری نتواند رسانید ، و بروی ظفر نیابد .

و غیر از این هفت نوع ، سنگی دیگر^۸ هست هفت رنگ^۹ که پارسیان او را گوهر شاه گویند . هر که آنرا با خود دارد پیوسته با منافع^{۱۰} و فوائد بسیار باشد . و با هر که صحبت جوید ، باو رغبت

۱- ب (نوع) ندارد ۲- این جمله تنها در ب- است ۳- ب: آن سنگ بر نی
۴- م ، برد ۵- ب: و اگر سیاه باشد چندان مال صاحب آن ۶- ب : که علاج
۷- م : شوند ۸- ب : نوع دیگر - نسخ دیگر : نوع رنگی دیگر - تصحیح
زروی عرایس است ۹- ب ، ج ، ن: افزوده : دیگر ۱۰- ب : پیوسته منافع.

کنند .

و اگر با پادشاهان^۱ اختلاط کند از ایشان بمراد رسد^۲ .
 و اگر کسی خواهد که بروی زخمی زند^۳ دستش بلرزد ،
 چنانکه زخم نتواند زدن^۴، و تا آن سنگ با او^۵ بود درویش نگردد ، «والله
 اعلم^۶» .

فصل^۷

نوعی دیگر است از خواص احجار مجهول

چنانچه^۸ کسی را تب مزمن باشد، (باید) که سرشاهراهی طلب
 کند^۹، و هفت روز آنجا می گذرد. روز هشتم از این راه پنج پاره سنگ
 یا پنج پاره ریگ^{۱۰} بردارد، و بخانه برد^{۱۱} و در زیر خاکستر کند ،
 و می گوید^{۱۲} همچنان که آفتاب [از او زایل گشت^{۱۳}] این تب از فلان
 «و نام صاحب تب [را] می گوید» . البته از آن شخص زایل گردد .
 بفرمان باری تعالی^{۱۴} .

و اگر پاره ای از آسیا سنگ زیرین بر زن حامله بندگان از

۱- ج ، ن : باملوك ۲- م : برسد ۳- ب : زخمی کند ۴- م ، ن ،

ج : چنانچه ۵- ب : زد ۶- در - م - نیست ۷- (فصل) در - م - نیست و

محل آن سفید است ۸- م : چنانکه ۹- ب : که سر شاهراهی طلب می کند

۱۰- م : پاره ریگ- ب : پاره سنگ ۱۱- ب : برود ۱۲- ب : می گوید که فلان

۱۳- ب : آن سنگها را از آفتاب ۱۴- ب : حق تعالی

سقط^۱ جنین بنا وقت ایمن^۲ باشد. و اگر سنگی خرد بر زبر سر مرده^۳ آویزند، بعد از آن باز گشایند، چون کسی را «تب گیرد، و^۴» تب دیرینه باشد، آن سنگ بروی آویزند شفا یابد.

دیگر سنگی هست خرد، سیاه رنگ، مدور گونه، بريك^۵ طرف او موی^۶ است، چنانکه شکل کوزه فقاع دارد، بر روزگار^۷ ابرهه که خانه معظم کعبه^۸ خراب (خواست) کرد^۹، باری تعالی نوعی از مرغان بفرستاد، تا آن سنگها بر منقار گرفته^{۱۰} بیاوردند؛ و بر سر لشکر ابرهه میزدند. چنانکه^{۱۱} بر سر هر که آمدی ازو بگذشتی و به زمین^{۱۲} در نشستی.

خاصیت او آنست که اگر کسی را تب لرزه آید^{۱۳}، از آن سنگ در دهان گیرد، بوقت تب گرفتن شفا یابد. و این ضعیف آن سنگ را دیده است^{۱۴} و خاصیتش مشاهده کرده. «والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب.^{۱۵}»

۱- ب: سقط شدن ۲- ب: ایمن- ن، ج: آمن ۳- ب: بر زبر سر مرده ۴- تنهادر ب است ۵- ب: بريك- نسخ دیگر: برنگ ۶- ب: موی - م، ج، ن: بیوی ۷- ب: و بر روزگار ۸- کلمه (کعبه) در - ج، ن، م - نیست ۹- ب: خراب کرد ۱۰- ب: تا آن سنگها را در منقار گرفتند ۱۱- ب: چنانچه ۱۲- م: و بر زمین ۱۳- م: باشد ۱۴- (است) در- ن، ج، م - نیست ۱۵- در م بجای تمام جمله (والسلم) است. و در- ج، ن - نیست - از صفحه ۱۸۸ تا اینجا در نسخه ع نیست.

فصل^۱

در معرفت احجاری^۲ که مناسبتی با شرف جواهر دارد^۳

هر چند در مرتبه آن نباشد. تفصیل^۴ آن در کتب خواص^۵ احجار منقول است از متقدمان (که)^۶ ذکر احجار بسیار کرده اند، و هر يك را از آن خاصیتی گفته. بعضی از آن در [این] روزگار مشهور و معروف (اند)، و بعضی مجهول، و اکثر اهل زمان از معرفت آن قاصر. آنچه معروف [بود] و مشهور^۷ آورده شد. از [آنکه] احجار بعضی آنست که باری سبحانه و تعالی بیافریده است، تا مردم در آن بحسب ارادت^۸ [ورویت] تصرف می کنند، که آن ضرورت^۹ معیشت ایشان^{۱۰} [است، و بی آن ضرورت صورت نیندد که امور معیشت ایشان] بنظام

۱ - این فصل هم در سه نسخه م، ج، ن نیست ۲ - ع : احجار

۳ - ب : در صفت احجاری که آنرا مناسبتی هست با جوهر شریف - عرایس:

مناسبتی باشد با جوهر شریف ۴ - ب : و در تفصیل ۵ - ع : (که) ندارد

۶ - ب : و مشهور است ۷ - ب : در آن مردم کسب ارادت ۸ - ع : ضرور

است ۹ - ب : انسان .

بود. چون زرو نقره که از آن [نقود] ساخته اند، بحسب عادات^۱ هر دیاری. و خلق بآن بیع و شری می کنند. و بعضی آنست که زر و زیور و زینت پادشاهان و اشراف از آن سازند، چون یاقوت و مروارید، و لعل، و زمرد، و فیروزه. و بعضی آنست که سبب اصلاح غذاهای انسان است، چون املاح.

و بعضی آنست که سبب دفع امراض انسان^۲ است، چون توتیا و حجر ارمنی و مرقشیا که در ایشان تفریحی است.^۳ و بعضی آنست که از او بمشارکت و مصادمت بآهن و فولاد آتش حاصل می کند، که بدان انتفاعات نامتناهی (می) گیرند. و بعضی بدان^۴ اجسام صلب می گردانند^۵. چون سیماب. و بعضی اجسام صلب را باعانت آتش سیال می گردانند. چون بوره و قلی.

و بعضی چون میان دو جسم از فلزات ازدواجی افتد، بواسطه [ازدواج]، احداث لونی می کند خارج هر دو جسم از جمله فلزات، چون توتیا و مغنسیا، و مس سوخته، و اسرب و سپیده. و بعضی زینت از^۶ الوان خود می سازند، چون گل سرخ، و زرد و زرنیخ، و لاجورد، و زنجار و غیر آن. (و بعضی آنست که از او ادواتی و غیر آن سازند، چون زجاج و بلور و یشم و جزع و عقیق.^۷)

۱- ب: عادت ۲- ب: ایشان ۳- ب: که درو تفریحی هست

۴- ب: بدین ۵- ب: می گردانند ۶- ب: زینت آنرا ۷- تنها در باست.

و بعضی از آن آهن حاصل می کنند که درو چندان منافع و خواص^۱ باشد .

و بعضی از انواع فلزات دیگر چون مس و قلعی و اسرب حاصل می آید . از آن اوانی^۲ و ظروف می سازند . که آدمی را بدان احتیاج باشد .

و بعضی در اعضاء حیوانات متولد می شود . و در هر یکی^۳ منفعتی خاص پدید می آید . چون حجر التیس و حجر مهره^۴ گاو میش و حجری که در مثانه^۵ آدمی (متولد) شود .

و بعضی آنست که ظاهر او حیوانست چون سرطان بحری و ارنب بحری و سفید مهره و ناخن دیو و گوش ماهی .

و بعضی مثل نبات و اشجار چون مرجان [که واسطه است میان معادن و نبات] . و بعضی از بلور و سنگها^۶ جراحی [و غیر آن] . و بعضی آنست که او^۷ (او) نباتی باشد ، (و) حرارت آتش بوی رسد منجمد و متحجر گردد . چون قلی و مرمر .

و بعضی زهر است ، و بعضی پادزهر ، چون حجر التیس و انواع پادزهر [ها] و زمر^۸د .

و بعضی آنست که مشتعل شود چون شمع [که] بسوزد ، چون کاهربای و سندروس .

و بعضی دفع امراض کند .

و بعضی بسبب داشتن آن ، زیادتی عظمت^۹ [و شکوه] و هیبت

۱ - ع ، نوع ۲ - ب : ادائی ۳ - ب : و هر یکی را ۴ - ب :

در چشم مردم ، و ضد^۱ آن .

و بعضی در بناء عمارت بکار^۱ دارند ، چون گچ و ساروج^۲ . باری
تعالی جمله را بیافرید بکمال قدرت^۳ خود ، تا [خلق] جمله را بدانند ،
و از آنچه فائده باید گرفتن^۴ بگیرند ، و آنچه [آنرا] در ضرورات
بدن و غیر آن بکار باید داشتن ، بدانند^۵ ، و از آن انتفاع گیرند .
و طلب منافع بسیار است و فوائد^۶ بی شمار [والله اعلم] فتبارک^۷ الله
احسن الخالقین^۸ .

۱ - ب : نگاه ۲ - ب : و ساروج ۳ : ب : بیافرید بقدرت قدیم

۴ - ب : گرفت ۵ - ب : بکار دارند ۶ - ب : وفائده ۷ - ب : تبارک ۸ - از

اول فضل تا اینجا در نسخ - م ، ن ، ج نیست .

مقاله سوم

در شرح فلزات سبعة

فصل اول

در بیان اصول فلزات سبعة بطریق اجمال^۱

چون شعاعات جرم آفتاب در تجاویف زمین تأثیر کند، و از آن حرارت^۲ استیلا یابد بر بروندی که در آن تجاویف باشد. در تجاویفی که در آن مائیتی بود از آن بخاری حادث شود^۳. و در تجاویفی که در آن هوائی^۴ باشد، از آن واز ارضیتی که محیط آن هوا باشد، دخانی حاصل شود که ماده^۵ و اصل فلزات بود.

و از ترکیباتی که میان ایشان افتد، و استحالتی که بر ایشان طاری^۶ گردد، فلزات مختلفه^۷ و جواهر مؤتلفه^۸ و معدنیات متفنن^۹ حادث شود.

و اسم فلزبر هفت جوهر (می افتد^{۱۰} که آنرا بانفراد بگدازند.

۱ - م، ب، ج، ن : جمله ۲ - م : و از آن حرارتی - ع : و از حرارت آن ۳ - ب : بخاری حاصل شود و حادث گردد ۴ - ب : هوا ۵ - م، ب : طاری - ع، ن : ظاهر ۶ - ب : مختلف ۷ : تنها در - ع - است ۸ - ع : متمیز - ب : منفس ۹ - ع : اطلاق می کنند .

و گداخته شود ، و متطرق گردد) چون، زر و نقره، و مس ، و قلعی،
و آهن، و اسرب، و خارصینی .

و چون بخار^۱ مذکور در تجاوزیف حاصل^۲ شود ، و منفذی نیابد^۳
که برون آید، و مدتی^۴ در آن بماند و تحلیل نپذیرد ، مختنق گردد^۵
چنانکه برودت^۶ی خارج که موجب فساد باشد بوی راه نیابد ، و ماده^۷
حرارتی که اصل او باشد، از وی منقطع نگردد . و برین حال بماند،
تا زمان بسیار ، جرم آن بخار [را] نضجی بسبب اتصال حرارت ،
و انفصال برودت پدید آید . چون نضج تمام بیابد و اجزاء آنرا متشابه
گرداند، اتفاق افتد که برودت^۸ی خاص^۹ بدان پیوندد. استحالتی بر آن
ماده طاری شود، آن جوهر که حادث (و حاصل) گردد «زیبق باشد.
و اگر بخاری یا دخانی شود ، و هم احوال مذکور بروطاری
گردد» آن جوهر منجمد که حادث شود^{۱۰} جوهر کبریت باشد .

و این دو جوهر ماده و اصول فلزات هفتگانه^{۱۱} [باشد]، همچنانکه
عناصر اربعه اصول و مفردات جمله مرکبات عالم سفلی اند^{۱۲} که
بواسطه امزجه^{۱۳} مختلفه صور مرکبات علی اختلاف اصنافها حادث
می گردند^{۱۴} . و تولد فلزات از امتزاج بخار زیبقی^{۱۵} و تأثیر هر یک
در دیگر^{۱۶} ، بتقدیر العزیز العلیم «باشد»^{۱۷} .

۱ - ن ، ج ، ب : دود - م : دور ۲ - ب : حادث ۳ - م : و معدنی
ساید (بی نقطه) ۴ - ب : بیرون ۵ - ع : و مدتی مدید ۶ - ع : مختنق
شود ۷ - در - م - نیست ۸ - م : که حاصل گردد ۹ - ب : هفتگان - م ،
ج ، ن : هفتگانه است ۱۰ - م : سفند ۱۱ - ب : می گردد ۱۲ - م : ربیعی
۱۳ - م : در یکدیگر ۱۴ - «باشد» در هیچیک از نسخ نیست.

و گفته اند که^۱ کبریت پدر اجساد ابریزاست. و زیبق مادر آنست از بهر آنکه حرارت آتش اجساد را در گداختن آرد، و روشن تر گرداند.

و چون چنین باشد، این دو اصل یعنی کبریت و زیبق به تقدیم اولیتر باشد^۲. پس آنرا مقدم^۳ داشته آمد^۴. و پیش از [آنکه] ذکر فلزات و انواع (و) خواص^۵ و لوازم آن شمرده^۶ (شود، شرح کبریت و زیبق که اصولند کرده آید)

فصل

در صفت کبریت [و خواص او]^۷

کبریت [انواع است، زرد صافی شفاف، و بعضی سرخ، و بعضی سفید].

و معادن آن در بسیار جایها^۸ است، و سرخ عزیزالوجود است. [و] آورده اند که معدن گوگرد^۹ سرخ در دریا مغرب در کوهی است، و در شب چون شمع روشنائی می دهد.

و آنچه در افوا هست که گوگرد سرخ کیمیاست، سخنی بی اصل است. لیکن گوگرد سرخ، بقوت تر، و شریف تر، و بهتر انواع گوگرد^{۱۰} است، (و در صناعت اکسیر مستعمل باشد)، و بسبب افادت صبغ

۱- (که) در - م، ن، ج - نیست ۲- ع؛ باشند ۳- ب؛ داشته اند - م؛ دانسته اند ۴- م؛ و خواص ۵- ع؛ و پیش از ذکر فلزات و انواع خواص و لوازم آنرا شمرده ۶- ع؛ و خاصیت آن ۷- ع؛ مواضع ۸- ع؛ کبریت - م؛ و بهترین انواع گوگرد ۹- ع؛ کبریت.

تأثیری کامل دارد .

و^۱ مصروعان را نافع باشد . و چون بواسطه آن عطسه آرند، درد سر را سود دارد .

و آن نوع که زردست ، بیشتر اجسام فلزات را سیاه گرداند . و نقره را کلس بوی توان کرد^۲ . و زر گران سیم سوخته بدان [پاک] کنند^۳ ، و شکن از^۴ زرشکن دار ببرد . و زربد طبع را نرم کند^۵ . و افادت لون سرخی کند . و (درو) دهنیتی تمام است که گوئی روغنی است^۶ منجمد و متحجر شده .

نوعی دیگر است (گو گرد) سفید ، و آنرا فارسی خوانند، و او خوردنی است، آنرا^۷ با روغن کنجد حل^۸ کنند ، و بر جرب طلی^۹ کنند ، گر را پاک کند . و نافع بود .

و گر به انسان^{۱۰} مخصوص نیست ، بل که جمله انواع^{۱۱} حیوانات را که^{۱۲} گر باشد ، گو گرد^{۱۳} به روغن حل^{۱۴} کرده ، درو^{۱۵} مالند .
و اگر خواهند^{۱۶} که جامه را سفید کنند^{۱۷} ، گو گرد را در زیر وی^{۱۸} دود کنند، بغایت^{۱۹} سفید شود .

۱ - (واو) در - ج ، ن - نیست ۲ - م ، ب : بوی کنند ۳ - م : بوی کنند - ج ، ن : بدان کنند ۴ - (از) تنها در - ع - است ۵ - ع : و نیز طبع را نرم گرداند ۶ - ب : گوئی روغن - ع : درو گوئی روغنی است ۷ - (آنرا) در - م - نیست ۸ - ب : و بر جرب و گر طلی - م : حل کرده بر جرب طلا - ج ، ن : حل کرده بر جرب و گر طلی ۹ - ع : باشد و در انسان ۱۰ - (انواع) در - م : نیست ۱۱ - (که) تنها در - ع - است ۱۲ - ع : کبریت ۱۳ - ب : در وی ۱۴ - ب : خواهد ۱۵ - ب : کند ۱۶ - ع : زیر جامه ۱۷ - کلمه (بغایت) تنها در - ع - است .

و اگر گوگرد در زیر درخت ترنج دود کنند (بر و بار درخت
بریزد .

و اگر در زیر درخت گل سرخ دود کنند) گل را سپید کند.^۱
و اگر آنرا بشراب کهن^۲ بسایند، و موی [سیاه] را بدان خضاب
کنند، سفید گردد.

و چشمه‌هاست که در آن آب گرم باشد، و حرارت آن بسبب
مجاورت معادن گوگرد^۴ باشد. و در آن آب درآمدن بسیار، خارش اندام
را و تب‌های کهنه [را] که از مرء سودا باشد نافع بود. و اوجاع^۵ رحم
را که از کثرت رطوبات باشد سود دارد.^۶

طبیعت گوگرد [گرم و] خشک است، بدرجه چهارم، و لطیف
کننده است.

(و) چون آنرا با سرکه طلی^۸ کنند با بوره، رطوبات مریض را
نشف کند.^۹

فصل

در صفت زیبق و خواص او^{۱۰}

زیبق سیمابست، لفظ زیبق معربست «و ترجمه آن بلفظ فارسی
سیمابست^{۱۱}» .

۱- ع : دود کنند گل را سپید کند ۲- ج ، ن : کهنه ۳- ع : که درو
۴- ع : کبریت . ۵- م : و گوگرد اوجاع ۶- ب، و، ج : نافع بود ۷- ن،
ج : و چون ۸- ب به سرکه طلا ۹- ب، ج، ن : نافع بود ۱۰- ع ، و خاصیت
او ۱۱- ع : و سیماب ترجمه او بلفظ فارسی .

و آن جوهری معدنی است و معادن او در^۱ بسیار مواضع هست. و بیشتر آن^۲ در حد؛ دفرنگ است. و (می گویند تولد آن از چشمه است، اما حقیقت آنست که) آن دو نوع است: بعضی [همچنان] درکان و چشمه^۳ می یابند^۴. و بعضی از سنگ می گیرند^۵. و سنگ سیماب، سرخ باشد^۶ مانند شنگرف^۷ ناسوده. و بعضی آنرا شنگرف^۸ کانی می خوانند. و (آنچه گویند در شنگرف سیماب حاصل آید، بدین شنجرف سیماب را خواهند. و آن شنجرف) که در الوان^۹ نقاشان بکار دارند، از سیماب و گوگرد^{۱۰} سازند. و از نوعی دیگر سیماب حاصل نتوان کرد.

و بسیار چیزها باشد که هم در معدن باشد، هم بصناعت^{۱۱} توان ساخت، مانند نوشادر که از معدن خیزد، و از دود تون بصنعت سازند^{۱۲} و طبیعت سیماب سرد و ترست، در درجه^{۱۳} دوم. و مصعد و قابض است.

و اگر سیماب نباشد (هرگز چیزها را) زر اندود^{۱۴} نتوان کرد^{۱۵}، و زر ریزه ازکان بیرون نتوان آورد.

(و) سیماب مضر^{۱۶} است جمله انواع^{۱۷} حواس^{۱۸} را^{۱۹}. و مبطلست

۱ - (در) در - م ، ج ، ن - نیست ۲ - ع : اما بیشتر - م ، ج ، ن : و بیشتر از آن ۳ - کلمه (چشمه) تنها در - ع - است ۴ - ب : می باشد
 ۵ - ع : از سنگ حاصل می کنند ۶ - ع : می باشد. ۷ - ب : شنجرف ۸ - ع :
 و آن زنجرف که در الوان ۹ - ع : و کبریت ۱۰ - ع : و بصنعت ۱۱ - ب :
 و از دود تون نیز سازند - ج ، ن : و هم از دود تون توان ساخت ۱۲ - ب :
 هرگز چیزها را زر اندود - ج ، ن ، م : هرگز زر آوند ۱۳ - ع : ساخت
 ۱۴ - (انواع) در - م ، ج ، ن - نیست ۱۵ - ب : حواس را

علی‌الخصوص حاسه^۱ سمع^۱ و بصر را.
 و سیماب زهریست کشنده ، و پا زهر آن سداب است. و قی کردن
 آن کس را^۲ نافع بود.
 و اگر کسی را علت ایلاوس باشد؛ و آن^۳ نوعی است از قولنج،
 که (قولنج) روده‌ها برهم^۴ تافته باشد ، اگر سیماب بدان کس دهند
 شفا یابد . و روده‌ها را مستقیم کند^۵. و در معده هضم نشود ، همچنان^۶
 بزیر^۷ برون آید .
 و سیماب کشته شپش و حشرات دیگر را که در اندام آدمی متولد
 شود^۸ همه را نیست کند .
 و اگر خاک سیماب باطعامی بیامیزند ، چون موش آنرا بخورد
 در حال^۹ بمیرد «والله اعلم^{۱۰}» .

فصل اول

در صفت زر و خواص او^{۱۱}

(و) تگون زر در معادن^{۱۲} چنان باشد که هر گاه که شعاعات
 آفتاب در بعضی از زمین تأثیر کند^{۱۳}] بسبب اثر حرارت آن در تجاوز
 زمین ، بخاری و دخانی متولد شود ، و میان ایشان ازدواجی
 و ترکیبی افتد ، و اجزاء آن متشابه بود ، (آن جوهر که حاصل

۱ - م : سمع را ۲ - ع : و قی کردن خوردن آنرا ۳ - ع : که آن
 ۴ - ب : بهم - م : را بر هم ۵ - ع : گرداند ۶ - (همچنان) تنها در
 ع - است ۷ - ب : بر سر - ن ، ج ، م : و بزیر ۸ - ع : شوند ۹ - ب :
 حالی ۱۰ - تنها در - ع - است ۱۱ - ع : و خاصیت او ۱۲ - ب : نیکوترین
 زر در معدن ۱۳ - از اینجا مقدار ۲۰ صفحه از نسخه - ب - افتاده است .

شد یا با عیاری یا غیر آن) و نضجی کامل یابد^۱ آن ماده درغایت رقت و صفا بود. قدرت ازلی صورت زری اعطا کند او را^۲. و حدوث جوهر زر ازین وجه باشد.

و علت آنکه زرها «در معادن»^۳ بعضی خالص باشد، و بعضی نبود^۴، آنست که با ماده زر دراصل فطرت جوهری دیگر چون نقره، یا نحاس، یا قلعی، آمیخته باشد. «بحکم مجاورت آن زر خالص نباشد. و اختلاف عیارهای زر غیر معمول بدین سبب باشد. و آنچه معمول بود ظاهر است»^۵.

و زر جوهری است مشهور و معروف. و طبیعت او گرم و تر است، و بقولی معتدل (است و لطیف).
و خواص^۶ و منافع آن ظاهرتر از آن است که بشرح و بسطی^۶ حاجت آید.

اما صورت جوهر زر بهیچ چیز از کیفیات عناصر اربعه فساد نپذیرد. و هیچ قوت عنصری او را باطل نتواند کرد. و بیشتر از فلزات که با او امتزاج دهند او را بسوزاند، و زر خالص بماند، و غش^۷ را از او پاک گرداند.

و اگر زر خالص را مدت‌ها مدید در زیر زمین پنهان^۷ دارند، هیچ چیز از او کم نگردد. و لون او متغیّر نشود، بخلاف جواهر دیگر.

۱ - ع، و نضجی کامل تا بد ۲ - (او را) تنها در ع است ۳ - (در

معادن) فقط در - م - است ۴ - ع : و بعضی نه ۵ - فقط در - م - است

۶ - ع : و بسط ۷ - ع : نهان .

و (اگر) زر را موصول کنند (و حل) و در هفترحات بکاردارند
مره سودا را دفع کند و دل را قوت دهد، و روح حیوانی را مدد کند .
و اگر زر خالص با خود دارند بخاصیت تفریح کند . خاصه
در دهان داشتن .

و اگر «عضوی از اعضاء»^۲ را بدو داغ کنند ، نفعی تمام کند .
و اگر میلی^۳ سازند از زر و بدو سرمه در چشم کشند ، نفع زیاد
کند^۴ ، و ازو قلیمیا^۵ زر حاصل می شود، که در داروی چشم رکنی معظم
است ، و شریف و عزیزالوجود . و هیچ دارو قائم مقام او نیست .
و زر موصول صاحب داء الثعلب را بغایت نافع بود^۶ .

زر خالص آنست که چندانکه^۸ بخلاص برند (یک جو)^۹ نقصان
نکند ، و آنرا زر طلی خوانند . و بعد از آنکه در زر منقعت بسیار است
و خواص او ظاهر ، باری تعالی بکمال قدرت خویش آنرا عزیز گردانیده
است ، و قاضی الحاجات خلق گردانیده^{۱۰} ، تا اسباب امور معاش بواسطه آن
بخلق می رسد ، بدین سبب او را مزاجی داده است^{۱۱} که زود فساد بصورت
او راه نیابد . سبحانه ما اعظم شأنه و اعلی برهانه ، تا هر قومی بحسب
عادت خویش ازو^{۱۲} نقدی ساخته اند .

بعضی بجنس چنانکه^{۱۳} در ترکستان که زر ساو را مضروب^{۱۴}

۱- ع : و زر را چون موصول کنند ۲- ع ، و اگر عنصری را ۳- م :

میل ۴- ع : نافع بود بنایت ۵- ع : قلبه‌ها ۶- ع : در ادویه ۷- ع :

سود دارد ۸- ع : چندانچه ۹- (یک جو) تنها در- م- است ۱۰- ع : کرده

۱۱- ع : اعطا کرده است ۱۲- م : از آن ۱۳- ع : چنانچه ۱۴- ج ، ن :

نکرده اند . و مبلغ^۱ پانصد مثقال از آن بالشی می خوانند .
و در هندوستان تنگه .

و بعضی خالص رها کرده اند غیر مغشوش . چون زرها مغربی
و بعضی مغشوش کرده ، و منقوش .

و مواضعی که در ترکستان است از معادن زر ، و آنجا آبها
بزرگی^۲ می رود ، پوسته‌ها گوسفند را^۳ در سنگه‌ها بزرگ^۴ می بندند ،
و بدان آب فرو می گذارند ، ذرات زر در پشمه‌ها آن پوست می گیرد .
بدین طریق زر بسیار حاصل می کنند^۵ .

« و بعضی ریگها را که در میان آنها باشد می شورند . و زرها از
آن برون می کنند^۶ » .

و در بعضی مواضع (از) زمین عجم بواسطه زیبق حاصل می کنند .
خاک را آس می کنند .

و در بعضی از بلاد می روند و از جوی تا دانگی^۷ می یابند .
و زر ثقیل ترین جمله انواع فلزات است . و بهترین جمله انواع
جواهر (بود) .

(و) اگر گوگرد برزر گداخته اندازند نرم شود . و لونس زیادت .
و زری که از کیمیا^۸ سازند ، از خلاص برون نیاید . و بحقیقت
زر نباشد ، بل که مانای^۹ زر باشد . اگر چه کیمیا گران طرفی^{۱۰}

۱ - کلمه (مبلغ) تنها در - ع - است ۲ - م : بزرگ ۳ - ع :
گوسفندان ۴ - ع ، بزرگی ۵ - ع : می کند ۶ - ج ، ن : و زر ۷ - در
۸ - نیست ۸ - ع : از معادن از جوی تا دانگی سنگ - ن ، ج : و از جوتا دانگ
۹ - ع : طرح کنند ۱۰ - ع : که بصنعت ۱۱ - ع : بلکه مانند ۱۲ - ع : طرفی .

دعوی آن کنند که زر بسازیم که از خلاص بهتر باشد^۱. اما این سخن (حقیقتی و) وزنی ندارد.

و برنج دمشقی نیک بزرماند، (و) تا در آتش نبرند، و اعتبار گرانی و سبکی نکنند. از زر بازندانند؛ زیرا که چون بر محک^۲ زنند قرب چهار دانگ عیار دارد. اما (چون) در آتش (برند در حال) سیاه شود، (از بهر آنکه توتیا کشته ازسرب است، با مس آمیزشی تمام ندارد. آنرا بر روی اندازند، و هر بار که برنج در آتش برند روی او بار دیگر پیاید. و مدید(کذا) تا با رنگ خود آید^۳، و هر بار که بگدازند اگر بتازگی توتیا بروی نهند بدتر شود.

فی الجملة) زر از همه گوهرها گدازنده «و ناگدازنده»^۳ پاینده تر است. و در چشم اهل عالم (عزیز). و فرمان بردار بغایتیست تا چنانکه میخواهند و بهر شکل که میخواهند درو تصرف کنند. و از این جهت معاملات اهل عالم) با یکدیگر روان شده است.

و در مفرحها و معاجین و در داروهای چشم بکار دارند (و به گر و خارش نیک سود دارد. و با دیگر داروها) بوی دهن خوش کند. و عسرالبول را نافع بود^۴ و معاجین که در وی زر کنند پاک و نیکو بماند.

۱- ج، ن، م: که از خلاص نیاید ۲- عبارت نارساست ۳- ع: و غیر آن

۴- م: نیکو بود.

فصل

در صفت نقره (و منفعت) و خواص او

نقره جوهریست معروف و مشهور ، از جمله فلزات سبعة .
 طبیعت او سرد و خشک و لطیف است . و جماعتی^۱ از اطباء بر آنند
 که معتدلست . و همچنانکه^۲ بیشتر معادن زر^۳ در زمین گرمسیر
 است ، بیشتر معادن نقره^۴ در زمین سردسیر است . و آن بیشتر و
 بهترست .

نقره زر است اما پایدگی او چندان نیست که از آن^۵ زر . و زود
 بداروها سوخته^۶ و ناچیز گردد . و در زمین^۷ بروزگار دراز (مانند)
 خاکستر شود .

و از معادن بعضی نقره (را) بواسطه سیماب حاصل می کنند^۸ . در
 وقت گداختن ، چون نقره را گوگرد برافکنند ، صورت او را فاسد کند .
 خاصیت او آنست که در معجونها و مفرحها بکار دارند . و در
 داروهای چشم بغایت نافع بود . و دل را قوت دهد . و کثرت رطوبت^۹
 را دفع کند . و بلغم لزج را تقطیع کند . مجفف است چون با داروهای
 دیگر بیامیزند . و به گر و خارش سود دارد . و با دیگر ادویه ترکیب

۱ - ع : و بعضی ۲ - م ، و همچنانچه ۳ - (زر) در - م - نیست

۴ - ع : معادن اکثر نقره ۵ - (از آن) در - م - نیست ۶ - ع ، و بواسطه ادویه

سوخته ۷ - ع : افزوده : (در زمین) در نسخ دیگر نیست ۸ - ج ، م ، ن :

و از معادن نقره را بواسطه سیماب می کنند ۹ - م : رطوبات .

کرده بوی دهن خوش کند. و عسر البول را سود دارد^۱ (و معجونها و داروها که از وی کنند پاک و نیکو بماند.) و ازو اقلیمیا فضی^۲ حاصل کنند^۳.

فصل

در صفت مس و خواص آن^۴

مس دو نوع^۴ است یکی^۵ صافست و روشن سرخ^۶ که با زردی زند. و بهترین انواع نحاس آنست که سرخست و نرم. و نوعی دیگر سرخ سیاه رنگ سخت^۷. و این نوع نیک نیست. (و) دهنه در معدن مس تولد کند^۸. و اگر نحاس را با ماست^۹ بیامیزند، ازو زنجار حاصل شود.

و اگر (مس را بگدازند، و) توتیاء مدبر بر وی افکنند^{۱۰} هم رنگ زر شود. و آن برنج است که از او او انیها^{۱۱} کنند. و اگر مس را بگدازند، و قدری قلعی بر وی^{۱۲} افکنند، برنگ نقره شود. و سفید رو آنست^{۱۳}.

و مس سوخته در مرهمها و خضاب بکار دارند. و در صنعت مینا کاری^{۱۴} و کاشی گری، و نقوش خواتیم. و بلورینهها هم بآلات^{۱۵} مس

۱- م: دهد ۲- در-ع- جملهها پس و پیش و مختلف است و عبارت چنین است (و ازو اقلیمیا فضی حاصل کنند و معاجین که از وی سازند پاک بماند)
 ۳- ع: و خاصیت او ۴- ع: مس انواع ۵- ع: یک نوع ۶- ع: سرخی
 ۷- ع: صلب ۸- ع: می کند ۹- ج، ن، م: بازنجار؟ ۱۰- ع: و اگر توتیاء بزنجان طرح کنند ۱۱- ع: که از او آینهها در نسخ دیگر: او انیها؟ ۱۲- ع: دروی ۱۳- ب: و سفید رویست ۱۴- ج، ن، م: مینا گری ۱۵- ع: آلات.

کنند، و آلات که کفشیر^۱ قلعی کنند و غیر آن هم بمس^۲ کنند، بدان سبب که (هیچ) جرم، حرارت از وی زودتر قبول نکند، و دیرتر از آن رها نکند^۳.

و ازمس بوقت گداختن صفایحی برخیزد که آنرا توبال^۴ خوانند. و آن از جمله ادویه است، و (لطیف است).
(و) خاصیت او آنست که در رنگ دادن بکار آید. و درو فواید بسیار است.

و از مس بداروهاء تیز طالیقون سازند. (و) جراحی که باو کنند بهتر نشود. و موئی^۵ که بمنقاش طالیقون بر کنند دیگر (بار) بر نیاید. «خاصیت او آنست که^۶ در مرهمها کنند^۷ (مس را بسر که تر کنند و در مواضع نمکن^۸ نهند تا زنگ بر آرد. و زنجار شود، و) جراحی که نه را^۹ بصلاح آرد. و علت ناسور و بواسیر را نافع بود.

و اگر آینه کنند ازمس و صاحب علت لقوه، در حانه‌ای که نور آفتاب درو افتد در آن می نگرد^{۱۰}، شفا یابد.

و اگر مس سوخته را موصول کنند. و ناشتا بکام کسی در کنند قی آرد^{۱۱}. و توبال مس دندان را جلا دهد.

«در کوه الموت يك پاره مس یافته اند بسنگ پنج من قبان، و این از جمله نوادر است.»^{۱۲}

۱ - ع : لفشیر ۲ - ع : مس ۳ - ع : کند ۴ - ع : توبال ۵ - ع :
وموی ۶ - فقط در ع - است ۷ - ب : و در مرهمها افتد ۸ - م : ممکن ۹ - (را) در م - نیست
۱۰ - ع : افتد در آنجامی نگرد ۱۱ - م : قی آردش ۱۲ - در م ، ج ، ن - نیست.

فصل

در صفت انواع رصاص و خاصیت آن^۱

و آنرا قلعی گویند .

و معدن آن در دو موضع است : در حدود فرنگ و بلغار .
و بهترین انواع آنست که سفید و صافی باشد^۲ . و آنرا مانند
مارها^۳ ساخته باشند .

و نوعی دیگر چینی است و آن اندک مایه سیاه فام باشد^۴ ، و خشک
بود^۵ . و نشان او آنست^۶ که چون بجنبانی بانگ کند .

و رصاص را بطریق صناعت کلسی بغایت سفید بود^۷ . و آنرا سفیده
زنان گویند . روی را بدان^۸ سفید و صافی کنند .

و گفته اند که^۹ قلعی از جنس نقره است ، و لکن سه سبب عارض
شده است او را در معدن ، رخاوت جرم و رایحه کریه و صریر^{۱۰} خم
کردن .

و اصحاب صناعت (اکسیر) دعوی می کنند که این (هر) سه آفت از
قلعی توان برد اگر^{۱۱} ممکن باشد نقره مصنوع بود .
خاصیت او آنست که روی را^{۱۲} پاک کند ، و نشانها ببرد .

- ۱ - ع : و خواص او ۲ - ج ، ن ، م : سفیدست و صافی ۳ - م : و آنرا
مارها - ج ، ن ، و آنرا مارها ۴ - م ، سیاهی دارد ۵ - ج ، ن : و خشک و
نشان او آن باشد - م : و خشک آن باشد ۶ - ع : بصنعت کلسی کنند بغایت سفید
۷ - ج ، ن ، م : یعنی بروی کنند و بدان روی ۸ - (که) در - ج ، ن ، م - نیست
۹ - ع : و ضرر ۱۰ - م ، و اگر ۱۱ - ع : سفیده روی را .

و کسی که او را شهوت بسیار زحمت دهد، قلعی تنک کرده بر زبر^۱ پشت بندد، شهوت او کمتر گردد. و احتلام بسیار^۱ باز دارد. «در مرهمها کنند، ریشها را سود دارد. و^۲ طبیعت او سرد و خشک است. تجفیف (تریها) کند. و سیلان خون از جراحات باز دارد. و بر موضعی که کنند موی (از او) باسانی برتوان کشید^۴. «و هواعلم^۵».

فصل

در صفت (انواع) اسرب و خواص آن

معدن او در بسیاری از مواضع است، و عزتی ندارد. از قلعی سیاه تر باشد. و زود بگدازد.

توتیا^۶ هم در معدن اسرب تولد کند^۷. از بخار اسرب می شود. و اسرب^۸ را چون بسوزند (بآتش) ازو سپیده^۹ سازند. در «رنگها^{۱۰} و مرهمها و داروی^{۱۱} چشم و نقاشی بکار دارند. و اگر آتش زیادت کنند سرخ شود. و آنرا سرنج گویند. و هر دو نقاشان بکار دارند.

و مردا سنگ هم «از اسرب سازند، بآتش بگدازند. و اسرب سوخته بروی نهند^{۱۲}».

۱ - کلمه (بسیار) در هر دو جا تنها در -ع- است ۲ - ع : برزیر

۳ - در - ج ، ن ، م - نیست ۴ - ع : موی باسانی برکشند ۵ - فقط در -ع-

است ۶ - م : و توتیا ۷ - ع : می کند ۸ - ج ، ن ، م : و سرب ۹ - ج ،

ن ، م : بآتش سپیده ۱۰ - در - م - نیست ۱۱ - م : و داروهای ۱۲ - ع :

از اسرب مترکب می شود

و اصل مینا (هم) سرنج سرخ باشد .
 و نقره مغشوش را خالص^۱ نتوان کرد، مگر^۲ بمشارکت اسرب درگاه
 و اگر اسرب را در میان ثفل^۳ انگور که (آن) معصره^۴ سر که
 باشد بکنند^۴ اسفیداج پدید آید^۵ .
 خاصیت^۶ اسرب . اسرب^۷ سوخته جراحتها را نافع بود « و
 گوشت عین را^۸ از جراحی پاك كند . و گوشت نو^۹ برویاند . و قروح
 چشم را نافع بود^{۱۰} .
 و مردا سنگ « را خاصیت آنست که^{۱۱} » جراحات را خشك
 کند و بوی بغل را اگر بسر که بجوشانند و طلی کنند سود دارد^{۱۲} .
 و اگر اسرب تنك کرده بر غددی^{۱۳} بندند که بر اعضا^{۱۴} باشد ، آنرا
 بگدازد^{۱۵} . (و اگر مردا سنگ را بخورند بیم هلاك بود .)
 و دود اسرب جمله حواس^{۱۶} را مضر^{۱۷} باشد خاصه قوت سمع و
 بصر را ، (و) افلاج^{۱۸} و رعشه آرد .

۱- ع : بدو خالص ۲- ن ، ج ، م : الا ۳- ج ، ن : ثفل ۴- ع :
 کنند ۵- م : بتدریج می آید ۶- م : و خاصیت ۷- (اسرب) دوم تنها در-
 ع - است ۸- (را) در - م - نیست ۹- کلمه (نو) هم در - م - نیست
 ۱۰- يك سطر در - ج ، ن - نیست ۱۱- تنها در - ع - است ۱۲-
 در - ع - عبارت (و اگر بخورند بیم هلاکت باشد) در اینجا آمده
 و در نسخ دیگر در بعد ذکر شده است ۱۳- ع : در غددی ۱۴- م : در اعضا
 ۱۵- ع : بگدازاند ۱۶- م : و افلاج - نسخ دیگر : افلاج .

فصل

در صفت انواع آهن و خواص آن^۱

از گوهره‌ها گداختنی هیچ خلق را نافع تر از آهن نیست، چه بی آهن هیچ کار و صنعت نتوان کرد. و بهترین انواع آن باشد که بغایت سفید و سخت بود، و دو طبع نباشد.

« و از آهن بصنعت پولاد حاصل می کنند^۲ ».

و پولاد نیز انواع است. نوعی از آن (را)^۳ بلارك می خوانند. و بلارك آن باشد که درو جوهری باشد سفید مسلسل^۴. و بسیاری از (شمشیرهای) بلارك باشد که بوقت کار فرمودن بسبب خشکی بشکند.

و نوعی دیگر است از آهن هندی که آنرا روئینا گویند. و جوهر آن باریک باشد و ریزه، (و) بوم آن سبز باشد. و نوعی دیگر است در دیار^۵ فرنگ که از آن شمشیرها کنند. و (آن) آهنی است بغایت سفید، و نرم، و بر^۶ آن. چنانکه آهن درزیر ضربت آن البته پای ندارد. شمشیر آنرا در می پیچند^۷ چون کاغذ.

۱ - ع : و منافع او ۲ - تنها در - ع - است ۳ - م : از آن را ۴ -

ع : آن بود که درو جوهری سفید مسلسل بود ۵ - م : در دریای ۶ - ع :

در می پیچد .

و از آن نگذارند که بدیاری^۱ اسلام آرند^۲. شمشیری را از آن (يك) هزار دینار مصری قیمت باشد. و بر شمشیر شکلها باشد که آنرا بفال ندارند. «و آن»^۳ چنان بود که سر انگشتی بر روی شمشیر از جوهر خالی^۴ باشد، و لون آن سیاه باشد. (و هر چه از دو طرف باشد این عیب زیاده بود).

و عمر و معدی کرب را شمشیری بود که آنرا ذوالنون گفتندی. بر میان آن شمشیر مثل صورت قمر در جوهر^۵ نگاشته بود.

خاصیت آهن، زنگ آهن بمعده نافع بود. و از آبها که بر معادن گذرد هیچ آبی نافع تر از آهن نیست که بر^۶ (کان) و گذرد. و آبی که در دیک آهنین بجوشند^۷ و سرد کرده (بخورند، مضرت آب زایل شود، و) مستسقی را^۸ نافع بود.

(و از آهن توبال حاصل می شود و آنرا خبث الحديد گویند) و در داروها^۹ بکار دارند، خاصه در مرهمها، جراحت را خشک گرداند^{۱۰}. و بواسیر را نافع بود.

و اگر در جوارشات استعمال کنند، استرخاء معده و فساد آنرا سود دارد^{۱۱}. و اعصاب معده را متانت دهد. و باد بواسیر را زائل کند^{۱۲}.

۱ - ع : بدار ۲ - ع : برند ۳ - تنها در - ع - است ۴ - ع : خال

۵ - ج ، ن : افزوده : شمشیر ۶ - ع : که برو ۷ - ع : در زنگ آهنین جوشیده

۸ - م ، ن : مضرب ۹ - ع : بمستسقی دهند ۱۰ - ع : و مضرت آن داروها

۱۱ - ع : کند ۱۲ - ج ، ن ، م : نافع باشد ۱۳ - م : نافع بود .

و رنگ روی را که بسبب علت بواسیر بی رنگ شده^۱ باشد ، بصلاح آرد .

(و) زعفران الحديد هم از آهن حاصل می کنند . « و باهن سپرز را داغ کنند ، مضرت آن باز دارد^۲ » زیادتی رطوبات را دفع کند .

فصل

در صفت خارصینی و خاصیت آن^۳

در زمین^۴ چین گوهریست گداختنی که آنرا خارصینی گویند.^۱
 زرد رنگ باشد ، مزاج و رنگ او نزدیکست بزر سرخ .
 و گفته اند که از خلاص برون آید ، و از جوهر زر ثقیل تر است . بحکم آنکه چون آن زر را که با آن^۵ جوهر آمیخته باشد بگدازند ، آن جوهر ترسب می کند در زیر بوته . و این معنی بر ثقل (او) دال^۶ است ، و این جوهر متطرق^۷ نیست .

آورده اند که وقتی صاعقه ای آمد عظیم ، و بر موضع (آن)^۸
 جوهری یافتند صلب ، مثل عمودی^۹ بیشتر از آن طولانی^{۱۰} بزمین فرو شده^{۱۱}
 مثل لون آهن سفید ، چنانچه بلون نقره نزدیک بود . از آن دشنه ها^{۱۲}

۱- م : زرد شده ۲- فقط در - ع - است ۳- ج ، ن : و خواص آن

۴- ج ، ن ، م : در ولایت ۵- (آن) در - م - نیست ۶- ع : بدان موضع ۷- ع :

صلب از عمودی ۸- م ، ن ، ج : در طولانی ۹- م : فرو شد بود ۱۰- م : دستها .

ساختند . و کاردها (کردند) و آن^۱ جوهری بود متوسط میان آهن و نقره . و مثل این بسیار دیده اند .

« حکایت

چنین آورده اند «^۲ که^۳ در قدیم ملک کیش و ملک بحرین را منازعتی افتاد^۴ بسبب اسبی و شمشیری . ملک کیش خواست که این هر دو را از ملک بحرین بستاند ، چه خاصیت (این) اسب آن بود^۵ که در آب چهار فرسنگ بشنا رفتی که مانده نشدی^۶ .

و شمشیر را خاصیتی بود «در بریدن^۷» که هیچ شمشیر را مثل آن^۸ نباشد . و آن چنانست که در قدیم صاعقه ای آمد ، (بعد از آن آنرا) در آن موضع (یافتند طولانی ، مثل آهن ، و لون آن چون نقره) ، از آن جوهر^۹ دو دست شمشیر ساختند . در اثناء تمام کردن ، شمشیر گر تیزی یکی را^{۱۰} بر زمین نهاده بود . چون شب در گذشت تمام

۱- ع : سازند و کاردها را و ۲- ج ، ن ، م : و حکایت کنند ۳-

(که) در - م - نیست ۴- م : منازعتی بود ۵- ج ، ن ، م : این اسب آنست

۶- ع : بشنافتی که مانده نشدی - ج ، ن ، م : بشنا برود که مانده نشود

۷- تنها در - ع - است ۸- (مثل آن) در - ج ، ن ، م - نیست ۹- ع : در

آن موضع از آن جوهر ۱۰- ع : شمشیر گر برمی یکی را - م : شمشیر

که تیزی آن .

بزمین^۱ فرو رفته بود. و اثر آن^۲ نمانده، چندانکه طلب کردند (البته) باز نیافتند. چون (آن) شمشیر دیگر تمام شد، بغایت بر آن (بود). يك شب ملك بحرين می گذشت، بنخلی رسید، گمان برد که (آن) شخصی است، آن شمشیر (که در دست داشت) بر آن نخل بگزارد. گمان افتاد که آنرا نبریده است. و معلوم شد که نخل است^۳. ملك بر عادت در خشم شد، و (در آن حالت) شمشیر را بر سنگ می زد (تابد و پاره شد. و بینداخت. دیگر روز نخل را دیدند) دو پاره شده^۴ يك ضربت شمشیر. (و) بسبب سبکی زخم و کمال حدت شمشیر با درخت بهم بسته بود. چون اندک بادی بگذشت بیفتاد. بعد از آن آن شمشیر را پیوند کردند، (و) تمام آنرا موصول نام^۵ نهادند.

(و) گمان آنست که آن جوهر خارصینی بوده است. و هر کسی در آن باب سخنی دیگر گفته است^۶. « والله اعلم^۷ ».

فصل

در صفت آهن چینی و خاصیت و منفعت او

آهن چینی مرکبی است که در اقصاء بلاد طغماج از آن آینهها ساخته اند. و اصل آن خارصینی است.

۱- ج، ن : برزمین ۲- م : و اثری از آن ۳- ج، ن : نخلی است

۴- ع : برسنگ زدبدو پاره شد ۵- کلمه (نام) در-م - نیست ۶- ع : گفته اند

۷- تنها در - ع - است ۸- ج، ن، م : آهن چینی و خواص آن.

و بعضی گفته‌اند (که) مر کب است از جمله فلزات سبعة .
 چون زر و نقره (ومس) و آهن و قلعی و اسرب و خارصینی .
 و در شهرهای طغماج هیا کل بسیار است. و معبدهاء باتکلف^۱ .
 (و) چنانکه در هر ملت بوقت تعبد ایشان نوعی از تنبیه^۲ و اعلام است،
 تا اهل آن ملت آگاه شوند، و به عبادت خود مشغول گردند . چون
 بانگ نماز در ملت اسلام، و مقرعه و ناقوس و غیر آن^۳ «در ترسائی»^۴ .
 در ملت آن جماعت معهود چنان بوده است که از جمله فلزات
 ترکیبی سازند، (و آن) بشکل جرسی بزرگ (بر بندند)^۵ مثل خمی
 چنانکه سر آن تنگ در هم آورده باشند . و آنرا بزنجیر از سقف
 معبدهاء^۶ خویش در آویخته^۷ . و بوقت عبادت مقرعه‌ای از آهن بر
 آنجا زنند ، آوازی^۸ هائل از آنجا برون آید . و اکثر^۹ اهل آن
 ملت در آن شهر «و بعضی از ولایت نزدیک^{۱۰}» این^{۱۱} اعلام و تنبیه^{۱۲}
 را بشنوند ، و بمعبد جمع آیند^{۱۳} . آواز آن کما بیش^{۱۴} يك منزل
 برود .

(و) آورده‌اند که هر کرا علت لقوه باشد، و در آینه چینی
 نگرد ، شفا یابد . و باخود داشتن^{۱۵} دفع مسیس جن کند .

۱- ج ، ن : و متعدهاء با تکلف - م : و معبدهاء تکلف ۲- ع : از
 تنبه ۳- ج ، ن : و غیره - و در - م - نیست ۴- تنها در - م - است ۵- ع :
 بشکل جرسی بزرگ ۶- ج ، ن : متعدها ۷- ع : در آویزند ۸- ج ، ن :
 آویزی ؛ ۹- ج ، ن ، م : و اکثری ۱۰- تنها در - ع - است ۱۱- ع : آن
 ۱۲- ع : و تنبه ۱۳- ج ، ن : و بمعبد جمع آیند - م : و بمعبد جمع
 شوند و ۱۴- ع : آن قریب ۱۵- م : و همچنین با خود داشتن آن .

و اگر مصروع (آنرا) با خود دارد نافع باشد . و دفع سحر نیز^۱ کند . و اصحاب مالیخولیا را با خود داشتن نیک بود .
 و آورده اند که آهن چینی^۲ بتفس خود حرزی است . (و) از آن خواتیم^۳ مختلف سازند (که) اگر از کودکان خرد آویزند ، در خواب ترسند ، و فزع بسیار نکنند و حفظی (و امانی) باشد ایشان را از موزیات .

۱- کلمه (نیز) در - ج ، ن- نیست ۲ - ع : و گفته اند که آینه چینی ۳-
 ع ، م ، ج ، ن : خواتیمها .

فصل

در انواع معمولات و ممزوجات که از فلزات ساخته‌اند

هر چند ذکر آن در باب گذشته تقدیم یافت مجملا ، اما بر سبیل
تفصیل ذکر هر يك کرده شد^۱.

برنج را شبه گویند . و از مس (و) توتیاء مدبر سازند آنرا . و
مس^۲ باید که منقی باشد تانیک زرد شود . و از آن (جنس) اوانی و غیر
آن سازند .

و توتیا چون با جوهر مس آمیخته می‌شود ، (بقدر آمیزش) در
وزن مس می‌افزاید . (و همچنانکه لون زردی بسبب کثرت گداختن
کمتر شود ، ثقل برنج هم کمتر شود)^۳ .

و اگر برنج را با زر بیامیزند ، زر (را) اشکن‌دار کند ، و خایسک

۱- ج ، ن ، م : شود ۲- ع : مسی- م : و مسی ۳- م ، ج ، ن : ثقل

برنج است آنهم کمتر شود - تصحیح قیاسی است .

قبول نکند .

فصل

در (صفت) اسفیدروی و خواص او^۱

اسفید روی از مس (منقی) و قلعی سازند ، غیر کانی باشد . و گوهری پاک^۲ باشد ، و سفید بود .

و سبب تر کیب اسفیدروی آن بوده است که پادشاهی (بوده است) قهار . بفرمود تا اوانی زر و نقره بشکنند . و هیچ کس را نگذاشت که از زر^۳ ینه و سیمینه آب خوردی . « حکماء عصر جهت^۴ » منعمان آن عصر^۴ بفرمودند تا سفید روی بدل آن بساختند . و برنج عوض زر ، و قلعی عوض نقره^۵ ، (و آنرا بکارداشتند .

و عجب که مس و قلعی) دو گوهر نرم اند ، و بآمیزش گوهری خشک حاصل می گردد ، که درو هیچ نرمی نیست .

و سفیدروی را مزاجی حاصل شده است متحد که اجزاء آنرا صفت^۶ توان کرد ، چه^۷ با هم آمیزشی کامل یافته اند .

فصل

در صفت بت روی و خواص او

بت روی مرکبی است از اسرب و نحاس ، و آن اخس^۸ انواع

۱- ع : و خاصیت او ۲- (باشد) در- ج ، ن- نیست ۳- تنها در- ع-

است ۴- ع : منعمان دهر ۵- تنها در- ع- است ۶- م : منقبت - ج ، ن :

منقب ۷- ع : که چگونه ۸- ع : احسن

مرکبات فلزات است ، و از آن هیچ اوانی فاخر نکنند .
 (و) هرچه را مس زیادت بود ، هاون و هر کاره^۱ کنند . و هر
 چه را اسرب بیشتر، از آن دیگه‌ها، گرماوه^۲ سازند و آنرا درزمین عجم
 تال^۳ خوانند .
 و میان اسرب و مس آن مزاج حاصل نشود که میان مس و قلعی .
 و اگر^۴ بر آتش نهند اسرب زود گداخته شدن گیرد .
 و هرچه از سفید^۵ روی و بت روی و مس و برنج نامعلوم^۶ بر هم
 گذارند، چیزی حاصل (شود که) اخس^۷ و اردل جمله^۸ مرکبات فلزات
 باشد .

فصل

در معرفت طالیقون و خواص او^۹

طالیقون جوهریست مرکب از همه فلزات . و آن را حکیمی^{۱۰}
 « بزرگ (از جمله حکماء یونان) ترکیب کرده است . و آنرا
 طالیقون بسبب آن گفته‌اند که نام آن حکیم مستخرج طالیقون بوده
 است^{۱۱} . »

۱- ع : و طنجیر ۲- ع : گرما به ۳- ع : نال ۴- ج ، ن ، م ، و :
 قلعی را ۵- ج ، ن : از سفید - ع : او سفید ۶- ع : ناموزون ۷- ع : و
 خاصیت او ۸- ج ، ن : و آن حکیم ۹- ع : بزرگ ترکیب کرده است از یونان
 و منسوب با اسم طالیقون سبب این است .

و خواص^۱ طالیقون آنست که ازو منقاشی کنند، و بدان موی افزونی که از پلک چشم بر آمده باشد بر کنند، دیگر بار بر نیاید، و بیخ^۲ آن منقطع کند^۳. و این معنی مجرب^۴ است.

(و) وقتی شخصی از معارف تجار^۴ که حقوق مودت^۵ ثابت^۵ داشت، منقاشی از آن بدین ضعیف داد. و بدان موی افزونی از چشم هر که بر کندم شفا یافت^۶.

و اگر از آن استره سازند و بدان حلق کنند، حکم آن همین حکم باشد.

و هر موضع که بدان مجروح شود قطعا بهتر نشود.

و اگر از آن پیکان سازند همین حکم دارد. (و) جراحت آن البته التیام نپذیرد، بعلت سمیتی که درو حادث شده است.

(و) هر که در آینه طالیقون نگردد، اگر چشم زود باز نگیرد، درد خیزدش^۷. و نور بصر (را) فاسد کند.

و اگر طالیقون را گرم کنند (بآتش، و آنرا) در آب زنند، مگس گرد آن آب نگردد. و هر جای^۸ که آن آب پاشند، مگس بر وی ننشیند، و از آن موضع بگریزد.

و از هر «عضوی که بمنقاش طالیقون موی برمی کنند»^۹ اصول

۱- ع : خاصیت ۲- ع : و اصول ۳- ع : گرداند ۴- ج ، ن : معارف بوده است تجار ۵- در ج ، ن (ثابت) نیست ۶- ج ، ن ، م : افزونی بر می کشید از چشم معلولان شفا می یافتند ۷- ع : درد کند ۸- ع : و بهر موضع ۹- ع : موضع که بدان موی بر کشند .

آن منقطع (می) شود .

و صیادان که شکاره‌ها مختلف کنند . اگر از آن آنها ساخته باشند^۱ چون پیکان و داس که بدان نخجیر گور و آهو گیرند ، و شست ماهی^۲ ، چون اعضاء حیوان مجروح گردد ، البته (بيفتد و) هلاك گردد .

فصل

در صفت دندان ماهی و خاصیت و منافع او^۳

و آن جوهری باشد سفید رخشان ، خرد نقش ، مثل دانه کنجد ، و بعضی زرد فام باشد . و نقش « آن سفید و درشت و بزرگ بود . و »^۴ دندان ماهی را غیر از پاکیزگی و عزت خاصیتی دیگر نیست^۵ . در قدیم قیمتی (بسیار) داشته است . از آن دسته‌ها کارد سازند . و قبضه‌ها شمشیر . (و) در زمین خطا عزیز دارند . (و) دسته‌ها کارد را خضاب کنند بوسمه و حنا ، تا رنگ گیرد ، مثل رنگ ختو . (و چون) جلا دهند^۶ شبیهی باشد بغایت همچون^۷ ختو .

و آن را از ختو توان^۸ شناخت که (آنرا) چون بکارد بتراشند لون آن برود ، « و ختورا رنگ برقرار باشد »^۹ ، (بسبب آنکه رنگ بر ظاهر آن گرفته باشد . چون اندک مایه از سطح بتراشند معلوم شود که آن

۱- ع: سازند ۲- م، ج، ن، افزوده: (که بدان) ۳- م، ج، ن: و خواص

آن ۴- ع: آن بزر درست ماند ۵- ع: نباشد ۶- ع: رنگ ختو و جلا داده

۷- (همچون) تنها در - ع- است ۸- ع: ختوروان از ختو نتوان ۹- تنها

در - ع- است

ختو نیست .

و دیگر) از بیخ چوب^۱ خدنگ دستپاء^۲ کارد می کنند^۳ « و رنگش (می) کنند ، بغایت خوب باشد . و آن شبه از دندان ماهی بسی خوبتر است »^۴.

و از بیخ نی خطائی همین اشباه می سازند . و بر آن نقشپاء عجیب باشد، و آن چوبست و بغایت رنگین و خوب^۵، (و آن هم بتراشیدن بشناسند .)

فصل

در صفت^۶ عاج و خواص آن^۷

و آن^۸ استخوان پیل است . « و جوهری دارد^۹ » بغایت خوب ، مثل جوهر پولاد ، خرد و درشت ، و غیر عزت .
(و بهترین این انواع دندان فیل است، و زیادت) «خاصیتی دیگر^{۱۰}» ندارد. و درشهره‌ها خطا^{۱۱} عزتی تمام دارد. از آن شانه‌ها سازند، (و بموی در خلایند)، و دیگر زینتها (می) سازند .
و بعضی از آن^{۱۲} زرد باشد ، چون^{۱۳} در شیر گاو بجوشانند ،

۱- ج ، ن ، م : و دیگر از چوب بیخ ۲- ع : سازند ۳- م : و رنگش می کنند هم بحنا و وسمه شبهی بغایت باشد و آن شبه خوب تراست از آنکه از دندان ماهی سازند و جلادهند بغایت خوب می آید ۴- ع : و برو نقشهای غریب می کنند هم بغایت خوب باشد ۵- ع : در معرفت ۶- ع : و خاصیت آن ۷- ع : عاج از ۸- تنها در ۹- ع : است ۱۰- ع : خاصیت دیگری ۱۱- م ، ج ، ن : و آن بعضی ۱۲- (چون) در ۱۳- م ، ج ، ن - نیست .

بغایت سفید شود^۱.

فصل

در معرفت آبنوس و خواص او

آبنوس چوبی است سیاه که از ساحل دریاء زنگبار^۲ آورند^۳.
و پوست او سفید، بغایت ثقیل، (و) از بغایت ثقل (بر سر آب نایستد، و
حالی) بآب فرورود. نیک^۴ سخت باشد، سبب آنکه^۵ هیچ تخلخل
درو نیست.

(و خاصیت او آنست که) ازو طرایفها^۶ سازند، و عاج
کاری کنند.

و چون آبنوس بسوزند، بوی خوش (پدید) آید.

و چون^۷ بآب در چشم کشند، سفیدی از چشم ببرد. و بر اندام^۸
سوخته کنند سود دارد. و ریگک^۹ مئانه را نرم کند، و بدرد شکم نیک
باشد.

فصل

در معرفت ختو^۱

ختو بعضی گویند سروی ماریست، اما بحقیقت^{۱۰} ختو جانوریست

۱- ج، ن، م : تاسفید شود بغایت ۲- ج، ن، م : چوبی است که از
ساحل زنگبار ۳- ج، ن، م : آورند سیاه ۴- م، ج، ن : و حالی فرورود و
بغایت ۵- (آنکه) در - م - نیست ۶- ج، ن : طرایفها ۷- ع : و اگر
۸- ج، ن : بر اندام ۹- م : درصفت و خواص او ۱۰- ج، ن، م : حقیقت.

مانند گاو در ولایت قرقیز باشد . از توابع زمین^۱ ترکستان (و) در جانب شمال (آن ولایتها بیشتر می باشد .

و آنچه) ازو دسته کارد و شمشیرها سازند ، استخوان (اوست ، (و) زرد رنگ باشد ، و نقشا برو بود . و باشد که سرخی مائل بود^۲ . و هر چه از جانور جوان^۳ سازند ، محکم و استوار (تر) باشد . و خوش رنگ تر (و صافی تر) بود . و آنچه پیر شده باشد تیره رنگ و خورد^۴ باشد .

(و) پادشاهان آنرا بقیمت بسیار بخرند^۵ . و در (جانب) چین نیک پسندیده دارند^۶ ، و در مغرب و دیگر بلاد همچینین . (و در تاریخ) آورده اند که در روزگار^۷ خلفاء^۸ مصر بازرگانی دسته ای کارد بزرگ ازدندان ختو بمکه برده بود ، و ایشان طلب ختو می کرده اند ، آن دسته کارد بشانزده هزار دینار مصری بخریدند . خاصیت او آنست که هر که باخود دارد زهر برو کار نکند . و چون زهر بنزدیک او برند^۹ ، مانند عرقی بر استخوان ختو نشیند . از این سبب مطلوب «پادشاهان^{۱۰}» است .

۱- (زمین) تنها در -ع- است ۲- م : باشد ۳- م : از جانوران
- ج ، ن : آن جانور جوان ۴- ع : و خورده ۵- م : خرنند ۶- (دارند)
در -ج ، ن- نیست ۷- ع : که بروزگار ۸- ع : خلیفه ۹- ع : اورسد ۱۰- تنها
در -ع- است .

فصل

در معرفت نروك و خاصیت آن

در نروك سخن بسیار گفته‌اند . اما آنچه خلاصه‌است و بهتر ، این است که یاد کرده می‌شود .

شیخ رئیس ابوعلی سینا در نروك رساله‌ای ساخته است ، در آن رساله می‌گوید : نروك بیخی است سفید و بزرگی مانند لعبت بربری . هم بر آن شکل ، اما از آن بزرگتر . و گیاه او در کوههای کرمان و کاشانست ، در کوههایی که مأوای پلنگ باشد . و باوّل بهار از زمین بر آید . و شکل آن چون شکل برگ خربزه باشد . و چون بالای آن مقدار بدستی شود ، شکل او بگردد . و برگهای او مانند برگ گشنیز شود . و او را بدان نشان از گیاه دیگر بازتوان شناخت ، چه آنجا بسیار گیاهها باشد که بگشنیز ماند . اما آن گیاهها باوّل مانند برگ خربزه نباشند . و چون معرفت باو حاصل شود ، سنگ گرداگرد او چینند نشانرا ، تا چون برسد و گیاه او زرد شود ، آن بیخ از زمین بر کشند . بعد از آن آزمایش و تجربه کنند .

و آزمایش او چنان بود که چون نروك بر سر دیگری نهند که می‌جوشد (و) ازجوش باز ایستد ، نروك باشد .

و اگر درتنور خباز افکنند (و) نازها از تنور درافتد ، نروك باشد .

و اگر بر جگر تازه نهند (و) سوراخ کند ، نروك باشد .
 و چون آزمایش کرده باشند « که نروك اصلیت^۱ » هر زن « یا
 هر مرد که بخورد^۲ » هر گز او را بچه نبود .
 و اگر او را این خاصیت نباشد^۳ ، نروك نبود^۴ . و خوردن او بقدر
 دو جو بود .

و چنین گویند پلنگ را زادن دشوار باشد ، بالهام الهی آن بیخ
 را بر کشد^۵ و بخورد ، تا او را بچه نبود .

و چون بخورده باشد ، در میان سرگین درست برون آید .
 و وقت باشد که رنگ او سبز شده باشد ، و نرم تر از آن شده
 که در اصل بود^۶ . و آنچه پلنگ نخورده^۷ باشد ، خاصیت او بیشتر و
 قوی تر بود .

و اگر اندك از آن بر ریشی^۸ کهنه نهند ، مثل ناسور^۹ بهتر گردد .
 (و باید که باو^{۱۰} عظیم کم نهد ، و هر روز قدری می افزایند ، تا
 تمام بهتر شود^۱ .)

و کسی که این دارو طلب کند باید که بیشتر در سرگین

۱- در - م - نیست ۲- م : یا مرد اگر بخورد ۳- م : نبود ۴- م :

نباشد ۵- م : بر کند ۶- م : بوده ۷- ج ، ن : بخورده ۸- م : بر ریش ۹- م ،

ن : ناصور ۱۰- این سطر در نسخه م نیست .

پلنگان بجوید . و باشد که در غیر ولایت کرمان و ولایت‌های دیگر در سرگین پلنگان بیابند .
 و اگر مرد یا زن نرؤک بیشتر از آن بخورد که مقدار او باشد، در علت ذبول افتد ، و گداختن پدید آید ، چه ماده پلنگ که آنرا می خورد، موی بکلی باز می گذارد^۱، و بعد از آن از نو بر می آید^۲.
 این است آنچه خواجه^۳ ابو علی سینا در این باب بیاورده است .
 و بعضی گفته اند : باشد که چون پلنگ را بکشند . نرؤک از شکم او برون آید . و چون بمرغ دهند در حال خایه بریزد . طرقیان درآوند در موم گیرند^۴ و بابلهان می فروشد بغیر تجربه .

فصل

در معرفت^۵ روغن بلسان و خواص او

بلسان درختی باشد در مصر ، در موضعی که آنرا عین الشمس خوانند . و برگ و بوی او بسداب ماند، (و) روغن و دانه و چوب او بکار دارند ، اما عزت روغن را باشد .

آورده اند که (درخت) بلسان بموضعهای^۶ دیگری روید ، اما روغن ندارد . در وقت طلوع شعری ، آخر چهله^۷ تابستان ، شاخه‌ها او

۱- م: موی را بکلی می گذارد ۲- م ، بر می آرد ۳- م : خواهد ۴-

ج ، ن ، طرقیان درآوند طویل می گیرند؟ ۵- ع ، در صفت ۶- ع : بموضع

۷- عبارت در- ج ، ن ، م- مقدم و مؤخر است و عبارت (در وقت طلوع شعری

آخر چهله تابستان) پس از (سوراخ می کنند) آمده است - و در ج ، ن بجای

چهله (جمله) است .

بسر نیش سوراخ می کنند . تا از آن سوراخها روغن برون می آید .
و در سالی اندکی حاصل (می) شود .

امتحان روغن بلسان. اگر روغن بلسان^۱ در آب چکانند بازیر
آب شود ، و بآهستگی بآب پیامیزد ، و آب را تیره گرداند .
(و اگر بر شیر تازه چکانند هم در حال شیر را بسته گرداند .)
و آب ازو جدا شود . و آن بحقیقت^۲ صمغی است نه روغنی .

و اگر پشمی دروی زنند و بسوزند (بآتش) ، و خاکستر او را
بآب بسرشند ، اگر چون موم با هم گیرد ، روغن خالص باشد .
وبهترین آن (بود که) تازه بود که کهنه تیره بود، وقوتش بنماند .
خواص^۳ ، روغن بلسان تمامت زهرها را سود^۴ دارد. و تریاق فاروق
بی آن نتوان ساخت .

و بچه‌ای که دیر از شکم برون آید ، چون روغن بلسان زیر
او بسوزند زود برون آید .

و درصرع و رنجهاء باد زریح (کذا) و جگر^۵ و معده و درد پای که
از سردی خیزد^۶ سود دارد.

(و بر جمله خاصیت) و منفعت او در کتاب طب^۷ بسیار است، و
عزیز الزجود «است نزد حکماء^۸ .»

۱- ع : بلسان را ۲- ع : بتحقیق ۳- ع : درخواص ۴- ج : بتمام

زهرها سود- ن: بتمامت زهرها سود ۵- م، ج، ن: و در صرع و دررنجهاء

سردی و رنج جگر ۶- ع : باشد ۷- در ج ، ن ، م : نیست .

فصل

در معرفت سقنقور « و خواص او ۱ »

سقنقور^۲ جانوریست مانند سوسمار . (و) بهترین آن باشد که در فصل بهار گیرند .

(و) سقنقور اصلی کمتر بدست^۳ افتد^۴ (و نادر حاصل باشد) .
 و (از او) بهترین اندام^۵ ناف و شکم و گرده باشد . و تازه بهتر از نمکسود باشد^۶ . و از جهت ضرورت نمکسود بکار دارند ، که تازه بکار نتوان داشت .

خاصیت سقنقور

« خاصیت او^۷ » آنست که « چون بخورند^۸ » قوت باه ضعیف^۹ چنان غلبه کند که ساکن نشود مگر بچیزهائی^{۱۰} که تسکین باه کند ، مانند کوك ، و شوربای عدس ، و امثال آن بخورند .
 و از داروهای تریاق است . (و) آنها را که رنج^{۱۱} سردی باشد که تعلق باعصاب دارد ، بغایت نافع باشد .

۱- تنها در - ع - است ۲- ج ، ن ، م : و او ۳- م ، ج ، ن : کم بدست ۴- ع : آید ۵- ع : اندام او ۶- (باشد) در ج ، ن ، نیست ۷- تنها در - ع - است ۸- کلمه (ضعیف) در م نیست ۹- ع : مگر چیزهائ ۱۰- ع : تریاق است آنها را که رنج - ج . ن : تریاق و آنها که رنج - م : تریاق است و آنها که رنجهای .

فصل

در معاجین نفیس همچون تریاق و مشرودیطوس

از داروهای این هر دو معجون، بعضی آنست که بدشواری^۱ بدست آید، و عزیزالوجود است .

و بعضی آنست که بدشواری بدست می آید، و حاصل می گردد.
و آن طین مختوم و قصب الذریره و ساذج هندی (است).
و آنچه بدشواری حاصل می گردد، روغن بلسان و ناف سقنطور.
و از این پنج یکی در تریاق افتد، و در مشرودیطوس نیفتد . و باقی
در هر دو ضرورت باشد . و من شرح این پنج یاد کنم تا فائده از آن
حاصل گردد .

شرح طین مختوم

ابوعلی سینا گوید : از پشته سرخ آرند که آنرا بحیره خوانند.
و آنچه در این باب از کتابها یافته شد این است .

و از جمله معتمدان روایت است که یکی از ایشان تاج الدین بلغاری بود ، که در این روزگار کسی ادویه بهتر از او نمی‌شناخت^۱ . آن موضع که گل از آنجا بر می‌داشته‌اند ، آب دریا گرفته است . و از آن گل جز آنکه درخزاین^۲ پادشاهان قدیم مانده باشد^۳ جائی دیگر بدست نمی‌آید .

شرح قصب‌الذریره

ابوعلی گوید : بهترین او یاقوت رنگ باشد .
و چون قصب‌الذریره بدست نمی‌آید ، و آنچه می‌آورند نه آنست ، طبیبان بدل آن عدس مر بکار دارند .
و متقدمان گفته‌اند: در تریاق‌نشايد بدل دارو^۴ داروی دیگر بکار دارند ، از جهت آنکه تریاق عمل بخاصیت کند ، و بدل را آن خاصیت نباشد که اصل را باشد .

شرح سازج هندی

ابوعلی گوید : آنچه می‌آورند سازج^۵ هندی نیست ، بسیار بار پادشاهان بطلب سازج هندی کس فرستادند ، و حاصل نشد ، و بدست نیامد^۶ .

و چنین می‌گویند : که در اقصای هندوستان در حوض خانه

۱- م : شناخت ۲- م : خزینه ۳- کلمه (باشد) در - م - نیست ۴-

کلمه (دارو) در - ج ، ن - نیست ۵- م : ساوج ۶- م : فرستاده‌اند و حاصل نشده و بدست نیامده .

یکی از پادشاهان هند است . و دشوار بدست می‌توان آورد . و بعبط
نمی دهند . فی الجمله حاصل نشد ، و اطباً بدل آن ورق النيل یا
طالیسفر می کنند .

و حال روغن بلسان ، و ماهی سقنقور معلومست ، که آنچه خالص
است ، دشوار حاصل می‌شود .

و غیر از این پنج دارو داروهای دیگر هست که در تریاق
مشرودیطوس^۱ بکار آید ، و هم دشوار بدست می‌آید ، و عسرالحصول
است . و اگر بدست آید تازه و نیکو چنانکه باید نباشد . و بدین سبب
این دو معجون بس عزیز است . و از تنسقه‌های بزرگست .

اما يك نکته دیگر هست باید که طبیعی ماهر حاذق سازد ، که
بروی اعتماد باشد ، تا خواص^۲ او را باطل نکند ، از بهر آنکه معجونهای
ساخته اعتماد در حکم^۳ نتوان کرد . که مفردات او تمام هست یانه .

در جواهر نامه این دو معجون را از بهر آن یاد کردیم ، که
بتحفه بخدمت پادشاهان بزرگ آورند ، تا نیک و بد آن معلوم گردد . و از
هر کس^۳ قبول نکنند ، و اعتماد نمایند ، مگر از طبیعی بزرگ عالم حاذق .

فصل

در معرفت داروئی که مغولان شناسند

گیاهی است که آنرا مغولان یکه جغان او جکن جغان می خوانند، و آنرا نیکو می شناسند .

خاصیت او آنست که قدر نخودی از آن مغولان بمجروحان جنگ می دهند . یعنی هر کرا در حرب زخم زدند ، و معلوم نیست که او از این رنج خلاص می یابد یا نه^۱ ، تا اگر خلاص خواهد یافت او را با خود ببرند . و اگر خلاص نخواهد یافت ، هم آنجا^۲ رها کنند، و بروند . قدر نخودی بمجروح حرب دهند تا در دهن فرو برد .

اگر بعد از يك ساعت آن دارو از موضع جراحت بیرون آید، دلیل کند بر آنکه مجروح خلاص خواهد یافت ، او را بهر وجه که ممکن باشد با خود ببرند .

و اگر بعد از يك ساعت برون نیاید، دلیل باشد بر آنکه مجروح

۱- م : شود یا نه ۲- در هر سه نسخه دخلاص خواهد، ۳ - (هم آنجا)

در -۴- نیست .

خلاص نخواهد یافت، او را هم آنجا بگذارند و بروند.^۱
تمام شد مقالت ثالث بعد از این در مقالت رابع سخن گوئیم.
بحمدالله وحسن توفیقه.

مقاله چهارم^۱

در عطرها

فصل

اول در معرفت مشك و خاصیت آن^۲

آهوی مشك را^۳ بگیرند و دست بر شکم و اندامه‌ها او مالند، تا خونی که در حوالی ناف او^۴ باشد بنافه شود. [و چون سرد شود بیند .

و چون معلوم شود^۵ که دیگر خون بآنجا نخواهد شد، نافه را^۶ بگیرند ، و بیاویزند^۷ ، تا مدت یکسال .
و هر خون که پیش از کشتن او در نافه شود پاره هاء بزرگ باشد^۸ .

و هر چه قطره قطره در آنجا شده باشد، چون شافه‌ها بسته محکم^۹ شده آنرا در میان مشك باز یابند .

۱- (اول) تنها در -ع- است ۲- ع ، م : و خواص او ۳- از صفحه

۲۰۹ سطر پانزده تا اینجا از نسخه -ب- افتاده است ۴- ب: که در آن حوالی

۵- ع: شد ۶- ب، ن، ج : نافه او ۷- ب : و بیاویزد ۸- ج، ن، م : شود

۹- ب : محکم و بسته .

و گفته اند که (آن) آهو که ^۱ سنبل و بهمنین ^۲ می خورد ، مشك از آن تولد می کند ^۳ .

اما ^۴ انواع مشك . بهترین [مشكها] مشك ختنی ^۵ باشد که از میان ولایت خطا آرند ^۶ . از آن سبب ^۷ کم بدست آید ، (و عزیزالوجود باشد) ، نافه ای از آن قریب ^۸ پانزده مثقال بر آید .

و از تنگی (که) پوست آن نافه (را باشد) بیش از يك درم نبود ^۹ بدست بتوان دانست که در اندرون او ، شافها هست یانه . و چون مشك او بریزند پوست نافه ^{۱۰} نیم مثقال یا درمی بیش بر نیاید ^{۱۱} .

و ظاهر ^{۱۲} پوست نافه ختنی نسو ^{۱۳} باشد . و بر وی هیچ موی نبود ^{۱۴} .

و چون مشك ختنی ^{۱۵} خواهند که بسایند ، اگر کافور بکار ندارند ^{۱۶} سر بدرد آید ^{۱۷} ، و خون از بینی ^{۱۸} روان شود ، بروزی ده درم بیش نتوان سود ، از حدت بوی آن . و جائی که دو مثقال از دیگر مشك ^{۱۹} بکار شود ، از آن مشك ختنی دو دانگ بیشتر بکار نیاید ^{۲۰} .

۱- ع : که آهوئی که ۲- ب : و بهمن ۳- ع : متولد می شود ۴- کلمه (اما) تنها در - ب - است ۵- ع : ختن ۶- ب : خطائی می آورند و ۷- (سبب) در - ج ، ن - نیست ۸- ب : نزدیک ۹- ن ، ج : يك درم بیش نبود ۱۰- ب : پوست او ۱۱- ع : نباشد ۱۲- ب : و ظاهراست ۱۳- ع : نافه ای ختنی نرم ۱۴- ع : نباشد ۱۵- ب : ختن ۱۶- ع : دارند ۱۷- ج ، ن : آورد ۱۸- ج ، ن ، ع : از وی - ب : از بینی ۱۹- ب : که از دیگر مشك دو مثقال ۲۰- ب : دانگ تمام باشد .

و بعد از مشك ختنی مشك تبّتی از دیگر مشكها بهتر باشد .
 و نافه‌اء خرد بود ، نافه بوزن سه‌مقال تا چهار مقال (بیش) بر نیاید^۱ .
 و بروی موی اندك بود . و مشك او بعضی زرد باشد ، و بعضی سیاه «بود .
 و سیاه^۲ » زرد را تفاحی خوانند .

و سبب زردی آن باشد که تازه‌تر بود . و سبب سیاه آنکه کهنه‌تر
 باشد ، چه خون تازه سرخ بود ، و خون کهنه سیاه .
 و بعد از آن مشك طوسمی باشد . و این نوع بتبّتی نزدیک باشد .
 و موی نافه^۳ آن سفید باشد ، بعضی بزردی زند . يك نافه^۴ از آن بوزن
 هفت مقال بر آید .

بعد از آن بنیالی^۵ باشد . و آن مشك بیشتر ریخته فروشد بی نافه .
 اما مشك نيك نباشد^۶ . و درو شافه‌اء بزرگ بود .
 و جائی که مشك تبّتی يك مقال باید ، از این مشك نیم مقال
 تمام باشد ، و آنرا از مشك تبّتی بازپس دارند . جهت آنکه ریخته‌فروشد
 بی نافه .

بعد از آن مشك خطائی بود ، که از سرحد^۷ خطا آرند . و بمشك
 ختنی ماند ، که نافه^۸ او هم نسو^۹ باشد ، و بی موی بود .
 اما در قوت از تبّتی کمتر باشد . [و با تبّتی بهم فروشد . و بهای
 خطائی کمتر باشد^{۱۰}] ، از آنکه مشك او ضعیف‌تر بود .

۱- ب : یا چهار مقال بود - ع : تا چهار مقال بر نیاید ۲- در -
 ب ، ج - نیست ۳- ب : و نافه ۴- ب : میسالی - ج ، ن : سالی (در هر
 دو نسخه بی نقطه است) ۵- ب : نباشد - ع : باشد ۶- ع : نسر ۷- ب : اما در
 قوت و مضرت حدت مشك بکافور دفع توان کرد . والله اعلم .

و بیشتر از مشک که در این زمان می‌آورند، بدین جانب، مشک خطائی است. و بعد از آن (مشک)^۱ هندی که از جانب هندوستان آورند، (و) بوی آن کم باشد، اما^۲ بیشتر از دیگر مشکها بکار دارند، سیاه‌رنگ بود. و دروی شیاف بسیار باشد، اما کمتر از خطائی بود. و بعد از آن کشمیری باشد. و این نوع از همه^۳ انواع^۴ بدتر باشد. نافه‌ای بوزن ده درم برآید، که درو یک مثقال بیشتر نبود، و درو نیز شیاف باشد. و پوستها برهم پیچیده، (و) بکاری زیادت نیاید، مگر^۵ [عطاران آنرا بامشک نیکو بیامیزند. و این احسن انواع مشک باشد.

امتحان مشک، آبگینه بر آتش نهند، و قدری مشک بروی اندازند، اگر بوی مشک خالص آید، نیکو باشد. و اگر بوی دیگر ظاهر گردد، مغشوش بود^۶. و نیز در سردندان بخایند، و در رکوئی گیرند، و بمالند، اگر رکو رنگین شود، و ثقلی بماند^۷ مشک بود. و اگر همه بارکو حل^۸ شود، و هیچ نماند، خیانت کرده باشند.

دیگر سر^۹ سوزن در سیرزند^{۱۰}، و در سر^{۱۱} نافه زند، اگر بوی مشک دهد نیکست، و اگر بوی^{۱۲} سیردهد، بد باشد.

-
- ۱- از نسخه ج، ن افزوده شد ۲- ج، ن: و اما ۳- کلمه (انواع)
 - در - ج، ن - نیست ۴- از صفحه ۱۵۱ سطر هفتم تا اینجا مقدار یک ورق
 - از نسخه م- افتاده است ۵- ج، ن، م: نیکو بود و اگر مغشوش بود بوی
 - دیگر ظاهر شود - ج، ن: نیک بود ۶- ع، ج، ن: نماند ۷- کلمه (حل)
 - در - م، ن، ج - نیست ۸- کلمه «سر» (در هر دو موضع تنها) در - ع - است
 - ۹- م: در سیرزند - ج، ن: در سیرزند ۱۰- (بوی) در - ن - نیست.

و بنافاه اعتبار نشاید کرد، از بهر آنکه در نافه نیز خیانت می کنند، بسوزن در وی (می) آگندند .
 و اگر در نافه جو یا گندم یابند «بد باشد»^۱. و مشک فروشان گویند آهو جو خورده است، دروغ گویند، آن نشان خیانت باشد .
 و اگر خون یابند، دلیل آن باشد که نافه زود شکافته اند (پیش از یکسال) .

و اگر مشک سفید باشد، دلیل آن بود که نافه نم یافته باشد^۲، و مشک تباه شده . و خیانت مشک بسیار بود «احتیاط تمام باید کرد»^۳
 خاصیت مشک، بزهرها سود دارد. و در داروهای چشم کنند، و در مفرجات بکار دارند، «و در مزاجهای سرد استعمال کنند»^۴. [و مضرت حدت^۵ مشک بکافور دفع شود^۶ .

۱- تنها در -ع- است ۲- (باشد) در-م- نیست ۳- تنها در-ع- است

۴- م: بکار دارند- آنچه در میان علامت گذارده شده در-ج، ن- نیست-

و از صفحه ۳۴۹ سطر ۱۷ تا اینجا از نسخه ب افتاده است ۵- ع: مضرت و حدت

۶- ب: دفع توان کرد .

فصل

در معرفت عنبر و خاصیت آن^۱

عنبر انواع است اما بهترین (آن) اشهب است، نیک [سفید، و بوزن سبک. و چون بشکنند میان او] سفید باشد. و تو بر تو بود^۲، و چربی آن بسیار نبود، و بوی او بر (بوی) مشک غلبه کند^۳. و بعد از آن سلاھطی^۴ باشد. و آن^۵ ازرق و چربست^۶ و بوی او بر بوی مشک غلبه بکند^۳.

و بعضی از آن سفید بوده (باشد). از جهت هوا سیاه شود. و چون بشکنند خاک رنگ باشد، و اندکی سرخی زند. بعد از آن عنبر سیاه باشد و آن جز غالیه را نشاید.

امتحان عنبر. آبگینه بر آتش نهند، و عنبر بر وی اندازند^۷،

۱- ع : و خواص او ۲- ج ، ن ، م : میان او سفید و توی تو- ب : نیک سفید باشد و توی تو بود ۳- ج ، ن : بکند ۴- ج ، ن : سلاھطی - ع : سلاطن ۵ - (آر) در - ج ، ن - نیست ۶- ج ، ن : ازرق باشد و چرب ۷- ع : برو ریزند .

اگر بوی عنبر^۱ خالص دهد، نیکو باشد. و اگر بوی دیگر با وی^۲ آمیخته بود، مغشوش باشد.

و نشان عنبر خالص آنست که تمام گداخته شود. و بر روی آبگینه برود مانند روغن. (و) اگر^۳ تمام گداخته نشود، مغشوش باشد. و گداخته را قدری درجامه سفید مالند^۴، اگر سبز نماید خالص است. و الا مغشوش « باشد.

و^۵ امتحان او چون امتحان مشک است و خاصیت او^۶ بسیار است.

۱- ع : مشک ۲- ع : با او ۳- ب: واگر- نسخ دیگر : اگر ۴- ب: مالی ۵- (باشد و) تنها در ع است ۶- ع : و خواص او.

فصل

در (معرفت و) صفت عود و خواص او^۱

[عود] انواع بسیار^۲ است . و هر عودی^۳ که بر سر آب آید سخت^۴ بد باشد . باید^۵ که محکم و چرب و شیرین^۶ و نسو باشد . « و بوی او^۷ » بر آتش پایدار بود، و چون بر آتش نهند^۸ از اول تا آخر (بوی او) یکسان بود ، (و) بآخر که سوخته شود^۹ بوی او ناخوش نشود^{۱۰} .

عود جاوی^{۱۱} [هم] نیکو باشد . از همه بهتر عود قماری باشد^{۱۲} ، که همه صفات نیکی درو جمع است^{۱۳} .

خاصیت عود بدماغ و اعصاب سود دارد، و قوت دل دهد. (و) در

۱- ع: و خاصیت او ۲- کلمه (بسیار) تنها در -ع- است ۳- ج، ن، م، ب: عود ۴- ع: بغایت ۵- (باید) در-م- نیست ۶- ع: ستر ۷- ب: و بوی آن - ج، ن، م: و بر آتش بوی آن: در - ب- نیست ۸- ع: بر آتش باید آزمود و بر آتش بوی او ۹- ع: بآخر سوختگی ۱۰- ب: ناخوش گردد و - ج، ن: مفشوش نشود ۱۱- م: و عود ۱۲- ع: و از همه انواع عود قماری بهتر بود ۱۳- ج، ن، م، ب: جمع اند.

مفرحها و معجونها کنند . معدهٔ ضعیف را زود^۱ باصلاح^۲ آورد . و چون بخایند بوی دهن خوش کند . و بیشتر^۳ اعضا را سود دارد .

۱- (زود) تنهادر-ع- اسه ۲- ع ، ب: باصلاح ۳- ج، ن، م: ویشتری.

فصل

در معرفت انواع کافور و خاصیت آن^۱

درخت کافور و سندل در جزیره‌های^۲ [سخت است ، و بیشه‌ها باریک . بزمستان^۳ چون برگ ندارد نمی‌توان شناخت . و تابستان نیز در آن بیشه‌ها مار بسیار بود . و ماران (بسیار) جهت^۴ خنکی خود را بر درخت می‌پیچند^۵ رفتن بآنجا^۶ ممکن نیست ، و تابستان بسر کوهها روند ، و تیربان درخت که شناخته باشند اندازند ، جهت نشان . پس چون زمستان رسد بآنجا شوند^۷ . هر کس که تیر خود در درختی باز- یابد^۸ آن درخت از آن او باشد .

و چوب درخت کافور چوبی بود سپید ، و بسرخی زند . و^۹ زود

۱- ع : و خواص از ۲- ب: در یکی از جزیره‌های هندوستان می‌باشد
و در جوف چوب آن درخت بهم رسد ۳- ج ، ن : زمستان ۴- ع : و ماران
بسبب ۵- م، ج، ن: می‌پیچد . و در ع، افزوده شده: تابستان ۶- ع: بآنجا رفتن
۷- ع : روند ۸- م: یابند ۹- ج ، ن : (واو) ندارد .

شکن باشد. و کافور مانند صمغی باشد در میان آن چوب، و برون نیاید. چون بشکافند کافور از آن میان برون آید. (و) آنچه از میان چوب^۱ برون توانند^۲ کرد برون کنند. و بعد آن^۳ چوب را بجوشانند و از آب او کافور معمول بتصعید حاصل کنند. آنچه از میان چوب برون ریزد، آنرا ریاحی خوانند.

و آنچه (از او) بتصعید بیرون کنند^۴، فیصوری^۵ گویند. و آن (جمله) سپیدی بود که با زردی زند. و انواع دیگر باشد. اما ریاحی و فیصوری^۵ يك من بسید دینار بخرند. و معمول يك من به پنج دینار بخرند^۶.

در کافور خیانت بسیار کنند، نیک احتیاط باید کرد^۷. [امتحان کافور در آبگینه «کنند، و^۸» بر آتش نهند، اگر تمام گداخته شود^۹. خالص باشد.] و اگر چیزی بماند، خیانت کرده باشند.

و بر طعم و بوی اعتماد نشاید کرد. و آنکه^{۱۰} پاره‌ه‌اء محکم که بدست مالیده نشود^{۱۱} کافور خالص باشد.

محافظت کافور آنست که از هوا و باد نگه دارند^{۱۲}، در شیشه یا موضعی استوار باید کرد، و قدری جو با آن پیامیخت که ممکن باشد

۱- (چوب) تنها در -ع- است ۲- ع: توان ۳- ع: از آن ۴- ع: حاصل کنند ۵- ع، ن، ج: فنصوری ۶- م: نهند - ج، ن: ندارد ۷- از صفحه ۲۵۶ سطر سوم تا اینجا از نسخه ب افتاده است ۸- تنها در -ع- است ۹- ب: امتحانش چون بر سر آبگینه بر آتش نهند بگذارد ۱۰- م: و يك ۱۱- ج، ن، م: مالیده بود ۱۲- ج، ن در اینجا افزوده: (آنرا).

که از هوا تحلیل یابد، و مضمحل « و متلاشی^۱ » گردد^۲. [خاصیت (و منفعت) کافور^۳. کافور حرارت را بنشانند^۴. و [در] زهره‌اء گرم^۵ سود دارد [بغایت] . و در آبله و جوشش که در چشم پدید آید بکاردارند^۶. و بویه‌اء گرم بآن اعتدال گیرد^۷. و قوت باه را ضعیف کند^۸.] و اگر بر مرده پراکنند مدتی مدید بر آن هیأت و صورت بماند .

۱- (و متلاشی) تنها در- ع- است ۲- تا اینجا مقدار شش سطر از نسخه
 بافتاده است ۳- ب : خاصیت آن ۴- ج ، ن ، ب : کافور حرارت بنشانند
 ۵- ب : گرم را ۶- ب : و آبله و گل چشم را که در وی جوشش باشد نگاه
 دارد ۷- ب : و در مفرجهای معتدل بکار آید ۸- ب : گرداند .

فصل

در معرفت (انواع) صندل و خواص او . [

«انواع صندل بسیار است»^۱، و بهترین صندل^۲ نوعی باشد که بزردی نزدیک باشد^۳، و سفید بود. و محکم و [چرب و (زرد، و) نسو^۴ مانند عود].

و بعد از آن [نوعی باشد] سرخ . [و آن جز طلی را نشاید. و آلات شطرنج^۵ و نرد و غیرهم^۶] (از آن سازند).
خاصیت [صندل]، درد سر که از گرمی بود طلا کنند سود دارد^۷.
و معدۀ گرم^۸ را قوت دهد، و حرارت باعتدال آورد .

-
- ۱- ب : صندل هم در آن جزایر است انواع است - ج ، ن ، م : صندل
انواع باشد - ب، افزوده : «سپید و سرخ و زرد» ۲- ب : صندل آن ۳- ج ،
ن ، م : که بزردی نیک باشد - ب : و خاصترین بزردی زرد ۴- ع : صو؟ ۵-
ع : و آلات و شطرنج ۶- ع : و غیره ۷- ج، ن ، م ، ب : درد سر گرم را طلا
کنند (ب : سازند) و جگر و معدۀ را مفید بود ۸- ع - افزوده : «و معتدل» .

فصل

در (معرفت و) صفت زعفران (و خاصیت آن)

زعفران در بسیاری از مواضع^۱ باشد. گل کبود رنگ دارد. در^۲ آخر فصل خریف شکفته شود. و بهترین زعفران قهستانی^۳ [و بادغیسی و جاستی] بود، که بغایت سرخ و خوش رنگ و تیز بوی بود، و بر ریشهای او^۴ اندک مایه سفیدی باشد. «و باید که تازه بود»^۵. خاصیت [زعفران بسیار است، در داروها و عطرها و رنگها (و غذاها)^۶ و حلوها بکار دارند، [دل را قوت دهد، و نشاط بسیار آورد^۷. «بسطی بافراط دارد، و بغایت نیکو باشد»^۸.

۱- ب: بسیار جای ۲- ج، ن، م: و گلی کبود دارد و در ۳- ع: و
بهترین زعفران قسمانی؟ - ب: بهترین قهستانی ۴- ع: و بر ریشه‌ها را ۵- در
- ع، ب - نیست ۶- در - ع، ب - نیست ۷- ب: قوت دل دهد و فرح آرد
۸- در ۰، م، ج، ن - نیست.

فصل

در معرفت زباد و خواص آن^۱

زباد از جانوریست مانند گربه^۲ (و سگ ، و قدری از گربه بزرگ تر) ، و دنبال او درازتر باشد^۳ . « درمابین لاهور و دهلی می باشد^۴ » هر روز (بقدر) نیم مثقال یا بیشتر^۵ از اطراف پستان و سینه^۶ او حاصل آید . بوی خوش دارد^۷ ، بنرخ مشک بخرند .

و از موضع خایه^۸ او^۹ چون بیفشارند ، بقدر نیم درم چیزی مانند روغن بسته که بوی مشک از او می آید^۹ حاصل گردد . بعضی او را گربه^{۱۰} عنبر و گربه^{۱۱} مشک گویند . « و از همه تن او بوی خوش آید ، و دماغ را

۱- ع : و خاصیت او ۲- ع : زباد از جانوریست مانند گربه - ب : زباد اصل آن جانوریست مثل گربه ۳- ج ، ن ، م : و دنبال او درازتر ۴- فقط در - ب - است ۵- ج ، ن : یا زیادت ۶- ب : و از ناف او عرق غلیظ گیرند ۷- ج ، ن : کند ۸- (او) در - م ، ج ، ن - نیست ۹- ج ، ن ، م : از او می دمد .

بغایت نافع باشد^۱ .
« و اگر در گوش نهند بادهایی که در گوش باشد ، تحلیل
کند^۲ . »

۱- در - ع ، ب- نیست ۲- م ، ج ، ن : و درد گوشی که از بادخیزد
چون دروی نهند باد را بکشند .

فصل

درصفت لادن و خواص آن^۱

(از بلاد شام آرند، و)^۲از موی و ریش بز حاصل کنند .
و اصل آن چیزی دوسنده^۳ باشد که (در آن حدود) بر گیاه
نشیند. «و بز (آن گیاه دوست دارد)، آنرا بخورد. چون بز می خورد^۴»
لادن بر ریش و موی او می بندد. هرچه بر ریش و موپهای (پیش) او بود
پاک باشد، و با زردی زند. و آنرا فرسی خوانند.
و آنچه بر ران و سم او نشیند^۵، با سرگین آمیخته بود. (و بانا پاکی
وروث^۶) .

خاصیت لادن^۷، در داروها بکار دارند. روغن او موی را زیادت
کند، (و بر آورد). و اگر بزیر آبتن^۸ دود کنند، بچه مرده بیفکند^۹.
و بخیاننت عنبر کنند.

۱- ع : در معرفت لادن و خاصیت او ۲- ب : لادنی از اطراف شام آرند

۳- ع : دوسنده - م : بردوشنده ۴- ع : و بز آنرا بخورد چون بز می خورد

۵- م : نشیند - ع : بندد ۶- در - ع ، ب- نیست ۷- ج ، ن ، م : خاصیت او

۸- ع : بر آبتن ۹- ج ، ن : بیفکند - ع : بیفکند .

[فصل]

در معرفت مومیائی و خاصیت او

مومیائی از چشمه‌ای برون می‌آید، و بمقل مانند است. و او را بعضی از حکماء شمع‌الماء گویند، از آنچه بگداختن و نرمی چون موم است.

و او از جمله کبار ادویه است، و لایق خزانه ملوک و سلاطین. و بعضی گویند چشمه‌ایست در غاری بمهر پادشاه آن موضع که چشمه دروست. هر سال بوقت تابستان در غار بگشایند، و دامی چون غربالی دائم پیش چشمه نهاده اند، آنچه گرد آید در همه سال، بحضور مشرف پادشاه بردارند.

و قومی بر آنند که در زمین مغرب و فرنگ در کله سر آدمی می‌یابند، تباه شده. این مومیائی بحقیقت مجرب است، چه این عمل صنعت یونانیان است که مومیائی از چشمه می‌گیرند. و از کله سر آدمی و بعضی از اعضاء آدمی گیرند. و اعضاء آدمی در میان انگبین در صندوقی سنگین مدت يك هزار سال در زیر خاک پنهان می‌کنند، از آن

مومیائی حاصل می‌شود ، بغایت نیکو و مجرب .
 خاصیت او آنست که شکستگی و کوفته شدن اعضا را بغایت
 موافق و مجرب است .

و امتحان او آنست که جگری را بکارد بپزند ، و مومیائی را در
 روغن کنجد حل کنند ، و موضع بریدگی جگر بکارد را بدان ملطخ
 کنند ، اگر جگر در کارد آویزد نشان نیکوئی آن باشد ، و اگر نی نی .
 و آنرا در شیر نیم گرم دهند ، اگر مانعی نباشد از دادن شیر ،
 چون تب و غیر آن ، شربت ازوقیراطی باشد .

فی الجمله . در مومیائی سخن بسیار گفته آنچه مجرب است این

است .^۱]

[فصل]

در ترکیب مثلث^۱ و کیفیت عمل آن

بگیرند^۱ يك ثلث عنبر، و در دیکچه سنگین «یا کاسه چینی^۲» کنند. و بگذارند، و يك ثلث^۳ عود بر سرش^۴ کنند (و نیک بجوشانند)، تا با هم نیک بیامیزد^۵. و ثلثی^۶ دیگر مشك را سحق کنند^۷ (بغایت نیکو)، و با او بیامیزند^۸.

(و) باین اعتبار او را مثلث خوانند^۹، [بعد از آن با روغن بان

سحق کنند^{۱۰} .]

-
- ۱- کلمه (بگیرند) فقط در -ع- است ۲- در هیچ يك از نسخ جز -ع- نیست ۳- ب : تا بگذارد و ثلث دیگر - م ، ج ، ن : و بگذارد و ثلث دیگر ۴- ج ، ب : بر سر او ۵- ب : تا با هم در آمیزد ۶- ب ، ج ، ن : و ثلث ۷- ن ، ج : کرده ۸- ب : و با هم بیامیزد ۹- ب ، ج ، ن : گویند - ب افزوده : والله اعلم بالصواب . چنانچه خاقانی فرموده
زان مربع نهند منقل را تا مثلث در آذر اندازند
۱۰- این جمله هم که در میان قلاب گذاشته شده تنها در -ع- است .

تعليقات

ص ۱۵ س ۹ فانيد

نوعی از شکر است که قداما درپيش از عصاره نى شکر می گرفته اند. و فراورده های از این عصاره را پيش از تصفيه و بعد از تصفيه و قبل از طبخ و بعد از طبخ هر يك را بنامی خوانده اند. و فانيد یکی از آن فراوردهاست.

و انواع و اقسام شکر در تحفه حکيم مؤمن بدین شرح ذکر شده است: شکر عصاره نباتی است مثل نى و بی تجویف که بعد از طبخ منعقد گردد و هر گاه بی تصفيه باشد شکر احمر نامند.

و چون بار دیگر طبخ داده و صاف کرده در ظرفی ریزند که درد او جدا شود، مسمی بسلیمانی است.

و چون طبخ دیگر داده در قالب صنوبری ریزند او را فانيد گویند، و اگر در طبخ ثالث مبالغه نموده باشند ابلوج خوانند، و بفارسی قند مکرر گویند.

و هر گاه در قالب مستطیل مساوی الطرفین ریزند معروف بقلم است. و چون طبخ دیگر داده و در شیشه ریزند موسوم به نبات فزارنست؟ و چون با آب طبخ داده با کفچه بسیار برهم زنند تا منعقد گردد، و بریسمان

کشند مخصوص باسَم فانیذ خزاینی و سنجرِست، و چون درطبخ ثالث بقدر عشر او شیر تازه اضافه نموده بجوشانند تا منعقدشود، آنرا طبرزد نامند. و اکثر قسم صلب قند مکرر را مخصوص باین اسم دانسته اند. (تحفه)

ص ۳۳ س ۹ برهمنی دروی متوطن

در کتاب جماهر بجای برهمن « شیخ » است و ذکرى از برهمن نیست .

و در سطر چهاردهم همین صفحه بجای پنج مثقال «شش مثقال» است و عین عبارت کتاب چنین است :

«فجاءه بقطعة اخرى وزنها ستة مثاقيل لكنھا كانت بسیطة رقیقة جدا».

(جماهر ص ۴۵)

ص ۳۵ س ۱ بهرمانی

بهرمان نام گلی است هندی درغایت طراوت و درخشندگی، و رنگ آن متوسط میان حمرة جمره نار و سرخی دانه انار است .

بعضی برآنند که بهرمان شکوفه قرطم است (قرطم بفارسی کاجیره را گویند). (معرفة الجواهر)

و صاحب مفردات مخزن الادویه گوید: که بهرم و بهرمان اسم فارسی گل عصفراست .

بیرونی هم در کتاب جماهر از خلیل بن احمد نقل کرده که او گفته است « بهرمان نوعی از عصفراست » .

وبعد گوید «عصفراست و فارسی او هسکفرا کذا» است و گیاه آن هسک است و قرطم هسک دانه باشد». (جماهر ص ۳۵)

ص ۳۵ س ۸ بگوشت پاره مانند است

در تمام نسخ تنسوفنامه «گوشت پاره» است، ولیکن در کتاب معرفة الجواهر

«گوشت تازه» آمده است که بنظر درست‌تر است .

ص ۳۶ س ۲ و مهدی خلیفه را سه جوهر قیمتی بوده است

ابوریحان بیرونی در کتاب جماهر این داستان را بصورت دیگر یاد کرده که خلاصه‌اش این است :

«جبل» نام نگین یاقوتی بود در نهایت نفاست که ابراهیم بن مهدی آنرا برای پدرش مهدی خلیفه بسیصد هزار دینار خرید . و مهدی آنرا به پسرش هادی بخشید. و به پسر دیگرش رشید هم انگشتری زمرد بی نظیری بنام اسماعیلی عطا کرد .

پس از مرگ مهدی که هادی بخلافت رسید ، روزی هارون الرشید بخدمت برادرش هادی رسید. و هادی انگشتری اسماعیلی را در دست برادر دید بر آن حسد برد، و بر آن شد که آنرا از رشید بگیرد، و بافص یاقوت جمع نماید. وقتی که رشید از نزد او بیرون شد، فضل بن ربیع را در پی او روان کرد و به او امر نمود انگشتر اسماعیلی را از رشید بگیرد، و اگر رشید از دادن ابا نماید سر او را برگیرد .

فضل ربیع از پی رشید روان شد و خود را باو رسانید. و صورت حال و امر خلیفه را باو باز گفت . رشید گفت بخدا قسم که انگشتری را بتو ندهم، و باید آنرا بدست خویش بخلیفه بسپارم. پس با فضل باز گشتند تا بجسر رسیدند . رشید انگشتری را از انگشت بیرون کرد و بفضل گفت این همان انگشتری اسماعیلی نیست؟ گفت چرا. رشید انگشتری را در دجله افکند . برای پیدا کردن انگشتری آنچه تجسس کردند نیافتند . پس از آنکه رشید بخلافت رسید و يك سال از خلافتش گذشت ، بیاد انگشتری افتاد، و بفضل فرمان داد تا آنرا جستجو کنند. غواص در اولین غوص خود او را بیافت و رشید آنرا با جبل جمع کرد . (جماهر ص ۶۲)

ص ۳۶ س ۱۳ و بوقت رسیدن خلافت به مقتدر تلف کرد ...

عبارت مشوش است و در کتاب عرایس که از کتاب تنسوقنامه گرفته شده است عبارت نیز فارسا و مشوش و چنین است :

« و تا بروزگار قاهر و راضی در خزانه خلفا این جوهر موجود بود، در خلافت مقتدر مفقود گشت ».

اگر خلافت مقتدر پس از قاهر و راضی می بود در عبارت اشکالی نبود، ولی چنانکه در تواریخ خلفا آمده است مقتدر در سال ۲۹۵ بخلافت رسید، و پس از او قاهر در ۳۲۰ و راضی در ۳۲۲ بخلافت رسیدند. اگر فص یا قوت در ایام مقتدر تلف شده باشد نمی شود تا بروزگار قاهر و راضی در خزانه خلفا موجود باشد.

ابن طقطقی هم در کتاب الفخری (ص ۲۳۳ چاپ مصر) بتلف شدن آن در ایام مقتدر اشاره کرده و چنین گوید :

« و در ایام مقتدر خزاین از جواهر نفیس و احجار ثمین مملو بود. از آن جمله یا قوت پاره ای که هارون الرشید آنرا بسیصد هزار دینار خریده ، و در یتیمی که سه مثقال وزن داشت بود . مقتدر این همه نفایس را باندک زمانی متفرق کرد و تلف نمود » .

ص ۳۹ س ۱۵ کوسرم

سنکی است که برنگ هر یک از انواع یواقیت می باشد و آنرا از کوه راهون در جزیره سراندیب آرند .

ص ۴۰ س ۱ عین الهر

جوهری مشرق آبدار شفاف پر طراوتست که دروی نقطه ای مائل بزرق مرئی می شود بقدر ناظر گریه که محل نور است . و اگر جوهر مذکور را بجانبی تحریک کنند، نقطه مذکوره برخلاف آن جانب حرکت

کند . مثلاً اگر جوهر را بجانب یمین تحریک کنند نقطه بجانب یسار حرکت کند . و اگر روشنی بروی افند آبی موج دروی مرئی شود . و هر چند روشنی اقوی باشد موج آب مذکور و حرکت آن اظهر واجلی باشد ، وضوء از وی منعکس می شود بجسمی صیقلی که برابر او بدارند مانند آینه . و اگر عین الہر شکسته شود ، در هر جزوی از اجزاء آن نقطه بصفت مذکوره ظاهر گردد .

و ذکر عین الہر در کتب قدما نیست هما نا جدید الظهور است . (معرفة الجواهر و جواهر نامه غیاث الدین منصور)

ص ۵۱ س ۱۱ و برابر

صحیح نسخه ب است که در پاورقی گذاشته شده بدین عبارت:
« و برابر نیم مثقال و سه جو نقره و برابر دو دانگ و سه سو روی . »
ص ۵۹ س ۱۰ رنگ کرده شود

کلمه (شود) که فقط در نسخه ع - است و در متن گذاشته شده زائد است ، و عبارت صحیح چنین است :
« و بآبگینه رنگ کرده و بمینا غش زمرد کنند . »

ص ۵۶ س ۱۳ زمرد صابونی

سفید تیره رنگ است برنگ صابون ، و بعضی برآند که صابون اسم معدنی است . و در ارض حجاز زمرد صابونی تکون می یابد . و از این جهت آنرا زمرد عربی نیز گویند . و ارده انواع صابونی است . (معرفة الجواهر)
ص ۶۰ س ۱۲ و مشهور و معروف شده است که چون زمرد خالص را برابر چشم افعی بدارند کور شود یا بترکد .

ابوریحان بیرونی در کتاب «الجواهر» در این باره گوید:
از جمله خرافاتی که داستان گویان همه بر آن متفق اند سیلان چشم افعی

است هر گاه که دیده‌اش بر زمرد افتد. و این مطلب چنان مشهور است که در کتب خواص نیز آمده و بر السنه و افواه منتشر، و در شعر شعرا هم یاد شده است چنانکه ابوسعید غانمی گوید:

ماء الجداول ما ينساب ملتويا علی زمرد نبت غیر منتشر
كالافعوان اذا لاقى زمردة فانساب خوف ذهاب العين والبصر

و ابونصر عتبی در بعض رسائل خویش بدین معنی اشاره کرده و گفته: « ان لكل خاصية و قوة بحسب القدرة الالهيه ذاتية، و هذا الزمرد تسيل مقلة الجان والياقوت ينفع من سموم الحيوان » .

و با اتفاقی که مردم را در این خاصیت زمرد است که چشم افعی بدیدن آن کور شود یا بترکد تجربه آنرا تصدیق نمی‌کند. و من مکرر آنرا آزمایش کردم، و در این باره مبالغه بسیار نمودم، و حتی قلاده‌ای از زمرد بگردن افعی افکندم و جای سلۀ او را بزمرد فرش کردم، و مدت نه‌ماه رشته زمردی را برابر چشم افعی در گرما و سرما بداشتم، و باقی نماند جز اینکه از زمرد چشم افعی را سرمه کنم، ابدأ اثری در چشمانش از کوری و ترکیدن، اگر نورش زیادت نشده بود پدید نگردید. این بود نظر ابوریحان دربارهٔ زمرد و خاصیتی که برای او در چشم افعی ذکر کرده‌اند. (جواهر ص ۱۶۷/ ۱۶۸). صاحب معرفة الجواهر و جواهر نامه بدین خاصیت زمرد اشاره کرده و از کتاب سر مخزون جابر بن حیان چنین نقل کرده‌اند:

« اگر افعی نظر بزمرد کند فی الحال کور شود » .

و بعد نظر بیرونی را که از کتاب جواهر نقل شده چنین یاد می‌کنند: « لیکن از خواجه ابوریحان منقول است که پادشاه ذی‌جاه خوارزمشاه عقدی زمرد در گردن افعی کرد. مدت یکسال در سله محبوس داشت، بعد از آن افعی را رها کرد و هیچ خلل در چشم وی نبوده .

و محمد بن المبارک قزوینی در جواهر نامه خود از حکیم تیفاشی

خلاف نظر خواجه ابوریحان را در باب خاصیت زمرد در چشم افعی نقل کرده است، و گوید که حکیم تیفاشی گفته: که خود این قضیه را تجربه نمودم بآنکه مارگیری را باجرت بگرفتم که جهت من افعی بیاورد، و فص زمردی که داشتم برقطعه موم تعبیه کردم، و قطعه موم را بر سر تیری تعبیه نمودم، و افعی را در اندرون طشتی انداختم، و هر زمان تیر را بجانب چشم افعی میل می‌دادم افعی می‌جست. و چون تیر بچشم افعی نزدیک شد، آوازی شنیدم که مانند آواز کشتن شپش بر ناخن شنیده می‌شود. و بعد از آن نگاه کردم، هر دو چشم افعی را دیدم که بیرون آمده و افعی کورگشته، در طشت متحیر مانده، می‌گردد و نمی‌داند بکجا برود.

و از این حکایت معلوم می‌شود که عقد زمرد سلطان خوارزمشاه زمرد نبوده بلکه از اشباه او بوده یا زمرد بد بوده.

و حکیم تیفاشی فرموده که جمیع خواص و منافع مذکور مخصوص زمرد ذبابی است و از این جهت او گرانتر است (انتهی).

شعرای پارسی هم در اشعار خویش بخاصیت و اثر زمرد در چشم افعی بسیار اشارت کرده‌اند. چنانکه سنائی گوید:

اکنون که پر ز برگ زمرد شد از صبا

شاخی که بد چو هیکل افعی تهی زبار

زان می‌کفد ز دیدن او دیده‌های شاخ

کز خاصیت کفد ز زمرد دو چشم مار

و انوری در یکی از قصاید گوید:

چشم نیاز پیش کف تو چنان بود

گوئی که چشم افعی پیش زمرد است

و باز در قصیده دیگر گوید :

نموده عکس نگینت بچشم دشمن ملک

چنانکه عکس زمرد نمود افعی را

ص ۶۲ س ۷ حرملیات

حرمل : سپند (بحرالجواهر) نام دوائی است و آن سرخ و سفید باشد. سپید آنرا حرمل عربی و صندل دانه گویند . و سرخ آنرا حرمل عامی و هزار اسپند خوانند ، و حرمل عامی نوعی از سداب کوهی باشد. (مفردات مخزن الادویه و تحفه)

حرمل از عیوب یاقوتست و آن مخلوط شدن سنگ با یاقوت است و آنرا حرملیات نامند و حرمل ابيض است و در فارسی آنرا کنجده خوانند (جواهر ص ۳۸) و عیب دیگر (در یاقوت) اختلاف سنگ غریب باشد و چون رنگهای بسیار بود آنرا حرملیات خوانند . (العرایس ص ۳۳)

ص ۶۲ س ۱۵ مأمون خوارزمشاه

وی ابو العباس مأمون بن مأمون بن محمد است که از سال ۳۸۷ تا ۴۰۸ در خوارزم حکومت کرد، و در این سال سلطان محمود از مأمون خواست که در بلاد خوارزم بنام او خطبه کنند و او با امراء خود مشورت کرد، و آنها بدان امر راضی نشدند، و سلطان متوجه خوارزم گردید، و خوارزمشاه قبل از رسیدن سلطان بدست کسان خویش کشته شد.

ابوریحان بیرونی از سال ۴۰۰ تا سال ۴۰۷ در خوارزم در خدمت خوارزمشاه بسر می برد، و پس از فتح خوارزم سلطان محمود او را با خویش به غزنه برد .

و مشربۀ زمردی که ابوریحان می گوید در دست ساقی خوارزمشاه دیدم ابتدا در خزانه سامانیان بود، پس از آنکه در سال ۳۸۳ شهاب الدوله

هارون بن سلیمان معروف به بغراخان بخارا را بگرفت و امر سامانیان
 پریشان گردید ، این زمرد بخوارزم افتاد و بخوارزمشاه رسید .
 بغراخان پس از تصرف بخارا بیمار شد، و از آنجا قصد بلاد خویش
 کرد، و در راه در همان سال یعنی سال ۳۸۳ درگذشت.
 (کامل ابن اثیر ج ۹ ذیل حوادث سال ۳۸۳ و سال ۴۰۷)

ص ۶۳ س ۱ که آنرا بچه گفتندی

در تمام نسخ تنسوقنامه بهمین صورت (بچه) یا (بچه) است و در کتاب
 العرایس (بچه) بجاء مهمله است .
 و در کتاب الجماهر (بحر) آمده است و از علتی که ابوریحان بعد
 از آن ذکر کرده و گوید «بجهت سبزی آن را بحر گویند» باید (بحر) درست
 باشد نه (بچه) . (ص ۱۶۵)
 و در همان کتاب بهاء آن چهل هزار دینار ذکر شده نه دوهزار دینار
 چنانکه در تنسوقنامه و العرایس است .

ص ۶۵ س ۱ الماس

از یونانی adamas است بهترین آن ماقدوننی و زیونترین او مشیری
 خالدار است و اسم هندی آن ماس می باشد .

الماس از احجار کریمه است، و آتش و آلات حدیدی و امثال آن در
 آن اثر نمی کند، و از سرانندیب خیزد، و قسمی از آن سفید نزدیک برنگ
 نوشادر و شفاف و مسمی بنوشادری است، و از باقلی بزرگتر دیده نشده است،
 و قسم سفید او کمتر از نشادریست، و قطعات بزرگ از او یافت می شود.

ص ۶۶ س ۸ بفرمود تا آینه ای ساختند بغایت بزرگ و با صفاء تمام در
 برابر افای بداشتند

بیرونی این داستان را از جمله خرافات و ترهاتی که در کیفیت بدست

آوردن الماس گفته‌اند آورده و چنین گوید :

« بعضی را گمان آنست که الماسی که در این زمان موجود است همان الماسهاست که ذوالقرنین از وادی بدست آورد، و در آن وادی مارهای بزرگی بود که هر کس بدان مارها نظر می‌افکند فوراً می‌مرد. ذوالقرنین فرمود آینه‌هایی ساختند و در پیشاپیش بردند، و برندگان آینه در پشت آینه مخفی می‌شدند که مارها را نبینند. مارها که عکس خود در آینه می‌دیدند در حال می‌مردند » .

بیرونی پس از بیان داستان می‌گوید: عجب است که مارها همدیگر را که می‌دیدند نمی‌مردند و در آینه که می‌دیدند می‌مردند، در صورتی که دیدن شخص و تن بمردن اولتر از دیدن شیخ در آینه است، و اگر آنچه گویند مختص بانسانست، پس چرا مارها از دیدن خویش در آینه می‌مردند. دیگر آنکه اگر مردم آنچه را ذوالقرنین بکار برد می‌دانستند، چرا همان عمل را بعد از اسکندر تکرار نکردند، و چه مانعی آنها را از آن کار باز می‌داشت. (جماهر ص ۹۹)

شخصی در حاشیه نسخه ب در این موضع از کتاب، برخواجه اعتراض کرده و این داستان را بی‌اصل دانسته و چنین نوشته است :

« فقیر در اینجا از روی گستاخی گوید : هر گاه که آن افاعی به مجرد دیدن عکس خود می‌مردند، شك نیست که صورت و ترکیب یکدیگر را می‌دیدند ایشان که باثر عکس می‌مردند چرا از دیدن ترکیب یکدیگر نمی‌مردند ظاهر اصلی ندارد » .

شخص دیگری بایراد معترض چنین جواب داده است :

« اعتراض بصاحب کتاب گستاخی و بلند پروازیست بجهت آنکه وجه بسیار دارد که گوینده و شما از درك آن عاجز باشیم از جمله آنکه آن افاعی هر گاه برعکس خود نظر می‌نمودند می‌مردند نه بر صورت یکدیگر » .

ص ۲۱ س ۴ با او مر لون

این کلمه در نسخ مختلف تنسوق نامه و کتب دیگر بصورت‌های چندی آمده است. در نسخ ن، ج، م (ابار بولون) و در نسخه ع (با او مولون) و در نسخه ب (اباو، یون) بدون نقطه. و در کتاب جماهر ص ۸۶ (ناونولون) و در العرایس ص ۶۱ (باو بولون) بی نقطه آمده است. و صورت صحیح آن بر نگارنده روشن نشد.

ص ۲۱ س ۸ چون پیاز کی

در جماهر (ص ۸۳) نیاز کی بجای پیاز کی است. بیرونی گوید: گاه اسمهای چیزها از دهها و جایهائی که نزدیک آنست اخذ می‌شود چنانکه کلمه نیاز کی منسوب بدماغه کوهی که در آن نزدیکی است می‌باشد و به نصل و پیکان و نیزه اتصال و ارتباطی ندارد.

ص ۲۱ س ۱۳ معل

در نسخ تنسوق نامه و جواهر نامه و العرایس معل است و در کتاب جماهر (ص ۸۵) «معل» باغین معجمه است که ظاهراً غلط چاپی است. ضبط آن هم که چگونه باید تلفظ کرد معلوم نیست فقط در یکی از نسخ خطی جواهر نامه غیاث الدین منصور که نسخه مضبوطی است روی میم ضمه گذاشته شده است که احتمال می‌رود همین صورت صحیح باشد و باید «معل» بضم میم تلفظ شود.

ص ۲۶ س ۲ فیروزه

بیرونی در کتاب جماهر ص ۱۶۹ فرماید:

«جابرین حیان صوفی در کتاب نخب، فیروزه را بنامهای حجر الغلبه و حجر الجاه و حجر العین خوانده است. دو نام اول از روی تفاعل است که معنی آن پیارسی پیروزیست.

و اما حجرالعین یس سبج احق باین نام است تا فیروزه ، چه عامه مردم را گمان آنست که سبج اگر با کسی باشد زیان چشم ازو دفع گردد. و از این روی از آن گردن بند سازند، و دفع چشم زخم را بر گردن کودکان آویزند.

در جای دیگر از کتاب جماهر (ص ۱۹۸) گوید حجرالغلبه جنسی از یشم را گویند و عبارت وی چنین است:

« و فی کتاب النخب ؛ ان الیشم هو حجرالغلبه و قد تستعمله الترك لیغلبوا الاقران ، .

و صاحب معرفة الجواهر گوید: «و این حجر را حکما مبارک داشته اند و نام آن فرخ نهاده اند و حجرالجاه و حجرالغلبه و حجرالعین نیز گویند ، .

ص ۷۷ س ۱۱ طرملح

فیروزه ایست که سنگی غریب با وی آمیخته بود، و آنرا با سنگ غریب بحکاملس کرده جلا دهند. و خطائیان سنگ غریب را سیاه کنند. و زیور بتان و بت رویان سازند. (جواهر نامه)

ص ۷۸ س ۱۲ جوهریان آنرا مسیحا خوانند

مسیحا نوعی فیروزه رخوالترکیب سفیدقام است. و چون این قسم را در روغن شیره اندازند رنگین شود، لیکن عنقریب رنگ او تغییرپذیرد، و این قسم را مسیحا خوانند . (جواهر نامه)

و در جواهر نامه محمد بن مبارک قزوینی این کلمه مسیحی با یا نوشته شده است.

ص ۸۰ س ۳ اکسیر

اکسیر (بکسر اول و سوم) کیمیا را گویند، و آن جوهری است که دازنده و آمیزنده و کامل کننده، یعنی مس را طلا می کند. و بزبان اروپائی elixir

گویند که از الاکسیر تازی گرفته اند .

و اکسیر نزدیک اهل کیمیا اصل کار است. و مقصود از اصحاب صنعت اکسیر کیمیاگران باشند .

ص ۸۳ س ۳ قلعتر

یا قلمتو، این کلمه تنها در تنسوخ ناه ذکر شده و در کتب دیگر جواهر نامه مانند الجماهر والعرایس از آن یاد نشده است . و از سیاق عبارت معلوم است که باید نام موضعی باشد. و در کتب جغرافیا و مسالك و ممالك جائی بدین نام پیدا نشده که دانسته شود «قلعتر» درست است یا «قلعتو» .

ص ۸۴ س ۶ صدف

صدف جانوریست که گوشت آن بلذت سفیده تخم مرغ است . و آن نیز مثل ماهی تخم می ریزد ، و بچه بسیار از آن حاصل می شود. گفته اند که چون پنج ساله شود در اول حمل بوقت باران بر روی آب می آید، و قطرات باران را بلع می کند، و بدریا فرو می رود تا آفتاب به جونا می رسد، و دیگر باره بر روی آب می آید و روی بافتاب می کند، و بهر طرف که آفتاب می گردد آن نیز می گردد، و بوقت غروب بقعر دریا می رود تا اول سرطان، و بعد از آن مروارید در شکم آن با مر حق تعالی متکون می گردد. (جواهر نامه و معرفة الجواهر)

ص ۸۶ س ۱۱ مغاص تاپیست بینما باشد .

کلمه بینما غلط و صحیح «پیمان» است چنانکه در زیر همان صفحه از کتاب «العرایس» نقل شد .

و در جواهر نامه غیاث الدین منصور نیز «پیمان» است ، و پیمان مخفف پیمانست که مقیاس طول و اندازه اراضی و مساحت باشد ، و این معنی از کتب لغت فوت شده است .

و در کتاب جماهر درجائی که از مناص مروارید بحث شده بجای «پیما» همه جا «قیمان» با قاف یاد شده است که مسلماً تحریفی از «فیمان» با فاست و فاء در جاب بقلط بقاف تبدیل شده است. و فیمان پیمانست که در تعریب با به فاء بدل گردیده است، چنانکه در منتهی الارب آمده که «فیمان عهد و پیمان و معربست».

بیرونی در همین کتاب درجائی که عمق مناص را یاد کرده گوید:
عمق مناص را بعضی چهارده فیمان و بعضی هیجده فیمان و بعضی هم
چهل ذراع گفته اند. و اگر مقدار فیمان را با اندازه گشادی سرانگشت
میانه تا روی پستان دیگر بدانیم چهل ذراع با هیجده فیمان تفاوت چندانی
نخواهد داشت. (جماهر ص ۱۱ از تته)

و در دو موضع دیگر از کتاب گفته است فیمان برابر با باع است (باع
مقدار گشادی میان هر دو دست است چون دستها را از هم بکشایند و فارسی
آن باز است).

در يك جا گوید «باع را فیمان خوانند و ذراع را بنجك».
و در جای دیگر از گفته نصر نقل کرده که «مقدار غوص شانزده
فیمانست و فیمان باع است».

و پس از آن گوید: اگر فیمان را برابر باع بدانیم شانزده فیمان از
شصت ذراع تجاوز خواهد کرد، بنابراین مقدار فیمانی که نصر گفته است
درست نیست.

در موضع دیگر درباره مقدار و اندازه فیمان چنین گوید: «محققان
آنها برابر با گشادی سرانگشت میانه دست چپ تا پستان راست دانسته اند،
و این راجح تر است از اینکه آنها برابر با دوزراع بدانیم. ولی بسیاری
از دریا نوردان گویند: فیمان برابر با گشادی سرانگشت وسطی دست چپ تا
پستان چپ است که از تحدید اول قدری کوتاه تر است».

و غیاث‌الدین منصور پیمارا برابر دو ذراع دانسته است .

ص ۱۰۶ س ۱۰ مصطکی مدبر

مصطکی (بضم اول و فتح ثانی و در آخر الف بصورت یا، صمغی است زرد رنگ). (آندراج) و آن معرب از مسطخی است و بعربی علك الروم نامند . صمغ درختی است ریزه‌تر از کندر . سفید او را رومی و سیاه او را نبطی گویند .

و مدبر با تشدید با آنست که مصطکی را با شکر و عسل بجوشانند و پرورده کنند . (تحفه حکیم مؤمن)

ص ۱۰۷ س ۱۵ بمبلغ سه هزار دینار ملکی

صحیح سی هزار دینار است چنانکه در کتاب جماهر (ص ۱۵۰) است و عین عبارت آن چنین است :

«وانها قومت بثلاثین الفدینار وکانت تسمى یتیمه، وهذالقب لهامن غیراشارة الى الیتیمه المشهوره» .

ص ۱۰۸ س ۱۱ و چون ایام دولت مروانیان درگذشت

خواجه رحمه الله داستان دره یتیمه را بتمامه در این کتاب نیاورده است و تتمه آن حکایت چنانکه در کتاب جماهر آمده چنین است:

«عبدالله علی که مامور بود ودایع مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی را بفروشد بعضی باو گفتند که دره یتیمه و دو قرط دیگر در نزد عبده باقی است که در میان این نفایس نیست . عبدالله عبده را بخواست و دره یتیمه را از او طلب کرد . عبده گفت اگر دره را بتو دهم باز از من چیز دیگری خواهی خواست . عبدالله گفت نه . عبده دره یتیمه را که به همراه آورده بود بدو داد . عبدالله پس از گرفتن دره بعبده گفت ، هر کجا را

که میخواهی برای اقامت خویش اختیار کن تا ترا بانجا فرستم که بقیه عمر در آنجا بخوشی بگذرانی. عبده موضعی را در شام نام برد و عبدالله او را بدانجا نب گسیل کرد.

پس از رفتن عبده، عبدالله با خود اندیشید و ترسید که سفاح از خیر دره یتیمه آگاه گردد و از عبده پیرسد، و او خیر آنرا بدو دهد. پس غلام کابلی خویش را از پس او روان کرد تا او را نیست کند. غلام به عبده رسید و او را از راه بیک سو برد و سرش را برید. (جماهر ص ۱۵۲)

ص ۱۰۸ س ۱۳ ابن الجصاص

جواهرشناس عهد مقتدر خلیفه (۲۹۵ - ۳۲۰) بود.

ابوریحان در کتاب جماهر در جائی که جواهرشناسان معروف را نام می برد کنیه او را ابو عبدالرحمن (ص ۳۲) و در جای دیگر ابو عبدالله یاد کرده، و نام و نسبش را حسین بن احمد نوشته است. و لیکن ابن جوزی در کتاب المنتظم فی تاریخ الملوك و الامم نام پدرش را عبدالله ذکر کرده است و گوید: وی صاحب ثروت عظیمی بود.

در احوالش نوشته اند که ابن الجصاص بچند چیز از اقران خویش ممتاز بود: یکی آنکه بشناختن جواهر بصیرت کامل داشت و در این امر داهیه بود، و جواهرشناسان دیگر بتقدم و معرفت او بدین امر اقرار داشتند. دیگر آنکه بسیار توانگر بود، و بواسطه ثروت و مال بسیاری که او را بود «قارون امت» اش گفتندی. وقتی مقتدر خلیفه بر او خشم گرفت، و فرمان داد بزندانش افکندند، و او مدتی در زندان بود، و پس از دادن ده هزار هزار دینار آزاد گردید.

او را جواهر منقأ بسیاری در صندوق بود که هر گاه از امری گرفته و اندوهگین می شد، صندوق جواهر را می خواست، و در دامن می ریخت، و بنظر کردن در آنها هم و غم از خویش بر طرف می کرد.

دیگر آنکه وی مردی مغفل بود و در جملهٔ حمقاء محسوب می‌شد .
ابن جوزی در کتاب منتظم گوید : او را به تغفیل و بی‌خبری و حمق نسبت
داده‌اند . و نیز او را اخبار و کلمات عجیبه‌ایست که من در کتاب مغفلین
و حمقی ، چند خبر و داستان ازو نقل کرده‌ام .

ابوبکر صولی گوید: معتضد بالله می‌گفت: «عجایب روزگار سه است
که از دو تایی آنها جز نامی باقی نیست و بکلی نابود شده‌اند یکی عنقای
مغرب ، و دیگر کبریت احمر . و لیکن سومی که اعجب از آن دو است
موجود است ، و آن ابن الجصاص باشد. وی با آنکه نادان‌ترین مردم است
ولی در جواهرشناسی و بصیرت در این فن بی‌نظیر است» . وفاتش در ۳۱۵
بوده‌است. (جماهر ابوریحان ص ۱۵۳ و منتظم ابن جوزی ص ۲۱۱ ج ۶)

ص ۱۰۹ س ۱ دودینار و چهار دانگ ونیم

صحیح دومثقال و چهار دانگ ونیم است چنانکه در کتاب العرایس است.

ص ۱۱۰ س ۲ سیلاف

این کلمه که در این داستان در چند موضع ذکر شده در چند نسخه
«سیلاف» با سین مهمله، و در کتاب العرایس و بعضی از نسخ تنسوقنامه «شیلاف»
با شین نقطه داراست و چون در کتب مسالك و ممالك و جغرافی این دو صورت
یافت نشد محتمل است که سیلاف همان شهر سیراف فارس باشد که را بلام
بدل شده است چنانکه در بعضی از کلمات فارسی این تبدیل دیده می‌شود.

ص ۱۱۸ س ۲ دهنج

دهنج (کجعفر و بفتحین و سکون جیم). (آندراج)

بالتحریر (کذا فی المذهب) و فی الصراح بضم الاول و فتح الهاء و

کسر النون.

سنگ سبزیست پارسى دهنه گویند. و آن دو نوع است: کرمانی و فرنگی

بهرتر فرنگی است . وی از جمله زهرهاست، کسی را که زهر نخورده باشد .
 و اگر کسی زهر خورده باشد از جمله تریاقات است . واگر وی را سحق کنند
 و قدری با سرکه بگذارند و بر قوبا بمالند آنرا زائل گرداند، و سودمند
 بود سغه (بیماری خشک ریشه) را . گرم است در مرتبه چهارم خشک است در
 دوم . و آن شیرین و تلخ است . و آزمایش آنست که آنرا بآب بسایند و
 بر روی آینه ریزند و بگذارند تا خشک شود . اگر آینه رنگین شد تلخ است
 و الا شیرین . (بحرالجوهر) گوهریست مانند زمرد . (آندراج)

دهنج بفارسی دهنه فرنگ باشد، و آن سنگی است که در معادن مس
 و غیر آن از بخارات معدن متکون می شود . و دهنه نحاس بخار معدن مس
 است . (تحفه) و آنرا زنگار معدنی نیز گویند . (آندراج)

ص ۱۲۱ س ۳ یشب نیز انواع است .

یشب چند نوع است: سفید روشن و سفید و آنرا یشم نیز گویند .
 و بعضی تخصیص یشم بسفید می کنند، و تخصیص یشب بسبز و سیاه و زرد فام
 و سبز زمردی و سبز سیاه فام و سیاه شفاف مانند شبق و ازرق خاکسترفام .
 ابوریحان گوید یشمی که از زمین ختن آرند سفید شیرفام است، از
 این روی تصور کرده اند که یشم غیر یشب است .

ص ۱۲۳ س ۳ جمس

یا جمست جوهریست فرومایه و کم بها و سرخ رنگ، و معدن آن در
 قریه صفراسه منزلی مدینه طیبه است . و دیگر بهوشجرد بحدود چغانیان
 در وادی که معروف به رام رودست باشد .

ابوریحان فرماید: که از عبدالله بن عباس رضی الله عنه حکایت شده

- ۱- قوبا خشونت و درشتی است که با خارش در پوست بدن پیدا شود.
- ۲- صفرا نام قریه ایست بین مدینه و ینبع چنانکه در معجم البلدان آمده
 است و کلمه صفو که در جواهر نامه بجای صفرا ذکر شده غلط است.

است که صرح بلقیس که در قرآن یاد شده از جمست بوده است. بعد گوید:
 آنچه در قرآن ذکر شده (صرح من قواریر) است، و عرب هر يك از یاقوت
 و زمرد و بلور را قواریر و آبگینه گوید. و در خواص جمست گوید:
 اگر پاره‌ای از این سنگ در جام شراب اندازند دماغ و معده را
 تقویت کند، و مانع از ممتی خوردن گردد، چنانکه همین خاصیت در ظرفی
 باشد که از این سنگ سازند و کسی که با جام جمست شراب خورد دیر
 مست گردد. (جماهر صفحه ۱۹۴)

ص ۱۳۴ س ۶ و بلور از همه سنگها صافی‌تر

ابوریحان در کتاب جماهر گوید، که بلور در ابتدا آب صافی روان
 بوده که متحجر شده، و بصورت بلور در آمده است. و برای اثبات گفته
 خویش شواهدی ذکر کرده است. از جمله گوید که بلوری کروی و مستدیر
 داشتم که برگ سنبللی از سنبلهای هندی در میان آن بود، و بعضی از
 شاخهای آن شکسته و در اطراف پراکنده شده بود. و پیداست که برگ
 سنبل در میان بلور جای نگرفته مگر هنگامی که میعان داشته و روان
 بوده است، و اگر روان نمی‌بود این اشیاء در او فرو نمی‌رفت و در بالای
 او بازمی‌ماند.

و باز گوید: یکی از پیشه‌وران بصره که بلور می‌فروخت برای من
 حکایت کرد، که در میان بلور چوب و ریگ و خاشاک، و در بعضی برگ
 سبز دیده است، و اینها همه گواه بر این است که بلور در ابتداء آب سیال
 بوده است.

ص ۱۳۲ س ۱۵ و اگر سنگ مقناطیس را شیر یا روغن زیت در مالند ...

در العرایس بجای شیر «سیر» است که مطابق دو نسخه (م، ب)
 تنسوقنامه است. و در کتاب جماهر سیر و پیساز بجای شیر و روغن زیت

آمده و عین عبارت جماهر این است :

« و ذکر ان جذبہ الحدید یضعف بالثوم والبصل اذا دلك بهما و انه يعود الی فعله و یقوی اذا نقع فی الخل ایاما و قیل ایضا فی دم التیس. »
(ص ۲۱۴)

ص ۱۳۴ س ۱۰ و جذب و انجذاب در بسیاری از چیزها حاصل است
غیر مقناطیس

عبارت نارساست و موهم آنست که جذب و انجذاب در مقناطیس نیست، در صورتی که مقصود این نیست، و مراد آنست که مقناطیس تنها بجذب و انجذاب اختصاص ندارد بلکه در بسیاری از چیزها جذب و انجذاب باشد .

ص ۱۳۵ س ۷ انکژد

انکژد (بفتح اول و ضم سوم و فتح ثاء) صمغ، و صمغی بدبو که بعبری حلتیت گویند.

و آن صمغ درخت انکدانست و آنرا انکوژده و انفوزه هم گفته اند.

ص ۱۳۵ ص ۱۳ آورده اند که در دست بختیشوع سنگی یافتند در درجی نهاده.

داستان حجر الحلق چنانکه خواجه در این کتاب یاد کرده و گوید در دست بختیشوع یافتند باین صورت درست نیست، بلکه داستان مربوط بفلام بختیشوع است که در کتاب جماهر چنین حکایت شده است که: «بختیشوع را سنگی بود در درجی مختوم. از غلامش بسیل (در فهرست: سبیل) پرسیدند که خاصیت این سنگ چیست؟ گفت جواب این سؤال را ندهم مگر آنکه امیر المؤمنین (متوکل خلیفه) ضمانت کند که مرا بروم فرستد، چون پس از مرگ مخدوم (بختیشوع) مایل بماندن در عراق نیستم .

متوکل سوگند یاد کرد که غلام را چنانکه خواسته است بروم فرستد.

غلام گفت این سنگ را حجر الحلق خوانند. خاصیتش آنست که موی را بهر کجا مالیده شود بسترده، و از بکار بردن نوره شخص را بی نیاز کند. سنگ را آزمایش کردند، و بر ساعد چند کس سودند، موئی بجای نگذاشت و همه را تراشید.

متوکل بسیار شاد شد، و غلام را بروم فرستاد. وقتی که غلام خواست از عراق خارج شود، بکسان خلیفه گفت، چون آقام امیر المؤمنین بقولی که داده بود وفا کرد، و مرا بروم فرستاد، لازم است بگویم که این سنگ هر ساله نیازمند بآنست که در خون بز که گرم باشد اندازند تا تیز گردد، و خاصیتش از بین نرود.

چون یکسال بگذشت چنانکه گفته بود عمل کردند سنگ بکلی خاصیت از دست بداد و دیگر موی نتراشید. (جماهر ص ۲۱۸)

و مراد از بختیشوع، بختیشوع بن جبرئیل بن بختیشوع طبیب و ائق و متوکل است. جدش بختیشوع بن جورجیس ابن بختیشوع جندی سابوری طبیب هارون و مأمون بود. و بختیشوع نواده وی در زمان متوکل مقام و جاه بلندی یافت و در حسن حال و کثرت اموال و نزدیکی بخلیفه بر دیگران پیشی گرفت. و در روز یکشنبه ۲۲ صفر سال ۲۵۶ وفات یافت.

(تاریخ الحکماء قفطی چاپ اروپا ص ۱۰۲ ، و فهرست ابن ندیم ص ۲۹۶ ، و طبقات ابن اصیبه ج ۱ ص ۱۲۵)

ص ۱۳۷ س ۲ و آنرا غروی نیز خوانند

کلمه « غروی » در کتاب جماهر هم بهمین صورت که در متن است آمده و هم نسخه بدلی در حاشیه از نسخه دیگری « غروبی » نقل شده است. و بیرونی آنرا در اقسام بیجادی از اشیاء یا قوت یاد نموده است. و از نصر بن احمد بن خطیبی نقل کرده که او گفته است :

« سنگی از بلاد مغرب بمصر آرند که از یاقوت پست تر و از بیجادی با صفاتر و روشن تر، و از محل بدخشی پررنگ تر است. و آنرا اسپید چشمه نامند، و به « غروی » معروف است. بهاء يك مثقال آن در حدود سی دینار مغربی است » و باز فرماید :

ابوالقاسم بن صالح کرمانی گوید : این سنگ شبیه جزع است لکن شفاف باشد، و شیعیان در فارس از آن نگین خاتم سازند. (جماهر ص ۹۰)

ص ۱۳۸ س ۱۵ حجر التیس

پادزهر حیوانی است و آن سنگی است که در شیردان بز کوهی متکون می گردد. (تحفه)

بعضی تیس را به بیش تصحیف کرده، و آنرا حجر البیش که از هر جهت بدین نام سزاوارتر و صادق تر است خوانده اند. (جماهر ص ۲۰۳)

و بیش نباتی است مشابه زنجبیل که گاه در آن زهر کشنده روید، و تریاق آن گوشت فارة البیش است. و فارة البیش جانور است مانند موش که در زیر بوته بیش می باشد و آنرا می خورد. و منه المثل اعجب من فارة البیش تنغذی بالسموم و تعیش. (منتهی الارب)

ص ۱۳۹ س ۸ موصول کرده ...

موصول اسم مفعول از تصویل است یعنی شسته شده. و تصویل غسل ادویه است، و غسل جهت تبرید یا تعدیل یا تنطیف یا رفع حرارت مکتسبه ناریه اشیاء محترقه است. و آنچه غسل داده شده باشد، آنرا موصول خوانند.

(تحفه حکیم مؤمن)

ص ۱۴۲ س ۷ خرزالحیات گویند

خرز و خرزه محرکه مهره و آنچه در رشته کشیده شود. (منتهی الارب)

بیرونی گوید : خرزالحیات را بفارسی مار مهره نامند.

ونسبت آن بمار از دو جهت است: یکی آنکه هر گاه آنرا با شیر یا شراب بسایند و بمار گزیده دهند سودمند باشد.

و در کتاب جواهر آمده است که سنگ مار (حجر الحبة) را اگر بمار گزیده بیاویزند نافع باشد. شاید مراد از حجر الحبة همین مارمهره باشد.

و دیگر آنکه مارمهره را از پس سر افعی بیرون آرند، و در اول که خارج کنند نرم است، و بعد از آنکه هوا بدو رسد متحجر گردد و بصورت سنگ درآید. (جماهر ص ۲۰۷)

ص ۱۴۴ س ۴ حجر یرقان

و آنرا حجر الخطاطیف هم خوانند. (تحفه)

ص ۱۴۵ س ۳ حجر العقاب

بیرونی حجر العقاب را لقب الماس دانسته و از خرافاتی که درباره معدن الماس بزبان عوام جاریست این داستان را ذکر کرده است:

«گویند طالبان الماس در آشیانه عقاب بر روی بچه اش شیشه ای نهند بطوریکه عقاب جوجه خود را ببیند ولی بدو نرسد. در این حال عقاب پرواز کند و قطعه الماسی با خود آورد و بر روی شیشه نهد. و این عمل را تکرار کند. وقتی چند قطعه الماس جمع شد، الماسها را بگیرند و شیشه را بردارند، تا عقاب گمان کند که عملش نتیجه داده است. و گذاشتن الماس روی شیشه سبب دفع شیشه شده است. و باز شیشه را بعد از مدتی دوباره بر روی جوجه نهند تا الماس بیشتری تحصیل کنند.» (جماهر ص ۱۰۲ و ۹۹)

ص ۱۵۰ س ۴ هر قشیشا، ذهبی یا ذهبانی

بنام حجر النور و حجر روشنائی هم نامیده شده است. و بانوعی از آن که آنرا برنجه گویند لعل را جلا دهند.

ص ۱۵۵ س ۲ حجرالیهود

و آنرا حجرالزیتون و زیتون بنی اسرائیل هم نامند. و این سنگی است که در بیت المقدس و کوههای شام متکون شود. و آن سنگ املس گرد و گاهی دراز باشد. و اجود آن زیتونی است که بر او خطهای متقاطعی باشد. (تذکره اولی الالباب انطاکی و تحفه)

ص ۱۵۶ س ۶ بزاق القمر

در تمام نسخ تنسوقنامه و همچنین در کتاب العرایس و بعضی از کتب طبی «بزاق القمر» براء مهمله است. اما در چند کتاب دیگر چون جواهرنامه غیاث الدین منصور و معرفة الجواهر شریف کاخکی و کتاب مفردات مخزن الادویه «بزاق القمر» با زاء نقطه دار آمده است.

غیاث الدین در جواهرنامه در توصیف حجر القمر گوید: «عرب آنرا بزاق القمر گوید و آن سنگی است که بر آن نقطه ایست که آن نقطه بفزودن ماه می افزاید و بکاستن آن می کاهد».

و در معرفة الجواهر هم که عبارت آن بمانند جواهرنامه است «بزاق القمر» بزاء است.

و صاحب کتاب مفردات مخزن الادویه در چند موضع از کتاب ذکر آن نموده و همه جا «بزاق القمر» ضبط کرده است. در جایی گوید «بزاق آب دهن و بزاق القمر حجر القمر است».

و در جای دیگر که حجر القمر را یاد کرده گوید: «و آنرا بزاق القمر و زبد القمر و بهندی چندرکاست گویند».

و باز در موضع دیگر گوید «و آنرا بصاق القمر هم گویند. و بصاق آب دهن باشد».

و از نظر مترادف معنی بزاق با بصاق که هر دو بمعنی آب دهن است بزاق با زاء راجح می نماید.

و عبارت ابوریحان در کتاب جماهر (ص ۱۸۲) در تعریف « مهو »
 « و اما المهو فهو حجر ابيض يعرف ببصاق القمر و براقه » گرچه در
 نسخه چاپی بهراء مهمله است ، و لیکن عطف آن بر بصاق موهم آنست که
 کلمه « بزاقه » بوده، و در چاپ بهراء بدل شده است .
 و اما در موضع دیگر که بیرونی از اشباه یا قوت بحث کرده
 فرماید :

« ویجری علی السنة جمهور الهند ذکر حجر القمر و یسمونه جندر کاند،
 ای شعاع القمر » از معنی شعاع ماه که برای جندر کاند نموده چنین
 برمی آید که معطوف (براق) به راء مهمله است .

ص ۱۵۹ س ۴ حجر القبور

در پنج نسخه تنسوقنامه که متن حاضر با مقابله آنها تهیه شده
 است همه « حجر القبور » است. و در کتاب العرایس (ص ۱۷۶) به جای
 حجر القبور حجر الفنونست . و در کتاب معرفة الجواهر این سنگ بنام
 حجر القیوم یاد شده . در کتاب جماهر و جواهر نامه ذکری از این
 سنگ نشده است . و ظاهراً حجر القبور و حجر الفنون و حجر القیوم
 هر سه عاری از صحت است . و صحیح چنانکه در کتاب جواهر نامه ای که
 او نیز تنسوقنامه نامیده شده و در جزء مجموعه عکسی شماره ۲۸۳۲
 کتابخانه مرکزی دانشگاه می باشد حجر القیسور است . و در بیشتر از
 کتب طب هم بهمین نام حجر القیسور یا حجر القیشور ذکر شده است .
 در تذکره اولی الالباب انطاکی (ج ۱ ص ۱۰۹) این سنگ بدین گونه
 توصیف شده است :

« حجر القیشور بشین معجمه یا بسین مهمله سنگی است که بر روی
 آب بواسطه سبکی بماند. و در آب فرو نشود و جسم آن اسفنجی است .

و بردو نوع باشد، سفید و سیاه. و نیکوی آن سنگی است درشت که موی را بترشد .

و در مفردات مخزن الادویه هم سنگی بدین خاصیت بنام حجر القیسور یا حجر القیشور یاد شده است بنا بر آنچه ذکر شد حجر القبور و حجر الفنون غلط و تحریفی از حجر القیسور است .

ص ۱۶۰ س ۹ کاعیطوس

این کلمه در سه نسخه ع ، ج ، ن تنسوقنامه بصورت « کاعیطوس » است . و در نسخه م « بحاعیطوس » و در ب « محاعیطوس » و در کتاب العرایس « لحاعیطوس » با عین مهمله است که مصحح آنرا از روی برهان قاطع به « لحاغیطوس » تصحیح کرده است. و در نسخه تنسوقنامه ای که در جزء مجموعه عکسی شماره ۲۸۳۲ کتابخانه مرکزی است « خاغیطوس » است .

و در کتاب تحفه حکیم مؤمن حجر لقیطوس ذکر شده، و صاحب کتاب آنرا با حجر غاغاتیس یکی دانسته است. آقای دکتر محمد معین در حواشی برهان قاطع بعد از نقل عبارت تحفه که « حجر لحاقیطوس حجر عاغاتیس است » نوشته است که « صحیح کلمه اخیر غاغاتیس است.

Ailhos ghaghates

« لك ۱ ص ۴۱۰ »

Lapis gagates

دزی ج ۱ ص ۲۵۲ است . و ظاهراً همین کلمه بصورت لحاقیطوس تصحیف شده است .

و غاغاتیس چنانکه در تذکره انطاکی (ج ۱ ص ۱۰۹) ذکر شده نام بیابانی است که این سنگ در آنجا پیدا شده است ، و آن بیابان

مسمی بـوادی جهنم و بین فلسطین و طبریہ از زمین مقدس واقع است ، و حجر غاغطیس سنگی است سیاه که چون در آتش نهند مانند هیزم بسوزد ، و در حال سوختن بوی قار و نطف از آن استشمام گردد .
 بنابر آنچه ذکر شد حجر موش یا حجر الفاره یا حجر غاغطیس یکی است ، و آنچه این اتحاد و یکی بودن این دو را تأیید می کند یکی آنست هر دو سنگ سیاه است و در خواص مشابه یکدیگر .
 و دیگر آنکه در کتب طب و جواهر نامه ها همه جا یکی از این دو یاد شده است . و ذکر هر دو با هم نشده است ، و اگر دو سنگ مختلف می بود هر دو در کتاب یاد می شد . و حدس نگارنده آنست که حجر القار یا حجر القاره به حجر الفار تصحیف شده است . و بعد مترجمان آنرا بسنگ موش ترجمه کرده و در وجه تسمیه آن گفته اند سنگی است که بوی موش دهد که ترجمه « یشم منه رائحة الفار » است .

ص ۱۶۱ س ۶ بت خوبی

این کلمه در نسخ مختلف بصورت های زیر آمده است ع : بت خوبی -
 ب : بت حری - م : بت حریبی - ن ، ج : بت حریبی . و در العرایس : یاب
 حرلی بی نقطه است .

ص ۱۶۲ س ۳ و محمد زکریاء رازی در کتاب خواص آورده است

این مطلب را خواجه از کتاب جماهر باختصار در اینجا نقل کرده است و تفصیل آن در آن کتاب چنین آمده است :
 رازی در کتاب خواص درباره حجر باران چنین گفته : در بلاد ترك بین خزلخ و بجنك عقبه (پژوكتل) ایست که هر گاه لشکری یا گله گوسفندی بر آن عقبه بخواهند گذشت سمهای آنها را با خر قه پشمین بندند و باهستگی و مدارا آنها را از کتل بگذرانند ، و سخت آهسته روند مبادا

سمستوران بسنگ بخورد که اگر اصطکاکی پیدا کند ابری تیره برآید، و باران بتندی بیارد.

و بوسیله همین احجار ترکان چون بخواهند باران جاری گردد و طریق آن چنین است که شخصی که آن عمل داند در آب درآید، و سنگی از سنگهای این عقبه را بدهن گیرد، و دست خود را حرکت دهد، باران باریدن گیرد.

داستان این عقبه را ابن زکریا تنها نگفته است. این حکایت مشهور است و مورد اتفاق همگان، و اختلافی در آن نیست.

وقتی یکی از ترکان سنگی از این سنگها برایم آورد، و چنان می پنداشت که من بدیدن او شاد می گردم، و فوراً از او قبول می کنم، و در تأثیر آن مناقشه نکنم. ولی من باو گفتم اگر راست می گویی و اثر سنگ چنانست که ادعا می کنی در غیر فصل باران کاری کن که باران آید، و اگر فصل باران باشد وقتی را که من اراده و معین کنم بوسیله این سنگ عمل نما که باران بیارد. اگر اثر آن را چنانکه گویی مشاهده کنم، هر چه بخواهی و آرزوی تست با زیادتی، بتو بدهم.

آن ترک عملی را که در پیش گفتم انجام داد، و سنگ را در آب فرو برد، و با همه و فریاد آب را با آسمان پیرا کند، آنچه کرد اثری از باران ظاهر نشد. و حتی قطره آبی جز آنچه خود با آسمان پاشیده بود نازل نگشت.

شگفت اینجاست که اعتقاد باین خرافات مخصوص بعوام نیست، و تنها آنها نیستند که این داستان را درست پندارند، و باور دارند، بلکه این حکایت در میان خواص مستفیض است، و بی آنکه در آن تحقیقی کنند آنرا درست پنداشته و مورد قبول قرار می دهند. (جماهر

ص ۱۶۵ س ۲ سرطان بحری

خرچنگ دریائی . و آن دو قسم است. یکی آنکه چون از آب درآرند متحجر شود . و آن سنگی است بقدر سرطان نهری و از آن کوچکتر، و صدفی و نرم . و قسم دیگر شبیه سرطان نهری بنایت سفید . (تحفه)

ص ۱۶۹ س ۲ حجر ضد نوم

در جواهر نامه به نام حجر الیقظه هم خوانده شده است .

ص ۱۷۰ س ۷ و اگر طلق را محلول کنند

و طریق حل طلق آنست که پارهای طلق را با باقلا چندان بجوشانند که باقلا مهرا شود. بعد از آن در پارهای کرباس هنگفت کنند، و پارهای طلق با ریزه های سنگ در دست می مالند ، و مکرر می گردانند تا طلق ریزه می شود ، و مانند شیر از کرباس بیرون می آید . (جواهر نامه)

ص ۱۷۲ س ۹ حجر توتیا

توتیا اکسیدروی . (فرهنگ نفیسی)

و آن برسه قسم است: سفید و زرد و مایل سرخی. و نیکوی آن سفید هندیست. و پس از آن زرد کرمانی. و اصل آن از دخانی است که هنگام جدا شدن مس از سنگی که با آن ممزوجست بلند شود. و همچنین از آنکه با او مخلوط است. پس آنچه بالا رود توتیای نیکوست و آنچه رسوب کند اقلیمیاست. (بحرالجمهر)

ص ۱۸۴ س ۱۲ عاقر قرحا

و عاقر قرحا نباتی است در مغرب در شکل و شاخ و گل و برگ شبیه

به بایونۀ بزرگ بازغب و سفید و مفروش بر زمین. (تحفه)

عاقِر قرحای مصری اصل ترخون کوهی است. گرم و خشک است .
(بحرالجوهر)

ص ۱۹۲ س ۱۹ زجاج

زجاج (بضم و ینثک) آبگینه و شیشه را نامند . و معدنی و مصنوع می باشد. و معدنی او سفید و الوان مختلفه است، و مصنوع آن از سنگریزه سفید و قلی است که بالمناصفه گدازند . و آنچه با مغنسیا گداخته باشند صاف و شفاف او قبول رنگها کند . و زجاج فرعونی آنست که تخم مرغ را يك هفته در شیر تازه بخیسانند، و شبانه روزی دو بار تغییر شیر دهند، و بهر صد مثقال از زجاج بیست و چهار مثقال از آن داخل کنند. (تحفه)
و زجاج کشداد آبگینه ساز است .

ص ۲۱۹ س ۱۰ زر

زر اسم فارسی ذهب است. و مطلق نقد را خواه سیم و خواه طلا و مس را گویند. و لقبی است برای پول، غایتش زر سرخ و سفید و سیاه مستعمل است . (آندراج)
زر درست زر مسكوك اشرفی چون در آن نقصی نبوده درست گفته اند .

و زر طلی زر خالص . و زر مصری زر ناب است و زر ساو زر نامسكوك .

ص ۲۱۱ قاضی الحاجات

چون تقویم بسیاری از اشیاء بطلا و زر کنند ، و میان مردمان کثیر الجریانست ، و اکثر مهمات انام بواسطه آن انتظام می یابد تا غایتی که زر را ناموس اصغر و ملکه الاجساد و قاضی الحاجات گویند. چنانکه

شاعر گوید :

ای زر توئی آنکه جامع لذاتی محبوب خلائق بهمه اوقاتی
بی شک تو خدا نه ای ولیکن چو خدا ستار عیوب و قاضی الحاجاتی
و فضلا بعبارات مختلف آنرا وصف کرده اند چنانکه شاعری دیگر
گفته است :

وجیهی قابل صاحب عیاری نگار سرخ روئی سکه داری
گهی بگرفته خوبان را سردست دمی سیمین بران را بوده پابست
گهی پیر خرف را قوه الظهر عروس نوجوان کام را مهر
از او خلق جهان را راست هر کار بهر کاری که رفته بود دینار

ص ۲۱۵ س ۲ اقلیمیای فضی

(بکسر اول ومیم) خلطی است که بعد از گداختن طلا و نقره و دیگر
فلزات در خلاص می ماند . و آن بانواع می باشد : فضی و ذهبی و نجاسی
و معدنی . (برهان قاطع)

و در تحفه حکیم مؤمن است که « اقلیمیا یونانی چیز است که از
گداختن اجساد متطرّقه مانند مس و نقره و طلا مثل کف و درد بر روی و
تحت آن منجمد شود » .

آنچه از گداختن طلا در بوته باقی ماند اقلیمیای ذهبی یا ذهبانی، و
آنچه از گداختن نقره باشد آنرا اقلیمای فضی گویند.

ص ۲۱۶ س ۴ توبال

(بضم واو) مس و سونش مس و نقره و امثال آن . مس و آهن و
امثال آنرا چون بتابند و چکش و پتک بر آن زنند ریزهائی که از آن
ریزد توبال باشد .

و از مطلق او مراد توبال مس است و توبال را گویند معرب تفال

فارسی است .

ص ۲۱۷ س ۲ رصاص

ارزیز و آن شامل قلعی و سربست، و از مطلق او مراد قلعی است، و رصاص ایض گویند، و بفارسی ارزیز خوانند و تکون آن از زیبق غالب و کبریت قلیل ردی الجواهر و زبون ترین فلزاتست . و رصاص اسود سرب باشد . (تحفه)

رصاص بفتح و عامه مردم آنرا بکسر اول خوانند، قلعی باشد. (قانون) و صاحب اختیارات گوید: رصاص قلعی باشد که بفارسی ارزیز گویند، و آن دو نوع است : یکی سفید است و آنرا قلعی گویند بفتح لام، و آن منسوب بقلع است، و آن معدنی است .

ودوم سیاه است، و آنرا اسرب خوانند، و رصاصان قلعی و اسرب است. (بحرالجمواهر)

ص ۲۲۱ س ۱۲ خبث الحديد

تدبیر در خبث الحديد آنست که آنرا در کوره آهننگه ان گذارند تا سرخ شود، بعد آنرا در سرکه فرو برند . و این عمل را هفت بار تکرار نمایند تا عمل تدبیر انجام شود، و آن آهن را مدبر خوانند . (بحرالجمواهر)

ص ۲۳۳ س ۱۵ ختو

(بضم اول و ثانی بواو رسیده) در حقیقت و ماهیت آن اختلاف بسیار است و در کتابهای لغت و طب برای آن معانی مختلفی شده است . بعضی گویند شاخ گاو است و آن گاو در زمین چین باشد، و بعضی گویند شاخ مار است چون هزار سال از عمر مار بگذرد شاخ برآرد .

و بعضی شاخ افعی و استخوان ماهی که او را وال گویند دانند.
بیرونی در موضعی از کتاب جماهر گوید :

ختو لفظ فارسی است، و معنی آن شاخ یا دندان فیلی است که در قدیم
بوده و نسلش منقرض شده است و در بلاد ترك میان بر فها یافت می شود .
و در موضع دیگر در بحث از ختو چنین گوید :

حیوانی است که مردم چین و ترکان مشرق با استخوان آن رغبت
و میل وافری دارند، و آنرا با پادزهر علاقه و نزدیکی است، چه گویند اگر
زهر بدو نزدیک کنند بروی عرقی پدید گردد، چنانکه در طاووس هم گویند
که هر گاه طعام آغشته بزهری باو نزدیک کنند لرزیدن گیرد، و فریاد
برآرد . و میل و رغبت بآن از این روست که بآن زهر آشکار گردد .

بعد از آن فرماید: «من از چند تن که بر سالت از قتا وارد شده بودند پرسیدم
که سبب میل مردم به «ختو» چیست، سببی جز همان پیدا شدن عرق در
او از نزدیکی زهر ازوی نشنیدم».

ختورا بعضی استخوان پیشانی گاو دانند، و در بعضی از کتابها هم
نوشته اند: استخوان پیشانی گاو است که در زمین خرخیز باشد.
و باز فرماید:

در اینکه ختو استخوان پیشانی گاو خرخیزی باشد جای تأمل
است، چون این استخوان را عرض بیش از دو انگشت ستبری و غلظت
است. و استخوان پیشانی گاو خرخیزی و بلاد ترك که بسیار كوچك
اندام است بدین ستبری نمیتواند باشد. و اگر آنرا شاخ گاو بگوئیم اولی
است. و در جای دیگر ختورا استخوان پیشانی کرگدن دانسته و گفته
است کرگدن فیل آبی است .

پس از بیان این اقوال فرماید :

در باره ختو و حقیقت و ماهیت آن چیزهای بسیاری گفته اند که

انسان از رسیدن بحقیقت آن مأیوس می‌شود.

از جمله گفته‌اند که ختو استخوان پیشانی مرغ بسیار بزرگی است که گاه در بعضی از جزائر افتد. و بعد از مدتی که گوشت آن متلاشی شود و از استخوان جدا گردد، استخوان جبهه او را برگیرند.

و باز در کتاب جماهر و همچنین در کتاب صیدنه گوید :

شخصی مرا حکایت کرد که با جماعتی از بیابانهای چین می‌گذشتیم ناگاه خورشید سیاه و مظلم شد. آن جماعت همگی از مرکوب خویش بزیر آمدند، و سر بسجده نهادند. منم با آنها موافقت کردم و سر بسجده نهادم. و اینحال بیود تا آنگاه که تاریکی برطرف شد، و نور خورشید ظاهر گردید. من از آن حال از ایشان پرسیدم، پس اشاره بخدا کردند و بصف مرغ بزرگی او را وصف نمودند که در بیابانهای غیر مسلوک و آن طرف دریای چین جای دارد، و خوراکش پیلهای وحشی است که رام نشده باشد، و چنانکه مرغ دانه گندم از زمین بر چیند او پیلان را بمنقار برگیرد و بخورد. و آن مرغ را از نظر تعظیم بلغت خویش «ختو» خوانند، چنانکه پادشاهان را خان و زنان ایشان را خاتون نامند. و ختو شاخ آن مرغ است اگر بدست آید».

این بود خلاصه‌ای از آنچه بیرونی در دو کتاب خویش جماهر و

صیدنه گفته. (جماهر ص ۲۰۸)

در کتاب تحفه حکیم مؤمن درباره ختو چنین نوشته شده است:

«ختو بلغت اهل خطا بمعنی بزرگ است، و آن مرغی است که بفارسی رخ نامند و بقدر کرگدنی و از آن بزرگتر می‌باشد. و طعمه او اکثر فیل است. و خاصیت او آنست که چون بر بالای طعام مسموم گذارند عرق کند. و همچنین سایر استخوان او. و بعضی گویند شاخ آهوی

مشک است».

و در کتاب مخزن الادویه در بحث از (رخ) که مرغ قوی هیكلی است و پیل را صید کند ذکر «ختو» شده است .
 و در لغت آنندراج «ختو» بفتح خاء معجمه و ضم تاء ضبط و تفسیر آن چنین شده است:
 «ختو مخفف خاتون ترکی است ، و بلفظ اهل ختا بمعنی بزرگ آمده است، مانند لفظ خان و هر دو مرادفاند. بنا بر این باید این لفظ ترکی باشد».

و در فرهنگهای فارسی از قبیل جهانگیری و رشیدی در جمله لغات فارسی شمرده شده چنانکه از بیرونی نیز نقل شد.
 اسدی در کتاب گرشاسب نامه گوید :

ز گوهرده افسر ز گنج بهو چهل تنگ بار از مرصع ختو
 و امیر معزی آنرا بصورت خوتو در یکی از شعرهای خویش بکار برده
 و گفته :

عرق گیر داز کین او شخص دشمن چو از زهر گیرد عرق روی خوتو
 ص ۲۳۷ س ۱۱ روغن بلسان

بلسان درختی باشد در مصر بقدر درخت سقز، و برگش شبیه برگ سداب و از آن سفیدتر، و در بوی شبیه باو و منبتش عین الشمس از توابع مصر است. و در طلوع شعرای یمانی ساق درختها را بشکافند، و آبهای آن که مثل صمغ منجمد می شود روغن بلسانست. و آنرا بعرابی دهن البلسان و بیونانی اقویلاسمون خوانند. (تحفه)

ص ۲۳۸ س ۱۴ باد زریح

صورت صحیح آن معلوم نشد احتمال می رود باد وریح باشد .
 و اما باذ روح یا باد روح چنانکه در خواص الاشجار از کتاب حشایش نقل شده است گیاهی است که اگر افراط در خوردن آن شود

چشم را زیان دارد و آنرا تیره کند ، و آن ملین شکم و مهیج بادهای و مدر بولست. (خواص الاحجار شماره ۵۰۷۹ کتابخانه آستان قدس رضوی)

ص ۲۵۲ س ۲ عنبر

نوعی بوی خوش و در اصل آن اختلافست. بعضی گویند سرگین ستوریست بحری. و بعضی گویند از چشمه‌ای بیرون آید. و بعضی دیگر گفته اند چیز است در قعر دریا خیزد، و یا حیوانات بحری می‌خورد و می‌روید .

بعضی دیگر گویند عنبر رطوبتی است که مانند مومیایی منجمد می‌شود، و از جزیره‌های دریای عمان و بحر مغرب و چین در وقت جزر و مد دریا داخل بحر می‌گردد. و صاف او از تحرك آب دریا مجتمع و مائل بتدویر می‌شود، و او را شمامه نامند. و بهترین او اشهب مایل بسفیدی است. (تحفه)

ص ۲۵۷ س ۶ فیصوری

این کلمه بصورت‌های فنصوری و فیصوری و قنصوری و قیصوری در کتب مختلف طب و جغرافی و شعر شعرا دیده می‌شود.

در نسخ ع ، ن ، ج تنسوقنامه و کتاب العرایس و کتاب حدود العالم (ص ۶۴ چاپ دانشگاه) «فصور» بفا و نون است، و در این شعر معزی هم بهمین صورت است که گفته :

می‌خواه که لاله‌زار و گلزار از بوی تبت شده است و فنصور

و در کتاب جامع مفردات ادویه و اغذیه ابن بیطار و مفردات مخزن الادویه و تحفه حکیم مؤمن قیصوری با قاف و یاست . در مفردات چنین ذکر شده است:

«قیصوری نوع کافورا نامند و بیا آن بیا نسبت است به قیصور که نام

شهریست که در آنجا بهم می‌رسد، و آن بهترین انواع کافور است.»

و حکیم در تحفه نوشته است:

«کافور قیصوری، قیصور نام شهریست درهند که از آنجا کافور حاصل

شود و آن احسن انواع کافور است.»

و در نزهةالقلوب حمد مستوفی (صفحه ۲۹۶ چاپ اروپا) نام آن در

جزو جزایر «قیصور» آمده بدین عبارت:

«در جزیره قیصور بهند جائی است.»

و شیخ داود ضریرانطاکی در تذکره اولی‌الالباب هم قیصور و هم فنصور

ضبط کرده و گوید: «و هو القیصوری بالقاف والمثناةالتحتیه ویقال بالفاء

والنون» و از عبارت وی پیداست که اول را بصحت نزدیکتر دانسته است.

و در فرهنگ اسدی قنصور با قاف و نون ذکر شده و باین شعر رافعی

استشهاد شده:

بیرت مانند کافور که در قنصور است بدلت ما ندپولاد که در ایلاق است

و قزوینی در کتاب آثار البلاد آنرا قیصور با فا و یا یاد کرده و چنین

گفته است:

«فیصور بلاد بارض الهند یجلب منها الکافور الفیصوری و هو احسن انواعه»

متن کتاب مطابق گفته قزوینی تصحیح شد و ظاهرا قیصوری چنانکه

در کتب طب ذکر شده اصح اقوال باشد.

ص ۲۵۹ س صندل

معرب سندل (بحر الجواهر) ظاهرا معرب چندل و چندنست . سپید

آن خوش بو بود و سرخ آن بوندارد .

درخت او بقدر درخت گردکان و ثمرش شبیه بخوشه حب الخضرا و

آن سپید و زرد و سرخ باشد. (تحفه حکیم مؤمن)

ص ۲۶۱ زباد

(به فتح اول) عرق خوشبوئی است که از گربه زباد که دشتی است گیرند.

(آندراج)

گربه زباد جانور است مانند گربه و دنبال او درازتر باشد .

زباد از عطریاتست رنگش سیاه مائل بسرخ و سائل. در بلاد حبشه و

اقاصی هند از حیوانی گیرند که مشهور بزباد. و بفارسی گربه زباد نامند.

و او حیوانی است قریب بجثه سگ و با خطوط سیاه .

زهم هم اسم زباد است و گویند زباد اسم جانور و زهم اسم عطر اوست.

(تحفه)

فهرست

لغات نادر و اصطلاحات طبی و صنعتی با معنی آنها

آبگینه	شیشه ، بلور (م) ۱-۲۵۰-۲۵۷
آبگینه گران	شیشه گران ۱۵۲
آرمیدن	قرار گرفتن ۹
آس کردن	آرد کردن ۲۱۲
آوند	ظرف ۲۳۷
ابرفاك	ابری ۸۰
ابریز	زر خالص ۲۰۵
اجمد	منجمد گردانید ، مصدر آن اجماد
احتراق	سوزانیدن ، سوخته شدن ۱۸
احتقان	حبس شدن مواد در بدن ۱۸
احراق	سوختن ۱۸
احیان	وقتها ۳۳

۱- م در جلو بعضی از لغات نشان آنست که این کلمه در این کتاب مکرر و بسیار بکار برده شده و صفحات دو سه محل آن نشان داده شده است.

تسوخ نامه	۳۰۶
آمیزش - آمیختن ۲۱ / ۲۴ / ۲۵ / ۱۹۴ / ۱۹۴	اختلاط
زبون تر ۲۲۸ / ۲۲۹	احس
پیوسته شراب خوردن ۱۸۵ / ۸۲	ادمان
وایزاره مقداری از دیوارخانه تا کنار طاقچه که هنگام نشستن پشت بر آن دهند ۱۷۱	ازاره
از حال بگردیدن - تغییر کیفیت ۱۳۵ -- ۲۰۴	استحالت
سستی ، نام بیماری ایست که در بعضی از اعضاء بدن پیدا شود ۲۲۱	استرخاء
(بضم اول و دوم) تیغ سرتراشی ۱۳۶ / ۲۳۰	استره
هر چیز شکننده که در زیر چکش بشکند ۲۲۷	اشکن دار
غیر شفاف ۴۰	اصم
به بیماری فلج دچار شدن ۲۱۹	افلاج
کیمیا ۲۷۸ / ۲۷۹ / ۲۰۵	اکسیر
بهم آمدن و به شدن زخم ۲۳۰	التیام
جوش دادن و پیوسته شدن ۱۸۶	الحام
هموار - مستوی بی درشتی ۳۲ / ۳۳ / ۷۷	املس
ظرف ۱۳ / ۳۹	انا
بیماری ایست در چشم که ثقبه عنبیه از آنچه در طبیعت است گشاده تر گردد ۱۰۵	انتشار
کشیده شدن ۱۳۳ / ۱۳۴ / ۲۸۶	انجذاب
فسرده و بسته شدن ۱۷	انجماد
پست شدن ۱۷	انخفاض
بدن ، کار آراسته و به نظام ۲۰۷ / ۲۰۹ / ۲۳۳ / ۲۴۷	اندام
ساخته و مجسم کرده ۶۳	انگیخته کرده

جمع آئینه و آئینه جمع انا : آوندها (م) ۱۲۵ / ۱۲۶	اوانی
جمع و جع: دردها ۲۰۷	اوجاع
قسمی از بیماری قولنج که رودها برهم تافته باشند ۹: ۲	ایلاوس
کلمه ترکی است بالش زرد معادل ۲۰۰۰ دینار و بالش سیم معادل ۲۰۰ دینار بوده است ۲۱۲	بالش
بجلوه آوردن- زیبا کردن ۹۴	باندام آوردن
سوش آهن و ریزه‌هایی که از آن وقت تراشیدن بنا سوهان بیفتد ۱۸۸	براده
بیماری پیسی و پیس شدن ۸۲	برص
حجرالبرد ۱۶۰	بزرگ مهره
موی مجمد ۱۵۱	بشک
شمشیر جوهردار ۱۴۶ / ۲۲۰	بلارک
بیماری ایست که براندام جوانان پدید آید ولکه سیاه در پوست ظاهر گردد ، معرب بهك ۱۰۵	بهق
نام گلی است شبیه بزعفران ۲۴۸	بهمنین
زیادتی است که در دهانه عروق مقعد از خون سودا پیدا شود (بحرالجمواهر) ۲۱۶ / ۲۲۱ / ۲۲۲	بواسیر
بی رونق و بی طراوت ۸۵ / ۹۲ / ۹۳	بی آب
مقیاس طول- واحد طول ۸۶	پیما
ترکیبی است از اسرب و مس ۲۲۹	تال
جمع تجویف ، خلاء میان چیزی (م) ۱۶ / ۱۷ / ۱۸	تجاویف
خشک کردن ۲۱۸	تجفیف کردن
سنگ شدن ۱۷ / ۲۰	تججر
باز شدن ، راه یافتن ۱۸ / ۱۷۳ / ۲۰۴	تحلیل پذیرفتن

تفسیر	تفسیر
تخلخل	باز شدن اجزاء از یکدیگر ۲۰/۷۷/۲۳۲
تخمیر	سرشتن ۲۰
تدبیر	ساز کردن، پرورده نمودن ۱۳
ترسب	ته نشین شدن ۲۲۲
ترشح	بیرون شدن و تراویدن ۱۸
تسامع	از یکدیگر شنیدن ۴/۵۰/۷۳
تسو	یک حصه از ۲۴ حصه (م) ۴۵/۵۲
تشریف	خلعت ۱۱۳
تشوق	آرزومندی ۴
تصعید	باصطلاح اطبا و اکسیریان اجزاء لطیف دوائی را به تف آتش بسرپوش آن منجمد ساختن ۲۵۷
تصویل	شستن و آب سائی کردن جواهرات (بحرالجوهر) ۲۸۸
تفتیح کردن	باز کردن ۱۸/۱۴۴
تفحص	بسیار کاویدن و جستجو نمودن ۵۵
تفریح	شاد شدن ۳۷/۱۶۴
تقطیر	چکانیدن، قطره قطره بیرون شدن ۱۸
تقطیع	پاره پاره کردن ۱۸۰/۲۱۴
تکلیس	چیزی را بحرارت آتش به درجه ای رسانند که همچو آهک شود ۱۹/۱۷۹
تکون	هست شدن، بوجود آمدن ۲۰۹
تماسک	خویشتن را نگاهداشتن ۲۴
تنگه	نوعی از نقدینه رایج هندوستانست ۸۹/۱۳۲/۲۱۲
توبرتو	لابلا وپی درپی ۱۷۰/۱۷۴
تیروار	داست بمانند تیر ۵۵

بزنر که در گله فحل باشد۔ تکه ۱۳۸	تیس
(بضم) جرم چیزها که فشرده باشند، دردی که ته نشینند ۲۱۹	ثفل
(بضم و فتح) سوراخ (م) ۷۵/۶۲/۴۲	ثقب
گران - چیزی که بطبع بجانب مرکز حرکت کند	ثقیل
(م) ۲۱۲/۵۹/۴۸	
گاورسی ۱۷۷	جاورسی
حجر گاوین ۱۳۸	جاوین
نام یا قوتی است ۵۱	جبل
بیماری ایست که از فساد خون پیدا شود و بدن را گدازد	جذام
(بحرالجمواهر) ۱۶۹/۸۲	
کشیدن و ربودن (م) ۱۳۳/۲۴	جذب
گر و گرگین شدن ۲۰۶	جرب
معرب گربز (جماهر ص ۵۱) ۴۰	جربز
(بدو فتحه) ناشکیبائی کردن ۲۰۵	جزع
ریم که از جراحت برآید و کثافت آهن و غیره ۱۳۱	چرك
خرامندگان ۱۶۰	چمندگان
(بفتح و تشدید) آلت سوزندگی ۱۲۵	حراقه
تعویذ و دعا ۲۲۶	حرز
رهانیدن کسی را از کشتن، از کشتن خلاص کردن ۱۸	حقن
(بضم) دارویی که بیمار را بدان حقه کنند ۱۸۲	حقنه
سودن و تراشیدن (م) ۱۷۷/۱۴۴	حك
نگین سای ۳۰	حكاك
نگین تراشی ۵۴/۴۳	حكاكی
تراشیدن و ستردن موی ۲۳۰	حلق کردن

گشادن و باز کردن ۱۸۱/۱۷۹/۱۹	حل کردن
جمع حاجت ۱۹۰/۴۹	حوائج
مکان - سطح باطن جسم حاوی که مماس سطح ظاهر	حیز
جسم محویست ۱۲/۹	
خاکی - آلوده بخاک ۱۳	خاک ناک
مطرقة آهنگران - چکش (م) ۸۰/۶۸	خایک
تخم کردن ۱۴۵	خایه نهادن
سلام کردن ، کورنش ، بندگی نمودن ۱۰۹	خدمت کردن
مهره و آنچه در رشته کشیده شود ۲۸۸	خرز و خوزه
پارچه کهنه ۱۲۵/۱۳	خرقه
زخم خورده ، آسیب دیده ، خراش برداشته ۱۰۴/۷۵	خسته
خار سه گوشه ، خس ۶۸	خسک
رنگ کردن ۲۱۵/۲۰۷/۱۸۶	خضاب
طپیدن دل ۱۰۵	خفقان
بوته زرگران ۲۲۲/۲۱۳/۲۱۲/۲۱۱	خلاص
بیرون کردن موزه و نعل ۱۳/۱۱	خلع
دغلی - ناراستی - غش ۱۴۸	خیانت
نام بیماری است که موی را بریزاند و آنرا خوره هم	داء الثعلب
گویند ۲۱۱	
آلتی است که زراعت را بدان دروکنند ۲۳۱	داس
شش يك مثقال معرب آن دانق (م) ۵۲/۴۶	دانگ
(بضم) صندوقچه ای که زیور و جواهر در آن نهند ۱۳۵	درج
درخشیدن ۱۱۸	درفشیدن
در بی مثل و نظیر (م) ۹۹/۶۴/۳۶	در یتیم و یتیمه

دستان خوان	سفره دراز ۱۸۶
دشنه	کارد بزرگ ۲۲۲
دغه	پهلوی چیزی یا روی آن ۸۴
دفتین	۸۶/۸۴
دق	(تب) نام علتی است که آدمی را باریک و لاغر کند ۳۹ ح
دمعه	بیماری است در چشم که پیوسته تر و پر آب باشد ۱۰۵
دمزدن	نفس کشیدن ۵۵
دهنیت	چربی ۲۰۶/۳۲
دوسنده	چسبنده ۲۶۳
دودتون	دود کلخن حمام ۲۰۸
دیبرینه	قدیم و کهنه ۱۹۵/۱۶۵
ذبول	لاغری و پژمردگی ۲۳۷
ذوب	گداختن ۵۲
رخاوت	سستی و نرمی ۲۱۷/۱۷۲/۷۷
رخو	نرم و سست ۱۷۱/۷۸/۷۷
رصاص	ارزیز- قلمی- سرب ۲۱۷
رعشه	(بفتح) لرزیدن و لرزه و بکسر بیماری است که از ناتوانی فیروی محرك از جنبانیدن اندام پیدا شود (بحر الجواهر)
	۲۱۹
رقت	نازکی و تنگی ۲۲۰/۱۲۴
رمد	ورمی که در ملتحمه چشم پیدا شود- درد چشم ۱۷۴/۱۵۷
	روی گشاده و گشاده روی زن غیر دوشیزه ۱۸۱
ریش	زخم و جراحت (م) ۱۵۸/۱۳۱/۱۲۹
زجاج	شیشه ۱۹۷

تسوخ نامه	۳۱۲
طلائی ۲۲۸	زرینه
مغرب زنگار ۲۱۵/۱۹۷/۱۸۶	زنجار
برگ سنبل هندیست (کتاب الحشائش) ۲۴۱/۲۴۰	سازج هندی
چلیپاسه (برهان) سوسمار (بحر الجواهر و کنز اللغه)	سام ابرص
سالامندرا (کتاب الحشائش) ۱۸۱	
زرساو زرباج و خراج - زر خرد و ریز ۷۷/۴۵	ساو
سپیده ای که زنان بروی مالند ۲۱۸/۱۹۷/۳۷	سپیده
گنده و غلیظ ۲۵۴/۹۳/۸۹	ستبر
وزنی است برابر با سیر ۱۳۳	ستیر
سودن و خرد کردن (م) ۲۶۶/۱۷۶/۷۲/۱۵	سحق
گرمی و گرم شدن ۱۷	سخونت
نام بیماری است ۱۴۴/۱۳۸	سدّه
ظاهراً آوندی بوده که بر آتش نهاده و چیزها در آن	سرا به یا سرایه
سرخ می کرده اند ۱۷۵	
تراشیدن ۴۴	ستردن
زبل - سرجین ۲۳۷	سرگین
شاخ ۲۳۳	سروی
(بضم) قدح بزرگ - (بفتح) پیاله می ، کوزه	سغراق
لوله دار ۱۲۵	
کوزه شکسته ۱۴۹/۲۰/۱۹	سفال
حلقه زرین که در گوش کنند ۱۰۴	سفته زر
سفیداب ۴۱	سفندان
متاع زبون - فرومایه ۳۸	سقط
آلتی که آهنگران بروی آن آهن کوبند ۶۸	سندان

سنگ صلايه	سنگی است که بر روی آن دارو ساینند ۱۴۳
سودن	مالیدن و سائیدن (م) ۷۵/۷۴/۵۹
سوده	نرمه و آنچه از سودن بهم رسد (م) ۱۳۴/۱۳۱
سیال	روان (م) ۱۹۲/۱۳۸
سیلان	جاری شدن (م) ۲۱۸/۱۸۳/۱۸۲
سیمینه	تقریبی ۲۲۸
شاف	مخفف شیاف است. چیزی که از داروها بماند میل کوچک
شاهوار	سازند و جهت مداوا درد برکنند ۲۴۸/۲۴۷
شبه	هر چیز خوب و نفیس که لایق شاهان باشد ۹۰
شخار	مانند- نظیر ۱۷۱/۱۴۳/۱۳۹
شت	قلیا ، ماده‌ای که صابون‌پزان بکاربرند . شخار ابيض
شعشه	بلغت اهل صنعت ملح القلی است ۴۴
شفاف	دام ۳۳۱
شکن‌دار	روشنی آفتاب ، روشنی ۱۷
شلجمی	چیز لطیف که از پس آن چیز دیگر را توان دید، مانند
شمشیرگر	آب و آبگینه (م) ۳۱/۲۲
شمع‌الماء	فلزی که زیر چکش بشکند (م) ۱۵۰/۱۲۰/۸۰
شنجرفی	بشکل شلغم ۹۴/۹۳
شهر بند	شمشیر ساز ۲۲۳
شیر فام و شیر پام	مومیائی ۲۶۴
صاعقه	شگرف ۲۰۸
	کنایه از زندان ۱۳۵
	برنگ شیر ۹۰
	برقی که از ابر بر زمین افتد (م) ۲۲۲/۱۲۱/۶۹

رنگرز . صباغان جمع ۱۸۲/۱۸۴	صباغ
(بفتح) رنگ کردن (بکسر) رنگ ۲۰۵	صبغ
قدح بزرگ ۱۴۸	صحن
بیماری است که صاحب خود را بر زمین افکند (م)	صرع
۱۶۰/۱۸۲/	
پارهای هر چیز که مثل کاغذ پهن باشد ۲۱۶	صفايح
زردی ۳۷	صفرت
زدودگی ۱۲۵	صقالت
سختی و سخت شدن (م) ۱۶/۲۰/۳۰	صلابت
سنگ پهن که چیزها بر آن ساینند ۱۵۱	صلایه
درشت و سخت (م) ۱۳/۲۰/۳۰	صلب
چلیپا ۵۰	صلیب
حرفت و پیشه (م) ۱۳/۱۷۰/۱۸۸	صناعت
کیمیاگری (م) ۱۸۰/۱۸۰/۱۸۳	صناعت اکسیر
جواهرفروشی ۶۴	صناعت جوهری
مصورى ۶۳	صورت‌گری
زدوده شده . تابان و درخشان ۵۶	صیقلی
پذیرفتاری ۱۳۵	ضمان کردن
آرد (بحرالجمهر) ۱۷۹	طحین
چیزهای لطیف و خوب ۷۸/۱۳۰/۲۳۳	طرائف
انداختن (م) ۹۰/۱۰۷/۱۰۸	طرح کردن
۲۳۷	طرفیان
فیروزه‌ای که سنگ غریب بآن آمیخته و آنرا بحك	طرمح
املس کرده جلا دهند ۷۷/۲۷۸	

پاتیل - آوند معروف ، ديك فراخ دهن ۲۲۹	طنجیر
مالیدن (م) ۱۱۹/۱۱۷/۱۰۵	طلی کردن
گلی است سرخ رنگ خوش بوی ۲۴۰	طین مختوم
جمع ظریفه نازک و لطیف و خوش نما ۱۴۸/۱۳۰	ظرایف
ناتراشیده ۵۷/۴۵	عجمی
خمیر و سرشته ۱۷۹	عجین
تیاری و آمادگی ۱۳۶/۱۱۳	عدت
بفارسی مرجومك ۲۴۱	عدس
قرارگاه ۱۶	عدن
نام رگی است که از سرین تاشتالنگ آمده است . و نیز دردی است که در آن رگ بهمرسد ۱۸۵	عرق‌النسا
افسونها ۱۶۱	عزایم
(بضم) دشواری ۱۰	عسر
(بضم) آنکه بدشواری بول کند (بحرالجمواهر) ۶۹/	عسرالبول
۲۱۵/۲۱۳/۱۲۹	
آنچه بدشواری یافت شود ۲۴۲	عسرالحصول
نوعی بسد است که رنگش زردیست که بسفیدی زند ۱۳۰	عسلی
گل کاجیره ، بهرمان ، معرب : اسپور ۲۶۸	عضفر
اشنوسه ۲۰۶/۱۸۱	عطسه
بویناک - پوسیده و تباه شده ۱۴۷/۷۷/۵۵	عفن
پژ ، کتل (م) ۹۹/۹۸/۹۷	عقبه
(بکسر) سلك مروارید - گلوبند ۹۸/۹۷/۹۶/۱۹	عقد
صمغ صنوبر - سقر ۱۵۳	علك
کار دشوار ۳۲	عنیف

چشم ۲۱۹	عین
شوریدن دل و تقاضای طبیعت بر قی کردن ۱۴۷	غثیان
جمع غده، گره گوشت در اندام ۲۱۹	غدد
جامه شوی - شوینده ۱۸۲	غسال
آمیزش چیز کم بها در زر و سیم و مشک و غیره ۲۱۰	غش
پوشش ۷۱/۵۰/۳۱	غلاف
بسیار گرد، مدحرج (م) ۱۰۲/۹۴/۹۳	غلطان
اسفنج، ابر ۷۵/۶۲/۴۲	غمامه
بدریا فرو شونده (م) ۸۷/۸۶/۳۶	غواص
در آب فرورفتن ۸۶/۸۴/۸۳	غوص
شکر سرخ ۲۶۷/۱۵	فانید
پلیته (بحرالجمواهر) ۱۳	فتیله
ترس و بیم - ترسیدن ۲۲۶	فزع
زاری نمودن ۷۳	فزع کردن
بسته شدن - منجمد شدن ۱۳۸	فسردن
کسی که بچیزهای زائد مشغول گردد - جمع فضل .	فضول
فزوننی ۱۸	
سرخ فام - شراب غیر مسکر ۱۹۵/۹۱	فقاع
بادریسه، چرخه ریسمان ۱۶۳	فلکه
آنچه که اجزاء ظاهر عضو را درهم کشد ۲۰۸	قابض
بر آورنده آرزوها، کنایه از پول و وجه مسكوك ۲۱۱	قاضی الحاجات
ترازوی يك پله ۲۱۶	قبان
گرفتن (م) ۱۸۴/۱۸۳/۱۷۵	قبض
کاسه ۱۴۸/۷۹	قدح

جمع قرح: ریشها و زخمها ۲۱۹	قروح
حرکت قسری، حرکتی که ارادی و طبیعی نباشد و محرکی داشته باشد ۹	قسر
نی . در اینجا مراد زمرد است که بهمانند نی مجوف و دراز باشد ۶۳/۵۸	قصبه
نباتی است که در هند روید (کتاب الحشائش) ۲۴۰/۲۴۱	قصب الذریره
رصاص سفید (م) ۲۲۸/۲۲۵/۲۱۸	قلعی
شخار ، قلیا، و اورا از سوزاندن اشنان تازه گیرند. ۲۱۰/۱۹۸/۱۹۷	قلی
بیماری است که جلد بدن سبب و درشت شود و خارش در آن ظاهر گردد ۲۸۴/۱۶۵	قوبا
توانائی به نکاح ۲۵۸/۲۳۹	قوت باه
حرارت و برودت (بحرالجمواهر) ۱۰	قوت فاعله
رطوبت و یبوست (بحرالجمواهر) ۱۰	قوت منفعله
رنگین کمان که در هوای ابر و باران پیدا شود ۹۱/۶۸	قوس قرح
دردی که در روده قولن پیدا شود ۲۰۹/۱۳۸/۸۲	قولنج
خنجریست شمشیر مانند که در هند معمولست ۱۴۶	کتاره
سنگ سرمه ، سرمه ۱۷۵/۱۷۴	کحل
کروی ۱۲۵/۱۰	کری
قلعی ارزیز که مس و برنج را بدان لحیم کنند ۲۱۶	کفشیر
ماندگی ۱۷۴	کالنت و کلال
آهک ، نوره ۲۱۷/۲۰۶/۱۷۹/۱۶۹	کلس

قبه و حبابی که بر روی نان افتد ۱۸۰	کوپله
سپیدی مائل به تیرگی ۳۸	کھوبت و کھبت
کاهو ۲۳۹	کوک
ستاره زمین - طلق ۱۷۰	کوکب الارض
مغرب آن جریز است از اشباه یاقوت باشد (جماهر) ۴۰	گریز
نقش کرده و مجسم نموده ۶۳	گزارده کرده
زن غیر بکر ۱۸۱	گشاده روی
بوی بد ۱۸۳	گند
تره ۵۶	گندنا
مفالك ۹۴/۶۶	گنو
صدف ۱۹۸/۱۶۶	گوش ماهی
آنچه بدان سیم و زر را پیوند دهند ۱۸۰/۱۸۴/۱۸۶	لحام
لحام الذهب : تنکار ، بوره ۱۸۰	لحام زر
بیخی است شبیه بسورنجان و باریکتر مانند سرپستان تلخ و تند (تحفه) و بعضی گویند خود سورنجانست و آن سهواست ۲۳۵	لعبت بربری
(بدو ضمه) خستگی و رنجوری ۳	لغوب
بیماری کجی دهان و روی (م) ۱۳۸/۸۲	لقوه
لاک ، صمغ نباتی است ۴۳	لك
لاک که از درخت کنار خیزد ۱۳۹	لك سبز
گل تیره ته حوض و جوی آب ۸۶	لوش
پوست درخت خرما ۸۷	لیف
آبی ۳۱	مائی

خلل دماغی و خیال خام ۲۲۶/۱۱۶	مالیخولیا
مانند ، شبه ، نظیر ۲۱۲	مانای
ادات تشبیه ۹۲	ماننده
دوری وجدائی ۱۲/۱۱	مباینیت
کالا ، هرچه از او نفع گیرند ۱۰۰	متاع
استواری ۲۲۱	متانت
سنگ شده (م) ۱۹/۱۳	متحجر
تراونده ، باجزاء کوچک بیرون شونده ۱۸	مترشح
اجزاء کوچک و خرد ۱۳	متصغرالاجزاء
قابل چکش و مطرقه گردیدن ۲۲۲/۲۰۴	متطرق
شکسته و ریزشونده ۴۱/۳۰/۲۹/۲۴	متفتت
ذوفنون- گونه گونه ۲۰۳	متفنن
پریشان و خراب ۲۵۸/۲۱	متلاشی
رنگ برنگ شونده ۲۴	متلون
جای جمع بول ۲۳۳/۱۶۴	مثانه
آنچه بدان چیزی را سوراخ کنند ۱۰۷/۶۹	مثقب
خوشبوئی که از مشک و صندل و کافور مرکب کنند ۲۶۶	مثلت
خشک کننده ۲۱۴/۱۷۵	مجفف
میان تهی- کاواک ۵۸	مجوف
در برابر افتادن ۱۳۳/۶۷	محاذات
سوخته و سوخته شونده ۲۱	محترق
بازداشته شده ۱۸/۱۷/۱۶	محتقن
سنگ زرکش که بر آن زر را آزمایش کنند (م) ۱۴۱/	محک

تسوخ نامه	۳۲۰
بازشده ، گشاد شده ۱۷۰	محلول
ستایش ۱۱۲	محمدت
خفه شونده- تنگی جا ۲۰۴	مختنق
سرشته شده ۲۰	مخمر
پرورده شده ۱۰۶	مدبر
گرد- بغایت مستدیر (م) ۹۰/۸۵	مدحرج
خلطی از جمله اخلاط چهار گانه ۲۱۱/۲۰۷	مره سوداء
دیرینه و کهنه ۱۹۴/۱۸۴/۱۴۷	مزمن
زنار بسته ۹۴	مژنر
سوراخهای ریز بدن ۱۸	مسام
موازی ، برابر ۳۴	مسامت
موازات و محاذات ۱۷	مسامته
سست و فروهشته شونده ۱۸۵	مسرخي
صاحب بیماری استسقا ۲۳۱	مستسقی
جای قرار ۱۴	مستقر
سوده و کوفنه ۱۴۹	مسحوق
پیوسته ۲۲۰	مسلسل
سودن ۲۲۵	مسیس
برافروخته وشعله زن ۱۹۸/۱۲۵/۳۲	مشتعل
کوزه آب و آنچه بدان آب خوردند ۶۲	مشر به
دیده ور و نویسنده ای که بر دیگران برتر باشد ۸۸	مشر ف
برهم خوردن ، آسیب (م) ۱۰۴/۷۵/۳۲	مصادمت
رزمگاه ۱۶۱	مصاف
بیمار صرع - افکنده وافتاده ۲۲۶/۲۰۶	مصروع

بالارفته ۲۰۸	مصعد
(بفتح و ضم) علك رومی - صمغی است زرد رنگ ۱۰۶	مصطکی
شسته شده - پاك شده (م) ۷۳/۵۹	مصول
مدور- مدور دونوع بود مدور حقیقی، و مدور طولانی	مضرابی
که باصطلاح جوهریان آنرا مضرابی خوانند ۴۵	
دندانہ دار ۹۴	مضرس
سکه زده ۲۱۱	مضروب
نابود و ناچیز ۲۵۸	مضمحل
جمع معجون ۲۴۰/۲۱۳	معاجین
خمیر شده و باصطلاح اطباء ادویة چند سائیده که بشهد و قند آمیخته باشند خواه خوش مزه خواه تلخ باشد . بخلاف جوارش که خوش مزه بودن در آن شرط است .	معجون
(م) ۱۰۵/۴۹	
چرخشت، آنچه در آن انگور و غیره را بفشارند ۲۱۹	معصره
چیزی که بگل کاجیره رنگ کرده باشد ۳۶/۳۴	معصفر
ساخته شده و ترکیبی از فلزات (م) ۲۲۷/۲۱۰/۱۴۸	معمول
جای فروشدن در آب (م) ۸۶/۸۴/۸۳	مغاص
گو، گودال ۶۶	مغاك
فرح دهنده و به اصطلاح اطبا نوعی از مرکبات ادویه که اعضاء رئیس را قوت دهد و شیرین و خوشبو بود. جمع	مفرح
آن مفرحات است (م) ۲۱۴/۲۱۳/۳۷	
کثیر و بسیار ۱۰۵/۱۳	مفرط
عریض- راس مفرطح : سرپهناور (منتهی الارب) ۹۴	مفرطح
قبه دار ، برآمده ۴۵	مقبب

کوبه وتازیانه ۲۲۵	مقرعه
سطح باطن کره که مجوف باشد ۱۰	مقعر
نوعی از کندر - صمغ درختی است ۲۶۴	مقل
جمع مقوم ، قیمت کننده ۱۱۲/۶۴/۴۶	مقومان
درنگ ۱۷	مکت
پیشه ، جای کسب ۱۱۰	مکسب
چسبیده ۱۳۳/۳۹/۱۳	ملاصق
آلوده ۲۶۵	ملطخ
شوری ۱۹	ملوحت
رنگ شده ، رنگارنگ ۱۷۱/۱۲۴	ملون
سوده شونده ، جای بهم سودن ۱۳۳/۱۰	مماس
آمیخته - همزوجات جمع ۲۲۷	ممزوج
آنچه رویش صاف و مالیده باشد (م) ۸۰/۷۷	ممسوح
مسرور و خوشحال ۸۴	منبسط
فیروزمند ۱۹۰	منجج
فسرده شده ، یخ بسته (م) ۲۰۶/۲۰۴/۱۹۸	منجمد
(بضم) آردبیز ۱۸	منخل
برهم خوردن طبیعت که باعث قی شود ۱۴۷	منش زدن
فشرده شده ۱۷	منضغظ
بسته شده ۸۵	منعقد
درهم کشیده ، ترنجیده ۸۴	منقبض
پاک شده ۲۲۸/۲۲۷	منقی (منقا)
موجینه ۲۳۰/۲۱۶	منقاش
جای وزیدن باد ۱۸	مهب

جای فرود آمدن ۳۲	مهبط
رنجانندگان آزارندگان ۲۱۶	مودیات
نام شمشیر ۲۲۴	موصول
در برابر مصنوع ۱۷۰	موضوع
بخاری که در زمستان پیدا شود و اطراف زمین راتیره کند ۱۷	میغ
ماشوره ، لوله انبویه ۱۷۲	نائزه
ریشروان- مرضی است معروف ۲۱۶/۲۳۶	ناسور
بی فائده ۱۷۵	ناکاره
پیروزی ۱۹۱	نجم
شکار کوهی ، بز کوهی ۲۳۱	نخجیر
نرم و هموار و لغزنده ۲۴۸/۲۴۹/۲۵۴/۲۵۹	نسو
در خود کشیدن آب و جذب آب ۲۰/۱۸۱/۲۰۷	نشف
(بضم) رسیدن میوه- پختن و به اصطلاح اطبا لایق خروج شدن خلط غلیظ به رقیق و عکس آن ۲۰۴/۲۱۰	نضج
(بضم) پاره از زر و سیم گداخته (م) ۱۳۵/۱۵۰	نقره
نمک زده ۲۳۹	نمکسود
نگین که به عربی فص نامند ۴۴	نگینه
افزون شدن ۸۵	نمو
نوازش ۱۱۳	نواخت
ماه هفتم از ماههای رومیان ۸۵	نیسان
هولناک ۷۳/۲۲۵	هائل
مروارید و لعل و یاقوت که در رشته کشند و در گردن اندازند	هار
هار گویند ۹۶/۱۰۱	

به رشته کشیدن ۹۶	هار کردن
غبار و گرد هوا که از روزن پیدا آید ۱	هباء
دیگ سنگی که در آن غذا پزند. مطلق دیگ ۲۲۹	هرکاره
نام دریایی است (معجم البلدان) ۳۱	هر کند
گوارش غذا در معده ۲۰۹	هضم
هلبلج معرب هلبله است، یعنی به شکل هلبله ۹۳	هلبلجی
حشرات زمین ۱۵۸/۱۳۹/۶۰	هوام
گوهر بزرگ بیش بهاء وسط گردن بند ۹۹	واسطه عقد
نوعی از ماهی که آنرا به شال گویند ۸۶/۸۷	وال
امانت‌ها جمع ودیعه ۱	ودایع
چرك و ریم ۱۰۴	وسخ
خنور و ظرف، جمع آن اوعیه ۲۱/۳۱/۷۱	وعاء
هر چه چیزی را بدان نگهدارند ۲۱	وقایت
بیماری ایست که بدن و چشمان را زرد کند ۱۳۸/۱۴۳	یرقان
اسمی است که آتش پرستان خود را بدین نام نامیده‌اند ۷۹	یزدان پرستان
تواند بود ۶۳/۸۸	یمكن

فهرست جو اهر

و سنگها و عطرها و حیوانات و نباتات

آ- الف

آینه چینی ۲۲۵	آبگینه ۱۴۸/۱۲۴/۶۷/۵۹
ابریز ۲۰۵	۲۵۷/۲۵۳/۲۵۲/۲۵۰/۱۵۲
ابواسحاقی ۷۶	آبنوس ۲۳۲
ائمد ۱۷۴	آسیا سنگ ۱۹۴
احجار ۱۶۶/۱۶۳/۱۶۰	آهن ۱۹۷/۱۸۶/۱۴۶/۱۴۳
ارزیز ۱۵۸	/ ۲۲۱ / ۲۲۰ / ۲۰۴ / ۱۹۸
ارنب بحری ۱۹۸/۱۶۶	۲۲۵/۲۲۳/۲۲۲
ازهری ۸۰	آهک ۱۳۶/۴۴
اسبین ۴۱	آهن چینی ۲۲۶/۲۲۴
اسرب ۱۹۷/۱۷۵/۱۶۹/۶۸	آهو ۲۴۸
/ ۲۲۵ / ۲۱۸ / ۲۰۴ / ۱۹۸	آهوی مشک ۲۴۸/۲۴۷

باغض الخل ۱۴۵	۲۲۹/۲۲۸
بتروی ۲۲۹/۲۲۸	اسفیداج ۲۱۹
بشر (مروارید) ۹۴	اسفیدروی ۲۲۸
بجه (بحر) ۶۳	اقلیمیای فضی ۲۱۵
براق القمر ۱۵۶	الماس ۶۷/۶۵
بزاق القمر ۱۵۶	الماس اکهب ۶۷
برنج ۲۲۹/۲۲۸/۲۲۷/۲۱۵	الماس املس ۶۸
برنج دمشقی ۲۱۳	الماس زرد ۶۷
بزرگ مهره ۱۶۰	الماس زیتی ۶۷
بسد ۱۲۹/۱۲۸/۵۳/۲۲	الماس سبز ۶۷
بغض الخل به «باغض الخل» رجوع شود	الماس سرخ ۶۷
بقم لامری ۴۴	الماس سفید ۶۷
بلارك ۲۲۰/۱۴۶	الماس سیاه ۶۷
بلعباسی ۷۱	الماس سیمایی ۶۷
بلسان ۲۳۷	الواحی (زمرد) ۵۷/۲۳
بلور ۱۲۳/۵۸/۵۳/۳۹/۳۱/۲۱	انگبین ۱۸۱
/ ۱۸۵ / ۱۲۶ / ۱۲۵ / ۱۲۴	انگژد ۱۳۵
۱۹۸/۱۹۷	اوجگن جغان ۲۴۳
بنفش ذهبی ۳۰	ب
بنیالی ۲۴۹	باومولون ۷۱
	باش ۱۷۲

پیازی مفرطح ۹۴	بهرمانی ۴۰/۳۵/۳۴
ت	بهمین ۲۴۸
تال ۲۲۹	بورق ۱۸۰
ترنج ۲۰۷	بوره ۱۸۲/۱۸۱/۱۷۹/۱۵۲
تریاق ۲۴۲/۲۴۱/۲۴۰/۲۳۹	۲۰۷/۱۹۷
تریاق فاروق ۲۳۸	بوره ارمنی ۱۸۱/۱۸۰
تنك آب ۹۲	بوره تنكار ۱۸۰
تنكار ۱۸۰	بوره زروندی ۱۸۰
توبال ۲۲۱/۲۱۶	بوره سفید ۱۸۰
توتیا ۲۱۳/۱۹۷/۱۷۶/۱۷۳	بوره نان ۱۸۰
۲۲۷/۲۱۸	بو قلمون ۱۵۷
توتیای پیکانك ۱۷۳	بوم ۲۲۰
توتیای ديكك ۱۷۳	بیجاده ۱۳۴/۸۲/۸۱/۷۴/۳۹
توتیای فیدی ۱۷۲	بیضی (مروارید) ۱۰۳/۹۳
توتیای مدبر ۲۲۷/۲۱۵	پ
توتیای نائزه ۱۷۲	پادزهر ۱۳۸/۱۳۷/۱۳۱/۱۳۰
تیس ۱۳۸	۱۵۴/۱۴۱/۱۴۰/۱۳۹
ج	۲۰۹/۱۹۸
جاویس ۱۳۸	پولاد ۲۳۲/۲۲۰/۱۴۶/۱۲۰
جبل ۵۱	پیازکی ۷۱
جربز ۴۰	پیازی مدحرج ۹۳

حجر الحی ۱۵۴	جزع ۲۱ / ۲۲ / ۲۴ / ۵۳ / ۱۲۷ /
حجر خمار ۱۴۳	۱۹۷
حجر الدم ۱۵۵	جزع یمانی ۴۴
حجر ذوالالوان ۱۵۷	جص ۱۰۴
حجر رخام ۱۷۱ / ۱۷۰	جسس ۱۲۳ / ۵۸ / ۳۱
حجر زاج ۱۸۳	جواهر ۱۹ / ۱۴
حجر سنباده ۱۴۶	چ
حجر ضد ۱۵۷	چغندر ۱۳۱ / ۱۳۰
حجر ضد نوم ۱۶۹	چینی ۱۴۸
حجر طلق ۱۶۹	ح
حجر الظفر ۱۳۷	حجر (سنگ) ۱۷
حجر عقاب ۱۴۵	حجر ائمد ۱۷۵ / ۱۷۴
حجر غروی ۱۳۷	حجر ارمنی ۱۹۷
حجر القبور ۱۵۹	حجر باران ۱۶۰
حجر القمر ۱۵۶	حجر باغض الخل ۱۴۵
حجر گاویس ۱۳۷	حجر البرد ۱۵۹
حجر کر کی ۱۵۶	حجر توتیا ۱۷۲
حجر اللبنی ۱۵۸	حجر التیس ۱۳۸ / ۱۳۹ / ۱۴۰ /
حجر مٹانہ ۱۹۸	۱۹۸ / ۱۴۱
حجر مثقالی ۱۶۳	حجر چینی ۱۵۵
حجر مقناطیس ۱۳۲	حجر الحلق ۱۳۵

خسک ۶۸	حجر مهره گاو میش ۱۹۸
خسک آب ۹۲	حجر موش (حجر الفار) ۱۶۰
خطاف ۱۴۴	حجر نوشادر ۱۸۵
خماهن ۱۷۷/۱۴۳	حجر نوم ۱۶۵
خواتیم ۲۲۶/۲۱۵	حجر نیلوفر ۱۶۳
خوشاب ۹۰/۹۲/۱۰۷/۱۰۹ /	حجر یرقان ۱۴۴
۱۱۱	حجر یشب ۱۷۱/۱۷۲
د	حجر اليهود ۱۵۵
در ۹۸/۱۰۷/۱۰۹/۱۱۳/۱۱۴	حشرات ۱۳۹/۲۰۹
در یتیم ۶۴/۹۹/۱۰۸/۱۰۹/۱۱۳	حنا ۲۳۱
در یتیمه ۳۶/۱۰۰	خ
دندان ماهی ۲۳۱	خار صینی ۲۰۴/۲۲۲/۲۲۴/۲۲۵
دهنج ۲۲/۱۱۸/۱۱۹	خایه ۱۳۷
دهنه ۲۱۵	خبث الحديد ۲۲۱
دهنه ترش ۱۱۸/۱۱۹	ختو ۱۳۰/۲۳۱/۲۳۲/۲۳۳ /
دهنه تلخ ۱۱۸	۲۳۴
دهنه سرخ ۱۱۹	خدنگ ۲۳۲
دهنه شیرین ۱۱۸	خرز ۱۴۲
ذ	خرز الحیات ۱۴۲
ذهبی ۵۲	خرزهره ۱۰۶
ذوالنون (تیغ) ۲۲۱	خرمهره ۱۴۱

زر ۱۳۵ / ۱۵۰ / ۱۵۱ / ۱۵۲ /	ر
۱۷۰ / ۱۸۰ / ۱۹۷ / ۲۰۴ /	رخام ۱۷۲
۲۰۶ / ۲۰۹ / ۲۱۱ / ۲۱۲ /	رصاص ۲۱۷
۲۱۳ / ۲۱۴ / ۲۱۵ / ۲۲۲ /	روغن بلسان ۲۳۷ / ۲۳۸ / ۲۴۲
۲۲۵ / ۲۲۷ / ۲۲۸	روغن زیت ۱۸۵
زرساو ۷۷ / ۲۱۱	روغن کنجد ۲۶۵
زر بریده ۱۰۹	روهینا ۲۲۰
زر درست ۱۳۱	ریاحی (کافور) ۲۵۷
زر رکنی ۱۰۱	ز
زر سرخ ۱۰۸	زاج (حجرزاج) ۱۸۳ / ۱۸۴ / ۱۸۵
زر شکن دار ۲۰۶	زاجات ۱۴ / ۱۹
زر طلی ۲۱۱	زاج بلور ۱۸۲
زرمغربی ۱۰۸ / ۲۱۲	زاج زرد ۱۸۳
زرنیخ ۱۷۸ / ۱۷۹ / ۱۹۷	زاج سبز ۱۸۳
زرنیخ زرد ۱۷۹	زاج سرخ ۱۸۴
زرنیخ سرخ ۱۷۹	زاج سفید ۱۸۲ / ۱۸۴
زرهویی (فیروزه) ۷۷	زاج قبرسی ۱۸۴
زعفران ۱۴۴ / ۱۷۰ / ۱۸۹ / ۲۶۰	زاج مصری ۱۸۴
زعفران بادغیسی ۲۶۰	زباد ۲۶۱
زعفران جاستی ۲۶۰	زبرجد ۵۶
زعفران الحديد ۲۲۲	زجاج ۱۹۷

زهر ملاحل ۴۲	زعفران قهستانی ۲۶۰
زیبق ۱۴ / ۲۰۴ / ۲۰۵ / ۲۰۷	زمرد ۲۱ / ۵۳ / ۵۴ / ۵۵ / ۵۶
۲۱۳ / ۲۱۲	۶۴ / ۶۲ / ۶۱ / ۵۹ / ۵۸ / ۵۷
زیت (روغن زیتون) ۱۳۳ / ۱۱۹	۱۹۸ / ۱۹۷ / ۱۴۸
۱۵۴	زمرد آسی ۵۶
س	زمرد بحری ۵۶
سازج هندی ۲۴۱ / ۲۴۰	زمرد خفته ۶۱
ساروج ۱۹۹	زمرد ذبابی ۵۶
سام ابرص ۱۸۱	زمرد ریحانی ۶۳ / ۵۶
سپرز ۲۲۲ / ۱۷۲	زمرد زنجاری ۵۶
سپیده ۲۱۸ / ۱۹۷ / ۳۷	زمرد سلقی ۵۶
سداب ۲۳۷ / ۲۰۹	زمرد صابونی ۵۶ / ۵۵
سرب به اسرب رجوع شود	زمرد صاحبی ۵۶
سرخاب ۹۲	زمرد صیقلی ۵۶
سرطان بحری ۱۹۸ / ۱۹۵	زمرد ظلمانی ۵۶
سرگین ۲۳۷	زمرد عجمی ۵۷
سرمه	زمرد کرائی ۵۶
سرنج ۲۱۸	زنجار ۱۸۶
سروی (شاخ) ۲۳۳	زنجفر ۲۰۸ / ۱۴۳
سفندان ۴۱	زنگ آهن ۲۲۱
سفیدروی ۲۲۹ / ۲۲۸ / ۲۱۵	زنگار ۱۸۶ / ۵۶ / ۲۴

سنگ عسلی ۱۵۶	سفیدمهره ۱۹۸/۱۵۷
سنگ گج ۴۲	سفیده زنان ۲۱۷
سنگ مٹانه ۱۵۵/۱۵۲	سقفور ۲۴۲/۲۳۹
سنگ محك ۵۹	سلاطی ۲۵۲
سنگ مریم ۱۴۳	سلیمانی (فیروزه) ۷۷
سنگ مکی ۵۹	سمندر ۱۸۹/۱۸۵
سوختگی ۶۲	سنباده ۱۴۷/۱۴۶/۴۳
سوسمار ۲۳۸	سنبل ۲۴۸
سیماب ۲۰۸/۲۰۷/۱۹۷/۱۵۱	سندروس ۱۹۸/۱۵۳
۲۱۴/۲۰۹	سنگ آب ۷۸
سیر ۲۵۰	سنگ الماس ۳۰
سیم سوخته ۲۰۵/۱۸۶	سنگ باش ۱۷۱
ش	سنگ بصری ۱۷۶
شادنج ۱۷۸/۱۷۷	سنگ بلور ۱۷۵
شادنج جاورسی ۱۷۷	سنگ تب ۱۶۰
شادنج عدسی ۱۷۷	سنگ جراحت ۱۹۸/۵۸
شب ۱۸۲	سنگ روشنائی ۱۵۰
شب یمانی (شب یمنی) ۱۸۲/۴۴	سنگ زیت ۱۵۴
شبه (برنج) ۲۲۷	سنگ سرمه ۱۷۴
شبه الماس ۳۹	سنگ سیماب ۲۰۸
شبه رنگ ۳۸	سنگ صرف ۱۴۳
	سنگ صلابه ۱۴۳

ط	شبه قلعی ۹۱
طالیسفر ۲۴۲	شبه یاقوت زرد ۳۷
طالیقون ۲۳۰/۲۲۹/۲۱۶	شبهی ۱۷۱/۱۴۳/۱۳۹
طلق ۱۷۰/۶۸/۶۲/۴۲	شپش ۲۰۹
طلق مدبر ۱۷۱	شخار ۴۴
طوسمسی ۲۴۹	شش ۱۸۵
طین مختوم ۲۴۰	شمع الماء ۲۶۴
ع	شنجرف ۲۰۸
عاج ۲۳۳/۲۳۲	شنگرف ۲۰۸
عاقرقرحا ۱۸۴	شیاف احمر ۱۷۸
عدس مر ۲۴۱	شیاف اخضر ۱۷۸
عدسی (شادنچ) ۱۷۷	ص
عسلی ۱۳۰	صابونی ۱۷۳/۵۶
عصفر ۲۶۸	صاحبی ۵۶
عطر ۵	صدف ۸۷ / ۸۶ / ۸۵ / ۸۴ / ۸۳
عقاب ۱۴۵	۱۰۷/۱۰۶/۹۵/۸۸
عقیق ۱۲۷ / ۱۱۵ / ۵۳ / ۴۸ / ۲۱	صمغ ۲۵۷/۲۳۸/۱۷۵/۱۵۳
۱۹۷	صمغ عربی ۱۷۹ / ۱۷۰ / ۱۵۳
علك ۱۵۳	۱۸۹
عنبر ۲۶۶/۲۶۳/۲۵۴/۲۵۲/۷۹	صندل ۲۵۹/۲۵۶
عنبر اشهب ۲۵۲	صنوبر ۱۸۴

فونلی ۱۰۷/۹۴	عنبر سیاه ۲۵۴
فولاد ۱۹۷	عود ۲۶۶/۲۵۴
فیروزه ۸۰ / ۷۹ / ۷۸ / ۷۶ / ۲۲	عود جاوی ۲۵۴
۱۹۷	عود قماری ۲۵۴
فیروزه آسمان گون ۷۷	عونى ۴۱
فیروزه ابواسحاقی ۸۰	عين الهر ۴۰
فیروزه ازهری ۸۰/۷۶	عیون ۱۰۹ / ۱۰۰ / ۹۹ / ۹۰ / ۸۵
فیروزه پیکانی ۸۰/۷۷	۱۱۱
فیروزه خاکي ۷۷	غ
فیروزه سفید زردفام ۷۷	غالبه ۲۵۲
فیروزه زرهونی ۷۷	غروی ۱۳۷
فیروزه سلیمانی ۷۷	غلامی ۹۴/۹۳
فیروزه شیرفام ۷۷	غلطان ۱۰۲/۹۴/۹۳/۹۰
فیروزه کفتاری ۷۷	ف
فیروزه مرده ۷۷	فرسی ۷۳
فیروزه نیشابوری ۷۸	فقاعی ۱۰۳/۹۱
ق	فلز ۲۰۳
قصبه ۶۳/۵۸	فلزات ۵ / ۱۴ / ۲۲ / ۱۹۸ / ۲۰۳ /
قصبات ۵۷	۲۱۲/۲۱۰/۲۰۶/۲۰۵/۲۰۴
قصب الذريرة ۲۴۱/۲۴۰	۲۲۹/۲۲۷/۲۲۵/۲۱۳/
قلعی ۲۰۴ / ۱۹۸ / ۱۸۶ / ۱۳۵	فلکی (مروارید) ۹۴

کفتاری (فیروزه) ۷۷	۲۱۸/ ۲۱۷/۲۱۶/۲۱۵/۲۱۰
کمردار (مروارید) ۹۴	۲۲۸/۲۲۵
کهربا ۱۵۳/۱۵۲/۱۳۴/۸۲	قلندیس ۱۸۴/۱۸۳
کهربای آتشی ۱۵۳	قلقطار ۱۸۳
کهربای شمعی ۱۵۳	قلقند ۱۸۳
کوسرم ۳۹	قلی ۲۱۰/۱۹۸/۱۹۷
کوک ۲۳۹	قلیمیا ۲۱۱
کوکبالارض ۱۷۰	ك
ك	کاعیطون (یا حاعیطون) ۱۶۰
گاوهندی ۱۳۸	کافور ۲۵۷/۲۵۶/۲۴۸/۱۰۴
گج ۱۹۹	کافور رباحی ۲۵۷
گربه عنبر ۲۶۱	کافوری فیصوری ۲۵۷
گربه مشک ۲۶۱	کافور معمول ۲۵۷
گشنیز ۲۳۵	کان ۲۰۸
گل (مروارید) ۹۴	کامربا ۱۹۸
گل سرخ ۱۹۷	کبریت ۲۰۶/۲۰۵/۲۰۴
گندنا ۵۶	کبریت فارسی ۲۰۶
گوش ماهی ۱۹۸/۱۶۶	کحل ۱۷۵/۱۷۴
گوگرد ۲۰۷/۲۰۶/۲۰۵/۱۴	کر کند ۴۰
۲۱۴/۲۱۳/۲۱۲/۲۰۸	کر کهن ۴۰
گوگرد سرخ ۲۰۵	کر کهن زرد ۳۷

لعل سرخ ۷۱	گوگرد فارسی ۲۰۶
لعل سلیمانی ۷۱	گرهر شاه ۱۹۳
لعل شریفی ۷۱	گوهر شب چراغ ۳۵
لعل عنابی ۷۴/۷۲	ل
لعل مشمشی ۷۱	لاجورد ۱۹۷/۱۱۶/۵۳/۲۲
لك ۴۳	لادن ۲۶۳
لك سبز ۱۳۹	لادن فرسی ۲۶۳
لنگی مروارید ۱۰۷	لعبت بربری ۲۳۵
لوزی (مروارید) ۹۴	لعل ۷۰/۵۷/۳۹/۳۵/۳۱/۲۱
لولو ۱۱۴/۱۰۶/۱۰۵/۹۱/۸۵	لعل ۱۲۳/۸۲/۸۱/۷۴/۷۱
۱۶۹	۱۹۷/۱۲۴
لیف ۸۷	لعل ادریسی ۷۲
م	لعل اکهب ۷۲/۷۱
مثلث ۲۶۶	لعل بقمی ۷۴/۷۲
مشرودیطوس ۲۴۲/۲۴۰	لعل بلعباسی ۷۱
مخاط شیطان ۱۳۱	لعل بنفسجی ۷۱
مدحرج ۱۱۱/۱۰۹/۹۳/۹۰/۸۵	لعل بنفش ۷۱
۱۳۸	لعل پیازکی ۷۳
مرجان ۱۹۸	لعل تمری ۷۴/۷۲
مرداسنگ ۲۱۹/۲۱۸	لعل زرد ۷۴/۷۱/۳۷
مرده (فیروزه) ۷۷	لعل سبز ۷۴/۷۱/۵۹

مشك كشمیری ۲۵۰	مرقشینا ۱۹۷/۱۵۲/۱۵۱/۱۵۰
مشك هندی ۲۵۰	مرقشیناء ذهبی ۱۵۰/۵۹
مصطکی ۱۰۶	مرمر ۱۹۸/۱۷۱
مصطکی مدبر ۵۸	مروارید ۸۴/۸۳/۷۹/۷۵/۵۳
معدن (معادن) ۱۶/۱۶۹/۱۹۸	۸۵/۸۶/۸۸/۸۹/۹۰/۹۲
۲۰۷/۲۰۸/۲۰۹	۹۳/۹۴/۹۵/۹۶/۱۰۰/۱۰۴
معل ۷۱	۱۰۵/۱۰۶/۱۰۷/۱۱۰
مقناطیس ۱۳۲/۱۳۳/۱۳۴/۱۵۹	۱۱۱/۱۶۹/۱۹۷
۱۷۸	مروارید شصتی ۹۶
مغنیسیا ۱۹۷/۱۵۲	مروارید صدی ۹۶/۹۷
مقناطیس ۸۲	مروارید لوزی ۱۰۸
مهرة گاومیش ۱۹۸	مس ۱۷۳/۱۷۹/۱۹۷/۱۹۸
مهرة مار ۱۴۲	۲۰۴/۲۱۵/۲۲۵/۲۲۷
مومیایی ۲۶۴/۲۶۵	۲۲۸/۲۲۹
مینا ۵۸/۵۹/۱۴۸/۲۱۸	مس سوخته ۱۹۷/۲۱۵/۲۱۶
ن	مسیحا ۷۸
ناخن دیو ۱۹۸	مشك ۷۸/۷۹/۱۰۴/۲۴۷/۲۴۸
نارجیل ۱۳۳	۲۵۲/۲۵۳/۲۶۱/۲۶۶
ناف سقنقور ۲۴۰	مشك تبتی ۲۴۹
نافه ۲۴۷	مشك تفاحی ۲۴۹
نافه ختنی ۲۴۸	مشك ختنی ۲۴۸/۲۴۹
نافه ختنی ۲۴۸	مشت خطائی ۲۴۹/۲۵۰

و	نجم ۹۰/۱۰۹/۱۱۱/۲۱۰/۲۱۵
وال ۸۶/۸۷	۲۲۸
ورق النيل ۲۴۲	نحاس ۲۱۰/۲۱۵/۲۲۸
وسمه ۲۳۱	نخجیر ۲۳۱
ی	نخل ۲۲۴
یاقوت ۲۱/۲۹/۳۰/۳۳/۳۴/۳۹	نروك ۱۴۴/۲۳۵/۲۳۶/۲۳۷
۴۱/۴۲/۴۳/۴۸/۵۷/۵۸	نظرون (بوره ارمنی) ۱۸۱
۶۲/۶۵/۷۳/۷۹/۸۱	نقره ۱۳۵/۱۵۰/۱۵۹/۱۷۰
۱۹۷	۱۷۴/۱۹۷/۲۰۴/۲۰۶
یاقوت آسمان گون ۳۸/۴۷/۵۳	۲۱۰/۲۱۳/۲۱۵/۲۱۷
یاقوت اکهب ۳۸/۳۹/۴۰/۵۰	۲۲۲/۲۲۳/۲۲۵/۲۲۸
یاقوت بنفسجی ۳۵	نگین ۵۷/۹۴/۱۲۵/۱۷۱
یاقوت بهرمانی ۳۴/۴۵	نوره ۱۹
یاقوت ترنجی ۳۷	نوشادر ۶۷/۱۰۴/۱۸۵/۱۸۶
یاقوت خلی ۳۵	۱۸۷/۲۰۸
یاقوت رمانی ۳۴/۴۵	نیاز کی ۷۱
یاقوت زرد ۳۰/۳۲/۳۶/۳۷	نیمرو ۹۴/۱۱۰
۴۷/۴۸	ه
یاقوت زعفرانی ۳۷	هلاهل ۴۲
یاقوت سرخ ۳۰/۳۱/۳۳/۳۴	هوام ۶۰/۱۳۹/۱۵۸
۳۷/۳۸/۴۰/۴۴/۴۵/۴۶	

یاقوت لاجوردی ۳۸	۷۰/۶۹/۵۳/۵۰ / ۴۹ / ۴۸
یاقوت لحمی ۴۷	۸۱
یاقوت مشمشی ۴۷/۳۶	یاقوت سفید ۴۷/۳۹/۳۲/۳۰ / ۲۱
یاقوت معصفری ۴۷/۳۶	یاقوت سیاه ۴۰
یاقوت نارنجی ۳۷	یاقوت شب افروز ۳۵
یاقوت نیلی ۳۸	یاقوت سیلابی ۳۲
یاقوت وردی ۱۲۳	یاقوت شمعی ۳۶
یا کند ۳۰	یاقوت طاووسی ۴۷/۳۸
یتیمه یا یتیمی ۱۰۷/۶۴	یاقوت غریب ۳۹
یشب ۱۷۲/۱۲۲/۱۲۱/۵۹	یاقوت کاهی ۳۷
یشم ۱۹۷	یاقوت کبود ۳۹/۳۸/۳۱/۳۰
یکه جغان ۲۴۳	یاقوت کحلی ۳۸/۳۲
	یاقوت کوکبی ۳۵

فهرست الوان و رنگها

برنگ آتش ۱۵۳	آتشی
آسمانی رنگ ۱۹۳/۱۹۱/۷۷/۴۷/۳۸	آسمانگون
برنگ برک مورد ۵۶	آسی
دورنگ - سفید و سیاه ۴۲	ا بلق
سرخ برنگ گل ارغوان ۴۷/۳۵	ارغوانی
کبود ۲۵۲	ازرق
خاکستری ۴۷/۳۸	اغبس
سیاه خاک کون ۱۲۰/۷۲/۷۱/۶۷/۴۷/۴۰/۳۸	اکهب
برنگ آب دریا ۵۶	بحری
سرخ برنگ بقم ۷۴/۷۲	بقمی
کبود برنگ بنفشه ۷۱/۳۵	بنفسجی
۷۱	بنفش
سرخ رنگ - اسب سرخ ۸۴	بور
سفیدی ۲۳	بیاض
زرد برنگ پوست پیاز	پیازی
کاهی - برنگ کاه ۹۲/۹۱/۹۰	تنبی
برنگ ترنج، بشکل ترنج ۹۴/۹۳/۳۷	ترنجی

برنگ تمر ۷۴/۷۲	تمری
برنگ گج ۱۰۳/۹۳/۹۱/۸۹	جسی
۷۷/۱۳	خاکی
سبزی ۶۰	خضرت (بضم)
برنگ سرکه سرخ ۳۵	خلی
برنگ شراب سرخ ۴۷/۳۵	خمری
رنگ پر مکسی که در میان گیاه نشیند ۵۷/۵۶	ذبابی (بضم)
سفیدی با اندک سبزی ۹۱	رصاصی
سرخ سیر	رطبی
خاکستری ۱۰۳/۹۲/۹۱	رمادی
برنگ دانه انار ۵۰/۴۷/۳۵	رمانی
برنگ برگ ریحان ۵۷/۵۶	ریحانی
۷۱/۲۴/۲۳	زردی
زرد برنگ زعفران ۳۷	زعفرانی
سبز برنگ زمرد ۲۳	زمردی
زنگاری ۱۱۸	زنجاری
شنگرف ۲۰۸/۱۴۳	زنجفر
سرخ تیره بزرگی مائل ۱۰۳/۹۳/۹۱	زیتونی
سبز تیره ۶۷	زیتی
برنگ سپیده اسرب ۳۷	سپیده‌ای
۷۱/۶۷/۲۵/۲۳	سبزی
۷۵/۶۷/۲۴	سرخ
گلگونه‌ای ۹۲	سرخاب
و سپید ابيض ۷۵/۲۴	سفید

تنسوخ نامه	۳۴۲
برنگ ساق چغندر ۵۷/۵۶	سلقى
سرخى كه بسياهى زند	سماقى
در مقابل سفيد ۹۲/۶۷/۲۴	سياه
برنگ سيماب ۶۷	سيمايى
زرد شفاف و زرد وسبز ۱۰۳/۹۲/۹۱/۳۶	شمعى
شنجرف ۲۰۸	شنجرف
برنگ شير سفيد ۹۰/۷۷	شير پام
زردى ۳۷	صفت
مانند آهن صيقل زده كه روى در آن ديده شود ۵۶	صيقلى
سبز پرشعاع برمثال پرتاوس ۱۰۳/۹۲/۹۱/۴۷/۳۸	طاووسى
تاريك كه ميان آن ديده نشود ۵۷/۵۶	ظلمانى
برنگ پوست عدس يا بشكل عدس ۱۵۶/۱۰۳/۹۴/۹۱	عدسى
۱۷۷	
زردى باشد كه بسفيدى زند ۱۳۰	عسلى
برنگ عناب ۷۴/۷۲	عنابى
سبز بزردى مائل ۲۳	فستقى
سرخ تيره برنگ فقاع ۱۰۳/۹۱	فقاعى
آسمانى رنگ ۳۵/۲۳	كبود
سرمه اى ۵۰/۴۷/۳۸	كحلى
برنگ تروه و گندنا ۱۸۹/۵۶	كراثى
سپيدى مائل به تيرگى ۳۸	كهو بت
گل آتشى ۴۷/۳۵	گلنارى
كبود برنگ لاجورد ۳۸	لاجوردى
برنگ گوشت تازه ۴۷/۳۵	لحمى

برنگ زردآلو ۷۱/۴۷/۳۶	مشمشی
برنگ گل کاجیره ۴۷/۳۶	معصفری
زرد برنگ نارنج ۳۷	نارنجی
برنگ مس ۹۱	نحاسی
برنگ نفت ۲۳	نقطی
۱۹۲/۱۹۱/۱۸۹	نیلگون
لاجوردی - کبود ۳۸	نیلی
زردی که بسرخی مایل باشد ۹۱/۹۰/۴۷/۳۵	وردی

فهرست جواهر و سنگها

و نباتات و بعضی لغات دیگر با معادل انگلیسی آنها

Glass, Mirror	آبگینه
Iron	آهن
Lead	ارزیز (سرب)
Red lead, Minium	اسرنج (سرنج)
Cerussite, White lead	اسفیداج (سفیداب)
Dross	اقلیما
Elixir	اکسیر
Diamond	الماس
Salt	املاح (جمع ملح)
An alembic, Aretort	انبیق
Brass	برنج
Phlegm, Lymph	بلغم
Balsam	بلسان

Crystal	بلور
Borax	بوره
Bezoar – Stone	پاد زهر
Steel	پولاد
Theriaca	تریاق
Thebaic electuary	تریاق فاروق
Sublimation	تصعید
Distillation	تقطیر
Calamin, Sulphate of Zinc	توتیا (سولفات روی)
Onyx	جزع (مهرة یمنی)
Gypsum	جص (گچ)
Jewels, Gems	جواهر
Bladder stone	حجر مثانه
Impurity of iron	خبث الحديد (چرك آهن)
Glass beads	خر مهره
Pearl	در
The Hearth of a furnace	دهنج (دهنه)
Alabaster	رخام
Lead	رصاص (ارزیز)
Balsam oil	روغن بلسان
Olive oil	روغن زیت

تسوخ نامه	۳۴۶
Vitriol	زاج
Civet	زباد
Chrysotile, Olivine	زبرجد
Glass	زجاج
Gold	زر
Saffron	زعفران
Emerald	زمرد
Verdigris	زنجار
Cinnabar	زنجرف
Mercury	زیبق
Olive	زیتون
Indian Spikenard	ساذج هندی (سنبل هندی)
Mortar	ساروج
Lizard	سام ابرس
Rue	سداب
Lobster	سرطان بحری
Red lead, Minium	سرنج
Skink	سقنقور
Salamander	سمندر
Sandarac	سندروس
Quick silver	سیماب

Brass	شبه (برنج)
Fat	شحم (پیه)
Alkali	شخار (قلیا)
Shell	صدف
Gum	صمغ
Arabic gum	صمغ عربی
Sandal wood	صندل
Fir, Spruce	صنوبر
Talc	طلق
Ivory	عاج
Lenticular	عدسی (بشکل عدس)
Lens	عدسی (بمعنی ذره بین)
Sciauca	عرق النساء
Perfume, Attar	عطر
Carnelian	عقیق (سلیمانی)
Agate	عقیق (یمانی)
Ambergris	عنبر
Aloes wood	عود
Cat's -eye	عین الھر
Unbored pearl	غلطان (مروارید)
Adiver	غواص
Metal	فلز

تسوخ نامه	۳۴۸
Turgoise	فیروزه
Asteel – yard	قپان
Calamus	قصب الذریره
Chiretta root	
Tin	قلعی
Alum	قلقدیس (زاج سفید)
Green vitriol Copperas	قلقند (زاج سبز)
Potash	قلی (شخار)
Potash	قلیمبا
Colic	قولنج
Camphor	کافور
Amber	کاهربا
Sulphur, Brimstone	کبریت
Collyrium antimony powder	کحل (سرمه)
Lime	کلس آهک
Elixir, Alchemy	کیمیا
The musk – Cat	گربه مشک
Abalone, Ear – shell	گوش ماهی
Red sulphur, Philosopher's stone	گوگرد سرخ
Carbuncle	گوهر شب چراغ
Indigo	لاجورد

Ladanum	لادن (در اینجا نام گل است)
Ruby	لعل
Palsy	لقوه (اصطلاح طبی)
Lacquer	لك (لاك)
Pearl	لؤلؤ (مروارید)
Melancholy	مالیخولیا
Gossamer	مخاط شیطان
Coral	مرجان
Gemmed	مرصع
Marcasite	مرقشینا
Marble	مرمر
Pearl	مروارید
Copper	مس
Musk	مشك
Electuary	معجون
Magnet	مغناطیس
Manganese	مغنیسیا
Tweezers	منقاش (موجینه)
Mummy	مومیایی
Lapis lazuli	مینا
Copper (Brass)	نحاس

تسوخ نامه	۳۵۰
Niter (nitre)	نطرون
Silver	نقره
Depilatory	نوره
Sal - ammoniac	نوشادر
Indigo leaves	ورق النیل
Ruby	یاقوت سرخ
Sapphire	یاقوت کبود
Topaz	یاقوت زرد
Jasper	یشم
Jasper	یشب
Chlorosis	یرقان

فهرست نام اشخاص

۲۴۱/۲۴۰	آدم ۳۲
ابوالقاسم بن صالح کرمانی ۲۸۸	ابراهیم بن مهدی ۲۶۹
ابونصر عتبی ۲۷۲	ابرهه ۱۹۵/۱۶۵
اتابکان آذربایجان ۷۲	ابن بیطار ۳۰۲
ارسطو (ارسطاليس) ۱۸۸/۱۵۷	ابن اثیر ۲۷۵
اسدی طوسی ۳۰۳/۳۰۱	ابن جوزی ۲۸۳/۲۸۲
اسکندر رومی ۱۵۷/۱۲۵/۶۶/۵۷	ابن الجصاص ۲۸۳/۲۸۲/۱۰۸
۱۶۳/۱۵۸	ابوبکر صولی ۲۸۳
افراسیاب ۱۱۹	ابوریحان بیرونی ۳۳/۳۴/۴۶
البارسلان ۷۸	۵۱/۵۲/۶۰/۲۶۹/۲۷۴
انطاکی ۲۹۱	۲۷۵/۲۷۶/۲۸۲/۲۸۴
انوشروان ۳۵	۲۸۵/۲۸۷/۲۸۸/۲۸۹
بختیشوع ۱۳۵/۱۳۶/۲۸۶/۲۸۷	۲۹۱/۲۹۹
بسیل ۲۸۶	ابوسعید غانمی ۲۷۲
بغراخان ۲۷۵	ابوالعباس مأمون ۲۷۴
بلقیس ۲۸۵	ابوعبدالرحمن ۲۸۲
بیرونی به «ابوریحان» بیرونی نگاه کنید.	ابوعبدالله ۲۸۲
	ابوعلی سینا ۱۳۴/۲۳۵/۲۳۷

- علاءالدین ۶۳
 عمر بن معدیکرب ۲۲۱ / ۱۲۲
 عون العبادی ۴۱
 غیاث الدین بن محمد بن سام ۶۳
 غیاث الدین منصور ۲۷۷ / ۲۷۹
 ۲۸۰ / ۲۹۰
 فضل بن ربیع ۲۶۹
 قآن ۷۲
 قاهر (خلیفه) ۲۷۰ / ۳۶
 قزوینی (زکریا بن محمد) ۳۰۳
 مأمون خوارزمشاه ۲۷۴ / ۶۲
 متوکل ۱۳۵ / ۱۳۶ / ۲۸۶ / ۲۸۷
 محمد (ص) ۳
 محمد زکریای رازی ۱۶۲ / ۲۹۳
 ۲۹۴
 محمد بن مبارک قزوینی ۲۷۲
 محمد بن محمد بن حسن طوسی ۴
 محمد معین (دکتر) ۲۹۲
 محمود سبکتکین ۱۰۷ / ۲۷۴
 مروان بن محمد ۲۸۱
 معتضد بالله ۲۸۳
 مقتدر (خلیفه) ۳۶ / ۱۰۸ / ۲۷۰
 ۲۸۲
 منصور (خلیفه) ۶۲
 مهدی (خلیفه) ۳۶ / ۴۱ / ۲۶۹
 مؤمن (حکیم) ۲۹۷ / ۳۰۰ / ۳۰۲
- تاج الدین بلغاری ۲۴۱
 تیفاشی ۲۷۲ / ۲۷۳
 جابر بن حیان ۲۷۲ / ۲۷۷
 جلال الدین خوارزمشاه ۷۲
 جمشید ۷۹
 حسین بن احمد ۲۸۲
 حمد مستوفی ۳۰۳
 خلفاء عباسی ۱۰۸ / ۱۰۹
 خلفاء مصر ۱۱۱ / ۲۳۴
 خواجه (نصیر الدین طوسی) ۲۷۶
 ۲۸۱ / ۲۸۶ / ۲۹۳
 خوارزمشاه مأمون ۲۷۲ / ۲۷۳
 ۲۷۴ / ۲۷۵
 داود ضریر انطاکی ۳۰۳
 ذوالقرنین ۲۷۶
 راضی (خلیفه) ۳۶ / ۲۷۰
 رشید (خلیفه) ۳۶ / ۲۶۹ / ۲۷۰
 سلطان شاه ۱۰۸
 شریف کاخکی ۲۹۰
 شهاب الدولة ۲۷۴
 عبدالله ابن جصاص ۲۸۲
 عبدالله بن عباس ۲۸۴
 عبدالله بن یزید ۱۰۸
 عبدالله علی ۲۸۱ / ۲۸۲
 عبده ۱۰۸ / ۲۸۱ / ۲۸۲
 عزیز مصر ۱۱۲ / ۱۱۳

۳۵۳	فهرست نام اشخاص
هارون بن سلیمان ۲۷۵	۳۰۳
هشام بن عبدالملک ۱۰۸	موسی ۵۷
هلاکوخان ۴	نصر ۲۸۰/۸۵
واثق ۲۸۷	نصر بن احمد خطیبی ۲۸۷
کندی (یعقوب) ۴۱/۳۹/۳۳	هادی ۲۶۹/۳۶

فهرست نام جایها و طواریف

بلکران ۳۲	آذربایجان ۱۲۳/۶۴
بیت المقدس ۲۹۰	اروپا ۳۰۳/۲۸۷
بیهق ۱۲۳	اصطخر ۷۹
پارس ۷۸	الموت ۲۱۶/۱۳۱
ترك ۲۹۹/۲۹۴/۲۷۸	ایفوران ۱۶۱
ترکان ۲۹۹/۱۶۰/۹۵	ایلاق ۳۰۳/۷۶
ترکستان ۱۶۲/۱۲۳/۱۱۹/۷۶	بادغیس ۲۶۰
۲۳۴/۲۱۲/۲۱۱/۱۷۱	بادیه ۱۷۲
جرون (بندرعباس) ۱۱۰	بجناک ۲۹۳
چغانیان ۲۸۴/۱۲۳	بحرین ۲۲۳/۱۱۰/۸۶/۸۴/۸۳
چین ۲۹۹/۲۹۸/۲۳۴/۲۲۲	۲۲۴
۳۰۲/۳۰۰	بحیره ۲۴۰
حجاز ۲۷۱/۱۱۵	بخارا ۲۷۵/۵۸
خارک ۸۶/۸۳/۳۶	بدخشان ۱۱۶/۸۱/۷۰
ختن ۲۸۴	برق (کوه) ۳۲
خراسان ۷۶/۶۷/۶۴/۵۵/۵۰	بصره ۲۸۵
۱۳۷/۱۲۳/۷۷	بغداد ۱۰۱/۱۰۰/۳۶
خرخیز ۲۹۹	بلغار ۲۱۷

شیلاف ۱۱۰	خزلج ۲۹۳
صعید مصر ۵۴	خطا(ختا) ۱۶۱/۱۲۸/۱۲۱/۷۷
صفرا ۲۸۴	۲۴۹ / ۲۴۸ / ۲۳۲ / ۲۳۱
طبریه ۲۹۳	۳۰۱/۳۰۰
طمناج ۲۲۵/۲۲۴/۱۶۱/۱۲۱	خطائیان ۲۷۸
طوس ۱۲۵	خوارزم ۲۷۵/۲۷۴/۱۰۸/۶۲
عراق ۲۸۷/۲۸۶/۷۷/۶۴	خیبر ۱۷۵
عرب ۲۹۰/۱۸۵/۱۲۴/۱۱۸	دجله ۳۶
عمان ۳۰۲	دهلی ۲۶۱
عین‌الشمس ۳۰۱/۲۳۷	رام‌رود ۲۸۴
غزنین (غزنه) ۲۷۴/۷۶	راهون (کوه) ۲۷۰/۳۳
غور ۱۷۱	روم ۲۸۷/۲۸۶/۱۳۶/۱۳۵/۵۰
فارس ۲۸۳ / ۱۲۸ / ۱۱۰ / ۳۶	زاوول ۱۴۴
۲۸۸	زمین عرب ۱۲۳/۱۱۵
فرنگ ۲۰۸/۱۲۴/۱۱۹/۱۱۸	زنگبار ۲۳۳/۱۳۳
۲۶۴/۲۲۰/۲۱۷	سامانیان ۲۷۵/۱۷۴/۶۲
فلسطین ۲۹۳	سراب ۱۲۳
فید ۱۷۲	سراندیب ۲۷۰/۵۰/۳۳/۳۲/۳۱
فیروزکوه ۶۳	۲۷۵
قتا ۲۹۹	سیستان ۱۴۴
قرقیز ۲۳۴	سیران ۲۸۳
قسطنطنیه ۱۰۹	سیلاف ۲۸۳/۱۱۳/۱۱۰
قلزم ۱۶۳ / ۱۳۲ / ۵۵	سیلان ۳۲
قلعتر یا قلعنو ۲۷۹/۸۳	شام ۲۸۲/۱۷۱/۱۴۸/۱۱۹/۷۷
قنصور ۳۰۳	۲۹۰
قوس یا قوس ۵۵/۵۴	شیعه (شیعیان) ۲۸۸/۱۳۷
	شیراز ۱۰۱

معبور ۸۴/۸۳/۵۰	قونیه ۱۰۹
مغرب ۱۱۸ / ۱۴۸ / ۱۶۳ / ۲۳۴	قیصور ۳۰۲ / ۳۰۳
۳۰۲ / ۲۶۴	کاشان ۲۳۵ / ۱۲۵
منول ۲۴۳ / ۲۸۸	کتابخانه مرکزی دانشگاه ۳۷
نیشابور ۱۰۸ / ۷۶	کافری ۱۷۵
نیل (رود) ۵۵	کرمان ۱۷۲ / ۱۲۱ / ۱۱۸ / ۷۶
هرکند (دریا) ۳۱	۲۳۷ / ۲۳۵
هند ۳۱ / ۳۲ / ۳۳ / ۳۵ / ۴۸ / ۶۷	کشمیر ۱۲۴ / ۱۲۵
۱۵۷ / ۱۳۶ / ۱۲۸ / ۱۲۴	کعبه ۱۶۵ / ۱۹۵
۳۰۴ / ۳۰۳ / ۲۴۲	کهبایه غور ۱۷۱
هندوستان ۵۴ / ۶۵ / ۶۶ / ۱۲۸	کیش ۲۲۳ / ۱۱۰ / ۸۴ / ۸۳
۲۱۲ / ۱۷۳ / ۱۵۳ / ۱۳۰	لاهور ۲۶۱
۲۵۰ / ۲۴۱	ماوراءالنهر ۷۷
هندوچین ۱۳۱	مدینه رسول ۱۲۳ / ۲۸۴
وشجرد ۲۸۴	مروانیا ۲۸۱
یمن ۱۲۶ / ۱۸۲	مصر ۵۴ / ۱۱۱ / ۱۱۲ / ۱۱۳
ینبع ۲۸۴	۲۳۴ / ۱۸۴ / ۱۸۱ / ۱۱۸
یونانیان ۲۶۴	۳۰۱ / ۲۸۸ / ۲۷۰ / ۲۳۷

فهرست کتابها

تورات ۵۷	آثار البلاد قزوینی ۳۰۳
جامع مفردات ادویه و اغذیه ۳۰۲	آندراج ۲۸۴، ۲۸۳، ۲۸۱
جغرافیا ۲۸۳، ۲۷۹	۳۰۳، ۳۰۱
جواهر ۳۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱	اختیارات ۲۹۸
۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸	بحر الجواهر ۲۹۵، ۲۸۴، ۲۷۴
۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲	۳۰۳، ۲۹۸، ۲۹۶
۲۸۳، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸	برهان قاطع ۲۹۷، ۲۹۲
۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۴	تاریخ الحکماء قفطی ۲۸۷
۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۲	تاریخ سلجوقیان ۷۸
کتاب جواهر ۲۸۸	تحفه حکیم مؤمن ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۸۱
جواهر نامه خواجه ۲۴۲	۲۸۴، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۱
جواهر نامه غیاث الدین منصور ۳۷	۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۰
۲۴۲، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۸	۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴
۲۷۹، ۲۸۴، ۲۹۰، ۲۹۱	تذکره اولی الالباب ۲۹۰، ۲۹۲
۲۹۳، ۲۹۵	۳۰۳
جواهر نامه محمد بن مبارک قزوینی	تنسوق نامه ۴، ۳۷، ۲۷۷، ۲۷۹
۲۷۲، ۲۷۸	۲۸۳، ۲۸۵، ۲۹۰، ۲۹۱
حدود العالم ۳۰۲	۲۹۲
الحشایش ۳۰۱	

فهرست ابن النديم ٢٨٧	خواص احجار ١٩٦/١٦٢/١٥٧
قرآن ٢٨٥	٣٠٢/٣٠١
كامل ابن اثير ٢٧٥	كتاب خواص ٢٩٣
گرشاسب نامه ٣٠١	سرمخزون ٢٧٢
مسالك و ممالك ٢٨٣/٢٧٩	صراح ٢٨٣
معرفة الجواهر ٢٦٨/٢٧١/٢٧٢	صيدنه ٣٠٠
٢٧٨/٢٩٠/٢٩١	طبقات ابن ابى اصيبعه ٢٨٧
مفردات مخزن الادويه ٢٦٨/٢٩٠	العرايس ٢٧٠/٢٧٥/٢٧٧/٢٧٩
٢٩٢/٣٠١/٣٠٢	٢٨٣/٢٨٥/٢٩٠/٢٩١
المنتظم فى تاريخ الملوك والامم ٢٨٢	٢٩٣
٢٨٣	الفخرى ٢٧٠
منتهى الارب ٢٨٠/٢٨٨	فرهنگ اسدى ٣٠١/٣٠٣
مهدب ٢٨٣	فرهنگ جهانگيرى ٣٠١
كتاب النخب ٢٧٧/٢٧٨	فرهنگ رشيدى ٣٠١
نزهاة القلوب ٣٠٣	فرهنگ نفيسى ٢٩٥

تصحیحات

<p>ص ۶۲ س ۵ بعضی از اجزاء</p> <p>۱۰ ۶۸ ۴ و چندان که</p> <p>۱۳ ۶۹ ۴ خرنند (زائداست</p> <p>۲ ۹۸ ۴ دانگ</p> <p>۴ ۹۸ ۴ و از</p> <p>۱۱ ۱۰۱ ۴ و چهار</p> <p>۸ ۱۱۱ ۴ (کرده)</p> <p>۴ ۱۴۱ ۴ جوی است</p> <p>۷ ۱۴۲ ۴ خرز</p> <p>۸ ۱۴۳ ۴ مثل زنجفر</p> <p>۳ ۱۶۱ ۴ ایفوران</p> <p>۳ ۱۷۷ ۴ با سرخی</p> <p>۱ ۱۸۸ ۴ فصل (۱)</p>	<p>ص ۱۷ س ۲۰ ب : برما بین</p> <p>۲ ۱۹ ۴ و دلیل براین</p> <p>۴ ۱۹ ۴ می کند^۲</p> <p>۵ ۱۹ ۴ درو^۳</p> <p>۵ ۱۹ ۴ [زائد است</p> <p>۶ ۱۹ ۴ و جمله سنگها^۴</p> <p>۱۸ ۲۱ ۴ تا منجلی</p> <p>۱۳ ۲۹ ۴ ع : درصفت</p> <p>۱۸ ۳۰ ۴ جوهری عالم</p> <p>۱۹ ۴۱ ۴ ۲۲ صفحه</p> <p>۹ ۴۵ ۴ سوده</p> <p>۱۲ ۴۹ ۴ تربیت</p> <p>۱۹ ۴۹ ۴ ع : ترتیب</p> <p>۱۰ ۵۹ ۴ رنگ کرد. و بهمینا</p>
--	---

انتشارات بنیاد فرهنگ ایران

منتشر شده است

- ۱- تفسیر قرآن پاک (چاپ عکسی) ۲۰۰ ریال
- ۲- الابنیه عن حقایق الادویه ۴۰۰ ریال
- ۳- فرهنگ اصطلاحات نفت ۴۰۰ ریال
- ۴- صورة الارض ۲۰۰ ریال
- ۵- ترجمه تاریخ طبری ۶۰۰ ریال
- ۶- سفرنامه ابن فضلان ۱۵۰ ریال
- ۷- شمارنامه ۱۵۰ ریال
- ۸- استخراج آبهای پنهانی ۶۰ ریال
- ۹- نظری به فلسفه «ملاصدرا» ۱۰۰ ریال
- ۱۰- کتاب الاغراض الطیبه ۷۰۰ ریال
- ۱۱- وزن شعر فارسی ۱۰۰ ریال
- ۱۲- ترجمه میزان الحکمه ۱۵۰ ریال
- ۱۳- دستورالوزراء ۳۰ ریال
- ۱۴- یواقیت العلوم ۱۵۰ ریال
- ۱۵- السامی فی الاسامی ۵۰۰ ریال
- ۱۶- تفسیر قرآن کریم ۵۰۰ ریال
- ۱۷- واژه نامه بندهش ۵۰۰ ریال
- ۱۸- تحریر تاریخ وصاف ۲۰۰ ریال
- ۱۹- بهجت الروح ۷۰ ریال
- ۲۰- کتاب المرقاة ۲۵۰ ریال
- ۲۱- تاریخ پادشاهان و پیامبران ۱۵۰ ریال
- ۲۲- شرح کتاب التعرف ۳۰۰ ریال
- ۲۳- ترجمه رسوم دارالخلافة ۱۰۰ ریال
- ۲۴- تاریخ زبان فارسی ۵۰ ریال
- ۲۵- منظومه درخت آسوریک ۱۵۰ ریال
- ۲۶- فرهنگ پهلوی به فارسی ۳۰۰ ریال
- ۲۷- ترجمه اخبار الطوال ۲۵۰ ریال
- ۲۸- تاریخ بیداری ایرانیان بخش ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵- فرهنگ هزارشهای پهلوی ۴۰۰ ریال
- ۳۰- خوابگزاری ۳۰۰ ریال
- ۳۱- فتوح البلدان ۳۰۰ ریال
- ۳۲- داستانهای دل انگیز ادبیات فارسی ۲۰۰ ریال
- ۳۳- عقاید و رسوم عامه مردم خراسان ۳۵۰ ریال
- ۳۴- ناصر خسرو و اسماعیلیان ۲۵۰ ریال
- ۳۵- داستانهای دل انگیز (جیبی) ۳۰ ریال
- ۳۶- ضمیمه درس تاریخ زبان فارسی ۵۰ ریال
- ۳۷- زین الاخبار ۵۰۰ ریال
- ۳۸- ترجمه مفاتیح العلوم ۲۵۰ ریال
- ۳۹- سفرنامه ارمنستان و مازندران ۲۵۰ ریال
- ۴۰- مفتاح النجات ۲۵۰ ریال
- ۴۱- دستور زبان فارسی میانه ۳۰۰ ریال
- ۴۲- التصفیه فی احوال المتصوفة ۳۵۰ ریال
- ۴۳- یادداشت های سیاسی علاء الملک ۱۵۰ ریال
- ۴۴- آئین شهربرداری (معالم القربته) ۱۵۰ ریال
- ۴۵- زبان شناسی و زبان فارسی ۸۰ ریال
- ۴۶- تاریخ گیلان و دیلمستان ۳۵۰ ریال
- ۴۷- طریق قسمت آب قلب ۲۰۰ ریال
- ۴۸- نشریه بنیاد فرهنگ ایران ۲۰۰ و ۳۵۰ ریال
- ۴۹- یونانیان و بربرها، جلد دوم ۱۵۰ ریال
- ۵۰- نامه های شاه اسمعیل صفوی ۲۵۰ ریال
- ۵۱- الايضاح عن اصول صناعة المساح ۲۵۰ ریال
- ۵۲- سمک عیار، جلد اول ۲۰۰ ریال
- ۵۳- کتاب شناسی ایران ۳۵۰ ریال
- ۵۴- مسافرت به ایران ۲۰۰ و ۱۰۰۰ ریال
- ۵۵- پرده های از شاهنامه ۱۰۰۰ ریال

بزودی منتشر می شود :

- | | |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| ۲۱- ترجمه انگلیسی بهجت الروح | ۱- تاریخ بیداری ایرانیان (مقدمه) |
| ۲۲- همای و همایون | ۲- مخارج الحروف |
| ۲۳- تاریخ بیداری ایرانیان (بخش دوم) | ۳- البلغة |
| ۲۴- تاریخ رویان | ۴- واژه نامه مینوی خرد |
| ۲۵- تحفة البهادر | ۵- فتوت نامه |
| ۲۶- دستورالاحوان | ۶- ترجمه صورالکواکب |
| ۲۷- کتاب شناسی ایران ، جلد دوم | ۷- ترکستان نامه |
| ۲۸- تقویم البلدان | ۸- هدایة المتعلمین فی الطب |
| ۲۹- فدائیان | ۹- شیراز نامه |
| ۳۰- منصور حلاج | ۱۰- فرهنگ اصطلاحات کشاورزی و دامپروری |
| ۳۱- نادر نامه | ۱۱- سمک عیار ، جلد دوم |
| ۳۲- بدایع الوقایع | ۱۲- سمک عیار ، جلد سوم |
| ۳۳- مثنوی گل و نوروز | ۱۳- رساله سرحدیه |
| ۳۴- فرهنگ اسدی | ۱۴- تفسیر کمبریج |
| ۳۵- تحریر شرح کتاب التعرف | ۱۵- لمعة السراج |
| ۳۶- السواد الاعظم | ۱۶- تفسیر قرآن پاک |
| ۳۷- منشأ الانشاء | ۱۷- وقوع گوئی در شعر فارسی |
| ۳۸- ترجمه البدء والتاریخ | ۱۸- کانی شناسی |
| ۳۹- دیانت زردشتی | ۱۹- فرهنگ ادبیات فارسی |
| ۴۰- رسایل خواجه عبدالله انصاری | ۲۰- ترجمه تقویم الصحه |

